

اثر: شهید محراب ، آیه الله سید عبد الحسین دستغیب

فهرست مطالعه

مقدمه فرزند مؤلف

مبحث توحید

مبحث عدل

مبحث نبوت

مبحث امامت

مبحث معاد

تفسیر آیات قرآن

مسائل فقهیه

سوالات متفرقه

ملحقات چاپ چهارم

بردگی در اسلام

فهرست مطالعه

مقدمه فرزند مؤلف

خداآوند نگهبان اسلام است

حکومت ننگین پهلوی و اشاعه بی دینی

خالصی ، مردی روشن و اهل مطالعه بود

امتیاز این چاپ از چاپهای پیش

مبحث توحید

بطلان دور و تسلسل

عدم امکان رؤیت خداوند

مبحث عدل

مبحث نبوت

مبحث امامت

مبحث معاد

تفسیر آیات قرآن

مسائل فقهیه

حکمت استرقاق در دین اسلام

سوالات متفرقه

ملحقات چاپ چهارم

ولايت فقيه و مدرک آن

قبول ولايت از شرایط ايمان است

جاھل به امام زمان و مردن جاھلیت

امام در هر زمان باید یکی باشد

امام کیست و چه کسی باید او را معین کند؟

معرفی اولی الامر توسط پیغمبر (ص)

اطاعت از ولی امر در زمان غیبت امام (ع)

نجات عمومی مستضعفین برنامه امام زمان (ع) است

فقاهت در احکام و یقین در عقاید

عدالت و مخالفت هوای نفس

شرایط رهبر از زبان امام علی (ع)

علماء نیز باید تابع رهبر باشند

نابایستیها در اثر انحراف از ولایت

استقلال و آزادی در پرتو ولایت فقیه

باش تا صبح دولت بدمد

کیفیت ظهور امام زمان (عج)

تغییر احکام نشانه بطلان ادعا

بسط عدل ، اختیاری و تدریجی است

چگونه با اختیار، جهان پر از عدل می شود؟

تمکن عقول در ظهور مهدی (ع)

خلاصه و نتیجه این بحث :

آفتاب نیمه شب ، اسلام را به خطر انداخته ؟!

به هم خوردن شب و روز در مناطق قطبی

شناسایی ظهر و نیمه شب در مناطق قطبی

مقیاس ، حد وسط است

نتیجه نهایی بحث با توضیح بیشتر

بردگی در اسلام

آثار برده‌گی هنوز در جهان مشهود است

مقدمه فرزند مؤلف

از ضروریات دین مقدس اسلام که هر مسلمانی به آن معتقد است ، جاودانی بودن آن است ، همانطور که مضمون صریح

آیات متعدد قرآن مجید می باشد؛ در آنجا که می فرماید:

((وهرکس جز اسلام دینی بگیرد، هرگز از او پذیرفته نیست و او در آخرت از زیانکاران است))(۱)

و همچنین می فرماید:((محمد) صلی الله علیه و آله) پدر هیچ یک از شما نیست بلکه فرستاده خداوند و آخرين پیغمبران و یا

((ختم کننده پیغمبران است))(۲)

در آیه نخستین با کلمه ((لن)) به معنای ((هرگز)) و در آیه دوم ، با کلمه ((خاتم النبیین)) آخرین پیغمبر بودن محمد(صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) بودن اسلام رامی رساند.

اگر اسلام ، دین جاوید است (که هست) پس حتما باید کامل هم باشد، در این زمینه قرآن مجید می فرماید:
((امروز دین شما را کامل گردانیدم و نعمتمن را بر شما تمام ساختم و اسلام را برای شما به عنوان دین ،پسندیدم (بهترین آینه که اسلام است برایتان برگزیدم))).

مطابق این آیه شریفه ((اسلام))، کامل است و نقصی ندارد، نه تنها نسبت به آن روزی که این نازل شد (بنابر مشهور در حجۃ الوداع و ماههای آخر عمر رسول خدا) صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوده) بلکه برای همیشه کامل و از هر نقصی پاک است لذا سزاوار است باقی و جاوید بماند و حلال و حرامش تا قیامت بر جای باشد(۴) و نیازی به دین و پیغمبر دیگر ندارد تا آن را تکمیل گردداند.

کامل بودن اسلام در جمیع شؤونات آن است ، از اعتقادیات و اخلاقیات و احکام سیاسی ، اجتماعی ، عبادی ، اقتصادی و در هر جهت به حد کمال است که در قرآن مجید این معجزه آسمانی نهفته و به گفتار و کردار اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) شرح و بیان گردیده است .

خداآوند نگهبان اسلام است

در هر زمان ، خداوند این دین عزیز را نگهبانی فرموده است (۵). پس از پیغمبر(صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) به وسیله ائمه دوازده گانه (علیهم السلام) هرگاه زناقه و ملحدین رخنه می کردند و با دسیسه و حیله ، مغالطه کاری نموده و عقاید مردمان را سست می نمودند، خداوند آنان را به زبان و قلم امامان ، طرد می کرد و همیشه مغلوب و منکوب بودند، با مراجعه به کتاب احتجاج طبرسی و غیر آن ، این حقیقت کاملاً آشکار می شود.

در زمان غیبت حضرت ولی عصر - عجل اللہ تعالیٰ فرجه - نیز حفظ دین الهی توسط علمای عاملین و حامیان دین ادامه یافت ، هرگاه زندیقی پدید آمد و باعث گمراهی گروهی گردید، دست الهی از آستین یک یا چند نفر از علماء و دانشمندان دین بیرون آمد و به وسیله ایشان ، دین خودش را تائیید فرمود.

حکومت ننگین پهلوی و اشاعه بی دینی

همزمان با تشکیل حکومت ننگین ((پهلوی)) در ایران و ((کمال پاشا)) در ترکیه و ((آل سعود)) در حجاز و غیره توسط استعمار، سیل بنیان کن بی دینی به عنوان کمونیست و مادی گرایی یا لااقل بی عقیدگی ، سراسر منطقه را فرا گرفت و با

القای شبیههای واهمی در میان جوانان کم سن و سال و کم تجربه، فطرتهای اصیل و پاک آنان را آلوده ساخت، برخی از مغرضین که اهل مطالعه بودند، شبیههای های هزار ساله که در لابلای کتابها از سالهای دور بود و به همه آنها پاسخ داده شده بود، در اختیار جوانان می‌گذاشتند و این بی خبران در مقام مراجعه به علمای عامل برنمی‌آمدند. از طرفی حزب‌های باطل با مارک مذهب؛ مانند بهائی، وهابی، کسروی و غیره که نظیر حکومتهای دست پرورده و ساخته شده استعمار بود، به این هرج و مرج عقیدتی دامن می‌زد.

خالصی، مردی روشن و اهل مطالعه بود

در این موقعیت حساس، ((مرحوم محمد خالصی)) که نزدیک پانزده سال پیش در تهران وفات کرد، مرد دانشمند و اهل مطالعه‌ای بود که با اهل علم هم مجلس و از خرمن دانش ایشان بهره‌ها برده بود، به قسمی که خودش از عهده احتجاج به فرقه‌ها بر می‌آمد، همانطور که در ضمن سؤال سی از همین کتاب، به احتجاجش با مسیحیین اشاره می‌کند و چندی قبل از وفاتش، جزوی ای جهت تصحیح و چاپ برایم فرستاد، در موضوع احتجاجی که بعضی از افراد فرقه ضاله کرده بود و البته از جهت ((الباطل یمحو بترکه)) با چاپ آن موافقت نکرد، این مرد وارسته در اثر مطالعات خودش و همچنین معاشرتی که با برخی از افراد داشت، شبیههای چندی به نظرش آمد و طی جزوی ای از عالم ربانی حضرت آیت الله شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب - رحمة الله عليه - که سخت به ایشان ارادت می‌ورزید و حتی الامکان به نماز جماعت ایشان حاضر می‌شد و شیفته بیانات معظم له بود، به صورت پرسش و استفتا درخواست پاسخ کتبی نمود، از پاسخهای معظم له با اینکه خیلی فشرده بود بسیار خوشوقت گردید لذا اجازه چاپ آن را گرفت و چاپهای بعدی نیز نایاب گردید.

از آنجا که حضرت آیت الله شهید دستغیب، مایل به تجدید نظر و شرح بیشتر بعضی از پاسخها بودند، با کثرت اشتغالات نامبرده تجدید چاپ این کتاب شریف به تاءخیر افتاد و اینک بحمد الله با سبک بسیار جالب و تیرا++ کافی با امتیازهای زیادتری از چاپهای قبلی، در دسترس عموم گذاشته می‌شود.

امتیاز این چاپ از چاپهای پیش

این کتاب، نخست در هفت بخش تنظیم شده بود، سؤالهای مربوط به توحید، عدل، نبوت، امامت، معاد، فقهی و متفرقه و مجموعاً ۸۲ پرسش بود که کتاب هم به همین نام منتشر گردید. در این چاپ:

۱ دو پرسش مهم و مسائله روز که ولایت فقیه و مقدمه ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) باشد، در آخر آن ضمیمه گردید.

۲ در بیشتر پاسخها شرح بیشتری اضافه گردید.

۳ نسبت به سؤال عبادت در قطبین (س ۵۷) از مقاله دانشمند محترم آقای ناصر مکارم و نسبت به سؤال خرید و فروش برده در اسلام (س ۵۸) از مقاله سید قطب استفاده شد و در آخر کتاب، ضمیمه گردید؛ چون این دو، مسائله‌ای هستند که امروز مورد سؤال و اشکال است و این دو مقاله برای پاسخ، بسیار نافع تشخیص داده شد.

سید محمد هاشم دستغیب

مبحث توحید

س ۱ :

((داخل فی الاشیاء لاکشی ء داخل فی الشیء

و خارج من الاشیاء لاکشی ء خارج من الشیء)).

توضیح حدیث فوق را بیان فرماید.

آنها یکی که به وحدت وجود قائلند چه می‌گویند و رد آنها چیست؟

ج :

مورد سؤال جمله‌ای است از حدیثی که در کتاب اصول کافی از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل نموده و مفاد این حدیث بیان تنزیه حق تعالی از اوصاف و احوال جسم و جسمانیات است و تمام حدیث این است:

((سئل امیرالمؤمنین (علیه السلام) بمن عرفت ربک؟ قال :

بما عرّفني نفسه ، قيل :

وكيف عرّفك نفسه ، قال :

لا يشبهه صوره ولا يحس بالحواس ولا يقاس بالناس ،

قریب فی بعده بعيد فی قربه فوق كل شیء

ولا يقال شیء فوقه ، اعمام كل شیء ولا يقال له اعمام ،

داخل فی الاشیاء لاکشی ء داخل فی الشیء

و خارج من الاشیاء لاکشی ء خارج من الشیء ،

سبحان من هو هکذا و لا هکذا غیره ولكل شیء مبتدء)).(۶)

((سؤال گردید از امیرالمؤمنین (علیه السلام) به چه چیز شناختی پروردگارت را؟ فرمود: به آنچه شناسانید به من خودش را.
گفته شد: چگونه شناسانید به تو خودش را؟ فرمود: شناسانید مرا به اینکه شبیه نیست هیچ صورتی را و احساس کرده نمی شود به هیچ یک از حواس و قیاس کرده نمی شود به انسان یعنی جسم نیست و از صفات خلق منزه است، از حیث احاطه علمیه و قدرتش به جمیع خلق نزدیک است با اینکه از حیث ذات و صفات از جمیع ممکنات دور است و از احاطه عقول و اوهام و افهام دور است. با اینکه نزدیک است به همه چیز؛ چون همه به او قائم هستند، فوق هر چیزی است از حیث قدرت و غلبه و کمال و جمیع صفات و گفته نمی شود که چیزی فوق اوست (فوق به حسب مکان نیست بلکه به رتبه و کمال است .(()) .

((داخل فی الاشیاء)) یعنی خالی نیست شبیه از اشیا و جزئی از اجزای عالم از تصرف و تدبیر او و حضور علمی او و افاضه فیض وجودش بر او.

((لاکشی ء داخل فی الشیء)) یعنی نه مثل دخول جزء در کل مثل دخول روغن در شیر و نه مثل دخول عارض در معروض و نه مثل دخول ممکن در مکان، مثل نشستن بر تخت و نه مثل دخول حرارت در آب؛ زیرا هر یک از این سه قسم، از اوصاف و حالات جسم و جسمانیات است.

((خارج عن الاشیاء)) یعنی خارج است ذات مقدس او از اینکه مقارن و ملابس با اشیاء باشد و منزه است از اینکه متصف شود به صفات آنها.

((لاکشی ء خارج من الشیء)) یعنی نه مثل خروج چیزی از چیزی به خروج و بعد مکانی یا محلی و بالجمله معیت قیومیت الهیه با جمیع اشیا و شدت قرب و احاطه کلیه او با همه، شبیه و نظیری ندارد چنانچه مباینت او از جمیع اشیای آن هم نظیری ندارد بلی برای تقریب به ذهن به بعضی از وجوه می توان به روح و نفس ناطقه انسانی مثال زد. مسلم است که هیچ جزئی از اجزاء بدن نیست مگر اینکه مورد تصرف و تدبیر و احاطه نفس است با اینکه نسبت به هیچ جزئی نمی شود گفت روح در اوست پس هم در بدن است و هم خارج از بدن، اما نه مثل دخول و خروج اجسام که قبل ذکر گردید. و نیز قریب است به بدن از حیث تصرف و احاطه و دور است از بدن از حیث مقام ذات و استقلال و تنزه از عوارضات جسد.

پوشیده نماند که قرب و بعد حق تعالی نسبت به جمیع عالم فوق قرب و بعد روح است نسبت به جسد که ذکر گردید و جایی

که انسان از درک کیفیت قرب و بعد روح نسبت به جسد عاجز است پس به طریق اولی عاجز خواهد بود از درک کیفیت

قرب و بعد حق تعالی :

((فسبحان الله) الذى لا يدركه بعد الهمم و لا يناله غوص الفطن)) .(٧)

و اما سؤال از وحدت وجود:

قائلین به وحدت وجود فرق مختلفه هستند و بعضی از آنها می گویند وجود واحد حقیقی است و موجودات مکثه نمایشات و

تجليات اوست و به دریا و موجهای آن مثال می زنند و این حرف در نزد عقلا غیرمعقول است . چگونه عاقلی می تواند باور

کند که این همه موجودات مکثه که هر یک منشاء اثر خاص است تمام موهومات باشد و غیر از یک وجود بیش نباشد و

تشبیه به دریا و موجهای آن و مثالهای دیگری که زده اند خیلی بی باکی است با اینکه ((ليس كمثله شیء و سبحان الله

عما يصفون)) علاوه بر این ، اموری که لازمه این مذهب است التزام به آنها موجب خروج از دین است و لذا حضرت آیت

الله آقای آقاسیدمحسن حکیم - رضوان الله علیه - که یکی از مراجع تقلید بودند، در شرح عروة الوثقی پس از نقل احوال

قائلین به وحدت وجود می نویسنده:

((حسن الظن بهؤلاء القائلين بالتوحيد الخاص والحمل على الصحة المأمور به شرعاً يوجبان حمل هذه الأقوال على خلاف

ظاهرها والا فكيف يصح على هذه الأقوال وجود الخالق والمخلوق والا مر والمأمور والراحم والمرحوم ؟! ...)).(٨)

يعنى چون شرعا مأموریم به حسن ظن به هر کس که مسلمان است و نیز مأموریم که اقوال و افعال هر مسلمانی را حمل

بر صحت کنیم ، لذا می گوییم قائلین به وحدت وجود، مراد آنها ظاهر کلامشان نیست؛ زیرا مستلزم لوازم فاسد است که از

جمله آنها انکار شرایع است بلکه معنای صحیحی قصد نموده اند و گرنه ظاهر این حرف با شرایع منافی است چنانچه قبل ا

گفته شد: (سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ...)(٩)

وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)).(١٠) (١١)

پاک از آنها که عاقلان گفتند

پاکتر زانکه غافلان گفتند

بطلان دور و تسلسل

((دور)) و ((تسلسل)) و دلیل بطلان آنها را بیان فرماید؟

ج :

((دور)) عبارت است از توقف تحقق شیء بر چیزی که آن چیز هم توقف داشته باشد به آن شیء در تحقق به واسطه یا بلاواسطه (۱۲) مثل توقف داشتن ((آ)) بر ((ب)) و ((ب)) بر ((آ)) و معنای تحقق ((آ)) بر ((ب)) علت بودن ((ب)) است بر ((آ)) و همچنین بالعکس ، پس هر یک هم علت است برای دیگری و هم معلول و بطلان دور از بدیهیات است؛ زیرا لوازم فاسده آن این است که شیء واحد در آن واحد باید هم باشد و هم نباشد؛ زیرا لازمه معلولیت ، فقدان و نیستی اوست در مرتبه علت چنانچه لازمه علیت ، تحقق و هستی است؛ مثلاً ((آ)) از حیث اینکه معلول ((ب)) هست واجب است عدم و نیستی او و از حیث اینکه ((ب)) معلول اوست ، واجب است هستی و تحقق او و از لوازم فاسده دور، علت بودن شیء است از برای نفس خود و نیز تقدم شیء بر نفس خود؛ مثلاً ((آ)) از حیث اینکه علت است برای ((ب)) مقدم است بر ((آ)) از حیث اینکه معلول است برای ((ب)).

و اما ((تسلسل)) عبارت است از توقف تحقق شیء بر امور غیر متناهیه و لازمه اش این است که هیچ وقت آن شیء و جمیع اموری که موقوف بر آن است ، موجود نگردند؛ زیرا از محالات است وجود معلول قبل از وجود علت آن ، پس اگر سلسله علل ، غیر متناهیه شد، لازم خواهد آمد که هیچ یک از آحاد آن سلسله ، موجود نگردند و لذا به حکم عقل قطعی می گوییم جمیع ممکنات باید منتهی شوند به موجودی که واجب بالذات بوده باشد؛ زیرا هر یک در هست شدن و متحقق گردیدن ، احتیاج ذاتی دارند به علت ، پس باید سلسله ممکنات منتهی شوند به علت العلی که واجب الوجود بالذات است (۱۳).

عدم امکان رؤیت خداوند

(وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَمَةُ رَبِّهُ

قَالَ رَبِّي أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ

قَالَ لَنْ تَرَيْنِي وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ

فَانِ اسْتَقَرَ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَيْنِي ...). (۱۴)

س ۳ :

بنابرآیه فوق ، ماءمون عباسی از حضرت رضا(علیه السلام) سؤال نمود که چگونه موسی با آنکه پیغمبر بود و می دانست خدا دیده نمی شود، رؤیت خدا را خواستار گردید، ملخص جوابی را که حضرت رضا(علیه السلام) فرمودند و ماءمون را قانع ساخت بیان فرماید؟

ج :

خلاصه جوابی را که حضرت رضا(علیه السلام) فرمود، بنابر آنچه در کتاب ((عيون اخبارالرضا)) مروی است ، این است که فرمودند: حضرت موسی (علیه السلام) می دانست که خدای تعالی منزه است از اینکه به چشم دیده شود لیکن چون به قوم خود خبر داد که خداوند به او تکلم فرموده ، گفتند به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه ما هم کلام خدا را بشنویم ، پس هفتاد نفر از ایشان را برگزید و ایشان را پایین کوه طور جای داد و خودش بالا رفت و از خداوند مسأله نمود که با او تکلم فرماید و به ایشان کلامش را بشنواند، پس ایشان کلام خدا را از شش جهت شنیدند به علت اینکه خداوند از درخت ، خلق صوت فرمود پس گفتند ایمان نمی آوریم و تصدیق نمی کنیم که این کلام خداوند است تا اینکه آشکارا خدا را ببینیم چون این قول بزرگ را گفتند و سرکشی نمودند، خداوند بر ایشان صاعقه ای فرستاد که هلاک شدند. حضرت موسی (علیه السلام) گفت خدایا! هنگامی که برگشتم به بنی اسرائیل چه بگویم؟ به من می گویند این هفتاد نفر را همراه خود بردی و آنها را کشته . خداوند ایشان را زنده فرمود و پس از زنده شدن گفتند: ای موسی! از خدا بخواه که خودش را نشان تو بدهد، پس از آن به ما خبر بده که خداوند چگونه است پس بشناسیم او را حق شناختنش .

موسی (علیه السلام) فرمود ای قوم! خداوند به چشم دیده نمی شود و کیفیت ندارد و به آیات و علامات شناخته می شود. پس گفتند به تو ایمان نمی آوریم تا این سؤال را بنمایی . موسی (علیه السلام) عرض کرد خداوند! تو شنیدی سخن این قوم را و تو بهتر می دانی آنچه را صلاح ایشان است . به موسی (علیه السلام) وحی رسید آنچه را که از تو خواستند بخواه ، در این وقت ، موسی (علیه السلام) عرض کرد: خداوند! خودت را نشان من ده تا تو را ببینم . خداوند فرمود: ((هیچ وقت مرا نخواهی دید ولیکن نظر کن بکوه ، پس اگر در جای خودش قرار گیرد، مرا می بینی . چون تجلی فرمود پروردگارش بر کوه به این ترتیب که آیه ای از آیات خود را در آن ظاهر فرمود، کوه را ریزه کرد، موسی (علیه السلام) مدهوش افتاد، چون به خود آمد گفت : منزهی تو پروردگار! از اینکه دیده شوی ، به درستی که من از جهالت قوم خود توبه کردم و بازگشتم به آنچه می دانستم از معرفت تو که دیده نمی شوی و به درستی که من اولین کسی هستم که ایمان آورده ام به اینکه تو دیده نمی شوی))).

(وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ). (۱۶)

س ۴ :

فرق مکر خدا با مکر بنده چیست ؟

ج :

((مکر بنده)) عبارت از فریب و خدعا است که بندگان برای حفظ نفس خود و استیلای بر غیر و رسیدن به غرض فاسد خود می نمایند.

((اما مکر خداوند متعال)) عبارت است از یک نوع عقوبت و انتقام و قهر که در مقابل عمل زشت بنده اش جاری می فرماید و آن عقوبت از طریقی است که بر بنده مخفی باشد و نداند که مورد قهر و انتقام است مثل ((املاء)) و آن مهلت دادن کفار و فساق است تا طغیان ایشان زیاد شود و در نتیجه استحقاق عقوبتشان در آخرت زیاد گردد:

(...إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا...). (۱۷)

و عن الرضا (عليه السلام) :

((وَاللَّهُ مَا عذَبَهُمُ اللَّهُ بِشَىءٍ أَشَدُ مِنْ إِلَّا مَلَاء)).

يعنى : ((به خدا سوگند! خداوند عقوبت نفرمود ایشان را به چیزی سخت تر از مهلت دادن (تا گناهشان زیاد و در نتیجه عذابشان زیادتر شود))).

و نیز مانند ((استدرج)) که عبارت از این است که هرگاه بنده ای گناه تازه نماید، خداوند نعمت تازه به او بدهد تا در اثر اشتغال به نعمت ، خود را عاصی نبیند و استغفار نکند؛ چنانچه از حضرت صادق (عليه السلام) مروی است هنگامی که بنده ای مورد نظر و لطف خداوند است و به او اراده خیر دارد، پس چنین بنده ای اگر گناهی کرد، دنبالش خداوند او را به ناراحتی مبتلا می فرماید تا استغفار را به او یادآوری کند و خود را از آن گناه پاک نماید و هنگامی که بنده ای از نظر لطف خداوند افتاد، پس گناهی کرد، خداوند به دنبالش نعمت تازه ای به او عنایت می فرماید و در نتیجه استغفار را فراموش می کند و به آن گناه مداومت می نماید. این است فرموده خداوند: ((درجه آنها را می گیریم از جایی که نمی دانند)). (۱۸)

و اما وجه تسمیه این نوع عقوبت الهی به مکر، چون شبیه است با مکر بندگان به یکدیگر هرچند مکر بندگان با یکدیگر برای حفظ نفس و ظلم و این عقوبت الهی برای انتقام و عدل است و این نوع عقوبت با استحقاق مورد (مکرشونده) است و

بالجمله شباہت در صورت عمل و اختلاف در غرض است و نیز مکر عباد در اثر عجز و کمی احاطه غالباً بی نتیجه می ماند

ولی این نوع عقوبت الهیه در اثر تمامیت قدرت و احاطه اش غرض حاصل می شود و لذا خودش فرموده :

(...وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ). (۱۹)

(...اللَّهُ أَعْسَرَ مُكْرَاباً...). (۲۰)

(وَأُمْلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدَنِي مَتَّيْنُ). (۲۱)

و یا چون عقوبت الهی در مقابل مکر بند واقع می شود، صحیح است عقوبت را هم مکر از طرف خدا گویند مثل :

(وَجَزَاوُا سَيِّئَةً سَيِّئَةً مِثْلُهَا...). (۲۲)

يعنى :

((پاداش بدی ، بدی مانند آن است)) .

و حال آنکه تلافی سیئه ، سیئه حقیقی نیست ؛ چون مجازات و عدل است ولی لفظاً صحیح است که گفته شود سزا بدی ،

بدی است و صحیح است که گفته شود جزای مکر بند ، مکر با او است هر چند مکر با او مکر مذموم نیست بلکه عدل است و

لذا مکر بند را به مکر بد (...وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِيْءِ إِلَّا بِأَهْلِهِ...). (۲۳) تعبیر فرموده است .

باید دانست که مکر و حیله به معنای چاره جویی و نقشه کشی و به دست آوردن اسباب خفیه است برای رسیدن به منفعت یا

دفع مضرت و آن بر دو قسم است ، ((مکر خوب و رحمانی و مکر زشت و شیطانی))، مکر خوب آن است که برای رسیدن به

منفعت حلالی از راههایی درست نقشه کشی کند و یا اینکه برای جلوگیری از رسیدن مضرت و زیان به خود یا دیگری چاره

جویی کند و برای نجات خود یا مظلومی دیگر از شر ستمگری ، چاره اندیشی کند و خلاصه چاره جویی به غرض صحیح ،

عقلاً و شرعاً پسندیده و ممدوح است . مکر بد آن است که به غرض شیطانی چاره اندیشی کند مثل اینکه برای رسیدن به

منفعت حرامی باشد یا رساندن زیان و ستم به مظلومی یا برای جلوگیری از ظهرور و اثبات حقی نقشه کشی کند.

آنچه گفته شد راجع به مکر آدمی است . و اما مکر الهی ، شکی نیست که همان مکر صحیح و ممدوح است یعنی نقشه های

شیطانی ستمکاران را باطل می فرماید، زیانهای مکر آنها را به خودشان بر می گرداند، دین و طرفداران آن را بر دشمنان

غالب می فرماید.

دیگر آنکه مکر الهی ، مکر جزائی و ثانوی است یعنی در برابر مکر گنهکاران و ستم پیشه گان به آنها مکر می فرماید.

برای آشکار شدن معنای مکر الهی ، آیاتی از قرآن مجید که در این باره وارد شده است نقل می گردد.

(وَمَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ). (۲۴)

یعنی یهود و دشمنان مسیح (علیه السلام) برای نابودی او و آینش ، مکر کردند؛ یعنی نقشه کشیدند و با طرحهای شیطانی خود می خواستند جلو این دعوت الهی را بگیرند و خداوند هم در برابر مکر آنها مکر فرمود؛ یعنی برای حفظ جان مسیح و آینش ، تدبیر کرد و چاره جویی نمود و نقشه های آنها نقش برآب شد و خداوند بهترین چاره جویان است .

شخصی به نام ((یهودا)) جزء حواریین حضرت مسیح (علیه السلام) شد ولی منافق و در باطن جاسوس بود تا در شبی که حضرت مسیح در محلی تنها بود و از حواریین کسی با او نبود، این منافق ، یهود را با خبر کرد، شب تاریکی بود، یهودا را گفتند داخل شو و مسیح (علیه السلام) را بیرون آور تا او را بکشیم ، چون یهودا وارد شد، خداوند مسیح (علیه السلام) را نجات داد و چون یهودا او را ندید، به سوی یهود برگشت و خداوند او را به شکل مسیح نموده بود، لذا او را گرفتند و هر چه فریاد کرد من یهودا هستم نه مسیح (علیه السلام) گوش به حرفش ندادند و بالا خره او را کشتند. و بعضی گفته اند یهودا شباهت زیادی به مسیح (علیه السلام) داشت و در آن شب به جای او دستگیر و کشته شد.

(وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا

لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ

وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ). (۲۵)

یعنی :((و چون کفار مکر کردند با تو ای محمد) صلی الله علیه و آله) که تو را حبس کنند یا بکشند یا تبعید کنند و مکر می کردند و خداوند هم مکر فرمود، پس مکر آنها را باطل نمود و تو را نجات داد و خداوند بهترین چاره جوهاست).

بزرگان قریش در دارالندوه جمع شدند تا دریاره از بین بردن حضرت محمد(صلی الله علیه و آله) اندیشه کنند، ((ابوالبختی)) گفت : باید او را در خانه ای محبوس نمود و در را برابر او محکم بست و از روزنه ای آب و نان به او رسانید تا بمیرد.

((شیخ نجدی)) گفت : این راءی باطل است ؛ زیرا بنی هاشم و سایر یارانش او را نجات خواهند داد.

((هشام بن عمرو)) گفت : باید محمد(صلی الله علیه و آله) را برشتری بست و در بیابان رها کرد تا از بی خوراکی بمیرد.

((شیخ نجدی)) گفت : حتما در راه به قبایل عرب برخورد می کند و با فصاحتی که دارد آنها را به خود جذب می نماید و نجاتش می دهند و در نتیجه با آنها همدست شده با شما جنگ خواهد نمود.

((ابوجهل)) گفت : راءی من آن است که از هر قبیله ای یک نفر بطلبیم تا به اتفاق او را بکشند و خون او در قبایل منتشر شود و بنی هاشم با تمام قبایل مغاربه نتوانند کرد به ناچار به گرفتن دیه (پول خون) راضی می شوند.

((شیخ نجدی)) گفت : این راءی درست است . و بعضی گفته اند این نظر ابتدائی راءی شیخ نجدی بوده و همه او را تصدیق کردند. پس ابوجهل از هر قبیله ای کسی را طلبید و قرار دادند که همگی دور خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب جمع شده ، سپس به داخل خانه ریخته و با هم او را بکشند؛ جبرئیل مکر قریش را به رسول خدا خبر داد و گفت امر خداوند است که امشب از شهر مکه خارج شوی ، پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین فرمود: ((جای من باش و در بستر من بخواب تا قریش جای مرا خالی نبینند و به دنبال من نیایند)). پس از خانه بیرون شد و به سمت ((غار ثور)) رفت . قریش یک نفر جاسوس به خانه فرستادند خبر آورد که آن حضرت در خانه و در بستر خوابیده است ، پس در آن شب اطراف خانه آن حضرت را محاصره کردند، نزدیک صبح همگی با اسلحه برای کشتن آن حضرت در خانه وارد شدند، امیرالمؤمنین از جای برخاست و فرمود برای چه کار آمده اید و چه کسی را می خواهید؟

گفتند: محمد را می خواهیم ، بگو او کجاست ؟

فرمود: من نگهبان او نبودم . قریش بیرون شدند و به همراهی کسی که رد پا را می شناخت رفتند تا نزدیک غار ثور رسیدند، به الهام خداوند عنکبوتها در غار، خانه درست کردند به طوری که قریش گفتند اگر محمد داخل غار شده بود باید این تارهای عنکبوتها پاره و خراب شده باشد، پس حتماً محمد داخل غار نشده است پس برگشتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از سه روز به سمت مدینه هجرت فرمود. از آنچه گفته شد دانسته شد معنای مکر مشرکین و اینکه مکر شیطانی و ابتدایی و ستم بوده و مکر خدا جزائی و عین عدل بوده است .

((لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرين))(۲۶)

س ۵ :

این حدیث را با ذکر مثال توضیح بفرمایید؟

ج :

((لا جبر)) یعنی جبر نیست که خلق در اعمال نیک و بد مجبور و به منزله آلت برای اراده حق تعالی باشند و هیچ گونه قدرت و اختیاری نداشته باشند و بطلان جبر از بدیهیات است ؛ زیرا هر عاقلی خود را بالوجдан مختار می بیند و مبادی اختیار را که عبارت از تصور شیء و تصدیق به فایده آن و عزم به آن و اراده وقوع آن است در خود می یابد و یقین دارد که وقوع افعالش

مثل حرکت رعشه نیست (که هیچ اراده و اختیار و قدرتی در صاحب رعشه نیست) لذا محقق قمی علیه الرحمه در کتاب قوانین می فرماید: اگر جبری مذهبها هزار دلیل برای اثبات جبر، بیاورند، در مقابل امر بدیهی، لغو و بی اثر است.

و نیز لازمه این قول، ابطال استحقاق ثواب و عقاب اخروی است؛ زیرا کسی که در طاعت و معصیت مجبور باشد، عقلاً ثواب و عقاب را مستحق نخواهد شد، بلکه استحقاق مدح و ذم دنیوی هم ندارد و حال آنکه اگر کسی کار قبیحی از او سر زد، نزد جمیع عقلاً مستحق ذم است و عقوبت او را لازم دانسته و مذورش نمی دانند، بلکه هر عاقلی خود را به واسطه کارهای زشتی که بر خلاف عقل و شرع بوده و از او سرزده است، ملامت می کند.

((ولا تفویض هم نیست . ((تفویض)) عبارت است از برگزاری امور عباد به خودشان و استقلال تام و اختیار مطلق داشتن ایشان به نحوی که در جمیع امور فاعل مایشاء باشند و بطلان تفویض هم مثل بطلان جبر بالحس و الوجدان است؛ زیرا هر عاقلی هزاران مرتبه تجربه کرده که اموری را عزم نموده و بعد عزم او زایل شده و بین اراده او و مرادش مانع پیدا شده و اموری را خواسته که انجام بگیرد و با ناکامی و نامرادی مواجه شده و اموری را خواسته که انجام نگیرد، بالعکس واقع شده است و لذا از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مروی است که فرمود: ((خدا را شناختم به از بین رفتن

تصمیمها و شکستن همتها و اراده ها

(عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم و حل العقود ونقض الهمم) .(۳۷)

کدام عاقل خود را مستقل در تأثیر و فاعل مایشاء می بیند و حال آنکه به یقین دانسته است که :

((لا يملک لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا)).(۳۸)

و نیز لازمه مذهب تفویض منسوب به معتزله این است که برای خدا شرکا قایل شوند؛ زیرا وقتی که گفتند خلق مستقل و فاعل ما میشائے هستند پس در جهت فاعلیت ردیف حق تعالی هستند خصوصاً قول بعضی از معتزله که قدرت خداوند را نسبت به مقدرات عباد، نفی می کنند.

((بل امر بين الامرين))، خلق مسلوب الا ختیار و یا تام الا ختیار نیستند بلکه در جمیع افعال اختیاریه محتاجند که مشیت خدا موافق کارایشان قرار گیرد و الا صدور فعل، محال خواهد بود و همچین در جمیع افعال به افاضه حیات و قدرت از طرف حضرت احادیث جل شاءنه محتاجند. و نیز در جمیع افعال نیک محتاج به توفیقات حق تعالی هستند چنانچه صدور معصیت و شرور در اثر خذلان یعنی واگذاری عبد به سوء اختيار اوست و البته توفیق و خذلان هر یک در اثر استحقاق خود عبد است و لذا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جواب شخصی که از معنای ((الاحول ولا قوة الا بالله)) سؤال نمود، فرمود:

((لا حول بنا عن معاصي الله الا بعصمه الله ولا قوه لنا على طاعه الله الا بعون الله)).

((هیچ نیرویی برای ما، در معصیتهای خدا نیست مگر به نگهداری خداوند و هیچ نیرویی برای ما، در طاعت خدا نیست مگر به کمک خداوند)).

و در حدیث دیگر فرمود: ((الخیر بتوفيق الله والشر بخذلان الله)).

((نیکی به لطف و یاری خداست و شر و بدی به واگذار کردن خداوند است)).

س ۶ :

ممکن است اشخاصی در قاره استرالیا، آفریقا یا آمریکا باشند که ابداً اسم و رسم اسلام به گوش آنها نرسیده یا رسیده اما دسترسی به اسلام برای آنها ممکن نیست ، بعد از مرگ چه حالی خواهند داشت ؟

ج :

شکی نیست اشخاص مذبور بعد از مرگ مذهب نخواهند بود و سؤالی از آنها نخواهد شد و مورد عقاب و عتاب نیستند عقلاء و نقلاء. اما عقلاء بدیهی است مئاخذه از آنها خلاف عدل الهی است؛ چون حجت بر آنها تمام نیست و اما نقلاء قرآن می فرماید:

((اَلَا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوُلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا # فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَفُواً غَفُورًا). (۲۹)

یعنی : ((کسانی که به حسب واقع ضعیف و عاجزند از مردان ، زنان و کودکان که استطاعت و توانایی برچاره سازی ندارند و راهی که از محل کفر فرار و به محل ایمان قرار گیرند، نمی شناسند پس آن گروه بیچارگان ، امید است که خدای تعالی عفو فرماید از ایشان و خداوند عفو کننده و آمرزنده گناهان است)) .

در کتاب ((کفایه المودین)) فرماید: ((و اما مستضعفین)) (۳۰) از رجال و نساء، آنها کسانی باشند که قاصر العقولند و اتمام حجتی برایشان نشده باشد به جهت ضعف عقل ایشان ، یا اینکه اسم اسلام و ایمان به گوش ایشان نرسیده یا قدرت بر تحصیل اسلام و ایمان نداشته اند؛ چون ابله و مجنون و اصم و ابکم و کسانی که در زمان جاهلیت بوده و مرده اند و جامع همه آنها ((مستضعف)) کسی است که حجت بر او تمام نشده باشد.

((کفار)) یعنی آنهایی که در مدت عمر خود، ایمان به خدا و روز جزا را تحصیل نکنند و با کفر بمیرند. و ((فساق)) یعنی گنهکاران و ستمگران و آنهایی که کارهای حرام و ناروا از آنها سرزده و بدون توبه بمیرند، گرفتاری و عذاب آنها پس از

مرگ تابع قصور و تقصیر آنهاست که اگر قاصر بودند، عذایی ندارند و اگر مقصراً بودند، به مقدار تقصیرشان معذب خواهند

بود.

((قصور)) به معنای کوتاه بودن و ((قصیر)) به معنای کوتاهی کردن است؛ مثلاً کسی که قامت او به حسب خلقت یک متر باشد و طعام یا دوای او در دو متری باشد و این بیچاره در اثر اینکه خوراک یا دوا در دسترس او نبوده، بمیرد مسؤولیتی و گرفتاری پس از مرگ ندارد و کسی که قامت او دو متر بوده لیکن نشسته باشد با اینکه می‌توانست برخیزد و خوراک یا دوا را از دو متری بردارد و بخورد ولی برخیزد تا اینکه به سبب ترک خوراک یا دوا بمیرد، چنین شخصی مقصراً و مسؤول است و در برابر خودکشی اش معذب و گرفتار خواهد بود.

بنابراین، کسانی که در اثر کمبود عقل، ایمان به خدا و روز جزا و سایر عقاید حقه را کسب ننمودند و مردند، قاصر و غیر معذبند و همچنین آنها بی که از اول عمر تا آخر عقاید حقه به گوششان نرسیده یا اگر رسیده برای تحصیل آنها راهی نداشتند و واقعاً عاجز بوده اند، خلاصه از این جهت قاصر بودند نه اینکه کوتاهی کرده باشند، آنها هم معذب نخواهند بود. اما ((فساق)) پس نسبت به گناهانی که حرمت و زشتی آنها از طریق عقل فطری بشری ثابت باشد؛ مانند کشتن به ناحق و مانند ستم و تجاوز به دیگری، قصور در آنها نیست و مرتكب آنها قطعاً مقصراً است، بنابراین، کافری که از جهت کفرش قاصر باشد، هرگاه کسی را به ناحق بکشد، پس از مرگش هرچند از جهت کفرش معذب نباشد لیکن از جهت قتل نفسش معذب خواهد بود؛ زیرا از جهت ایمانش می‌تواند بگوید نفهمیدم، ندانستم، راهی برای کسب ایمان نداشتم، لیکن از جهت قتل نفس نمی‌تواند بگوید نمی‌دانستم، گناه است هرچند حکم الهی را نشنیده بود لیکن عقل و وجدانش حجت را بر او تمام کرده است.

اما نسبت به گناهانی که تنها از طریق شرع باید ثابت شود مانند ترک نماز و روزه اگر واقعاً قاصر بود به تفصیلی که گفته شد معذب و مسؤول نخواهد بود.

(... يُضْلِلُ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ...). (٣١)

س ۷ :

هدایت می‌کند خدای تعالی هر که را بخواهد و گمراہ می‌کند هر که را بخواهد، این آیه بر عقل سنگینی می‌کند، لطفاً توضیحات کافی را بیان فرمایید؟

ج :

آیه مبارکه محتمل چند معناست :

یکی اینکه : مراد اخبار باشد از قدرت حق تعالی بر هدایت و ضلالت . یعنی خداوند قادر است بر هدایت هر کس که بخواهد به اینکه طوعا یا کرها او را روبه خیر یا به شر بکشاند، لیکن چون سلب اختیار از عبد، منافی حکمت خداست ، چنین معامله نمی فرماید؛ زیرا اگر چنین بفرماید، استحقاق ثواب و جزا پیدا نمی گردد و لذا آیه مبارکه اخبار از اصل قدرت است نه اخبار از وقوع .

دوم آنکه : مراد از ((هدایت)) در این آیه مبارکه قطعا ارائه طریق نیست ؛ زیرا آن به توسط انبیا و اوصیا(علیهم السلام) به جمیع مکلفین ابلاغ شده و همچنین مراد از هدایت ، ایصال به مطلوب بدون اختیار عبد نیست ؛ زیرا آن منافی استحقاق ثواب و عقاب است ، پس مراد به هدایت و ضلالت در این آیه ، توفیق و خذلان است و حقیقت توفیق آن است که حق تعالی عبد را مورد الطاف خاصه خود قرار دهد و تسهیل فرماید برای او طریق سعادت را به اینکه قلبش را مایل به خیرات و شوقش را زیاد فرماید و اسباب خارجی که در سعادت او دخالت دارند فراهم آورد و آنچه موجب دور شدنش از معصیت است از او دریغ نفرماید و مرتبه کامل این نوع هدایت آن است که به عبد، حلاوت طاعت و موارت معصیت را بچشاند و بدیهی است که این نوع هدایت که عبارت از تسهیل راه سعادت است ، منافات با اختیار عبد ندارد و بنابراین ، معنای آیه مبارکه چنین می شود:

((توفیق می دهد خداوند به جمیع اسباب ، سعادت هر کس را که بخواهد و محروم می فرماید از الطاف خود، هر کس را که بخواهد (یعنی به خودش واگذار می فرماید)).

مخفى نماند که مشیت خدا جزاف نیست ؛ یعنی مشیت او به هدایت و ضلالت عبد از استحقاق عبد است و به واسطه قبول کردن دعوت انبیا خود را مستحق الطاف خداوندی نموده است :

(وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَأَتَيْهُمْ تَقْوِيمُهُمْ).(۳۲)

و چون هدایت و توفیقات خدا مراتب دارد، پس هر مرتبه از هدایت را که عنایت فرمود، هرگاه عبد پذیرفت و شکر نمود، مستحق مرتبه بالاتر می گردد و هکذا چنانچه ممکن است عبد به سوء اختیارش خود را مستحق خذلان و محرومیت نماید. وجوده دیگری نیز در معنای آیه مبارکه ذکر شده و همین دو وجه کفایت است .

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذِلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ...).(۳۳)

شیطان موحد بوده و اکنون نیز موحد است ، چطور مشمول این آیه نخواهد شد؟

ج :

هرچند شیطان در ابتدا مشرک نبوده ؛ زیرا شرک عبارت از این است که برای خدای تعالی شریکی در خلق یا در طاعت یا در عبادت قرار دهنده و این نوع شرک در شیطان نبوده ، اما بدتر از شرک ، ((کفر)) است ؛ زیرا کفر ، ترک نمودن اطاعت حق تعالی از روی عناد و استکبار است و به نص قرآن مجید ، شیطان کافر بوده که بدتر از مشرک است . (... أَبِي وَاسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ). (۳۴)

و فی الكافی عن ابی جعفر(علیه السلام) قال : ((وَاللَّهِ أَنَّ الْكُفُرَ لَا قَدْمَ مِنَ الشَّرْكِ وَ إَعْبُثُ وَ إَعْظُمُ ، قال : ثُمَّ ذَكَرَ كَفَرَ أَبْلِيسَ حِينَ قَالَ اللَّهُ لَهُ : اسْجُدْ لَادِمَ فَابِي أَنْ يَسْجُدْ ، فَالْكُفُرُ أَعْظَمُ مِنَ الشَّرْكِ)) . (۳۵)
امام باقر(علیه السلام) فرمود: ((بِهِ خَدَا قَسْمٌ ! كَفَرْ قَدِيمَتْرَ ازْ شَرْكَ اسْتَ وَ پَلِيدَتْرَ وَ بَزْرَگَتْرَ اسْتَ . سَپِسَ امامَ يَادَأَوْرَ كَفَرْ أَبْلِيسَ شَدَ هَنَگَامَىَ كَهْ خَدَا بَهْ اوْ فَرْمَوْدَ بَرَایَ آدَمَ سَجَدَهَ كَنَ وَ خَوْدَارَیَ كَرَدَ ازْ سَجَدَهَ كَرَدَنَ ، پَسَ كَفَرْ بَزْرَگَتْرَ ازْ شَرْكَ اسْتَ .)) .

((وَفِيهِ أَيْضًا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) وَسْأَلَ عَنِ الْكُفُرِ وَ الشَّرْكِ أَعْيَّهُمَا أَقْدَمْ ؟ فَقَالَ (علیه السلام) : الْكُفُرُ أَقْدَمْ وَذَلِكَ أَنَّ أَبْلِيسَ أَوْلَ مِنْ كَفَرْ وَ كَانَ كَفَرْهُ غَيْرَ شَرْكَ لَانَهُ لَمْ يَدْعُ إِلَى عِبَادَةِ غَيْرِ اللَّهِ وَ انْمَا دَعَى إِلَى ذَلِكَ بَعْدَ فَاشْرَكَ)) . (۳۶)

((از امام صادق(علیه السلام) سؤال شد کدام یک از کفر و شرک پیش ترند؟ فرمود: کفر پیش تر است برای آنکه ابليس نخستین کس است که کافر شد و کفر او از نوع شرک نبوده ؛ زیرا او به پرستش دیگری جز خدا دعوت نکرد و همانا پس از آن به این موضوع دعوت کرد و مشرک شد)).

و از این حدیث شریف ظاهر گردید که شیطان ، هم کافر و هم مشرک است ؛ اما کفرش برای اینکه امر پروردگار را ترک نمود و در حقیقت انکار الوهیت و استحقاق طاعت و معبدیت حضرت احادیث جل شاعنه نموده است . و در روایتی حضرت رضا(علیه السلام) از این قسم کفر به ((کفرالجحود)) تعبیر فرموده است .

اما مشرک بودن آن ملعون برای اینکه رجیم گردید و به اغواه بنی آدم مشغول شد. آنها را دعوت به شرک نمود و بت پرستی و غیره تماما از آن ملعون است و بدیهی است که ابداع مذهب شرک و ترغیب به آن هزاران مرتبه بدتر است از اینکه خودش به تنها یی مشرک شود فهو عليه اللعنة اول الكافرين و راءس المشركين .

خلاصه پرسش این است که خداوند در قرآن مجید فرموده جز این نیست که خداوند نمی آمرزد که برای او شریک قرار دهد و جز گناه شرک ، گناهان دیگر را از هر کس بخواهد می آمرزد.

بنابراین ، چون شیطان در ابتدا تنها از سجده کردن برای آدم سرپیچی نمود، لیکن برای خدا شریک قرار نداده بود، پس گناهانش قابل بخشش است .

خلاصه جواب آنکه شیطان از اول کافر و سپس بشر را به کفر و ادار کرد و نیز مشرک شد و بشر را به انواع شرک و ادار کرد و از اول تا حال یک لحظه ایمان به خدا نداشته است و اگر گفته شود که شیطان ، خداوند جهان آفرین را قبول داشته ، تنها از اطاعت امر او مخالفت ورزیده ، در پاسخ می گوییم تنها تصدیق به اینکه جهان هستی را آفریدگاری است ایمان به خداوند نیست ؛ زیرا ایمان به خداوند به این است که خود و تمام اجزای عالم را آفریده شده و روزی داده شده و تربیت شده خداوند بداند و هستی خود و حیات خود و تمام شؤون خود و سایر اجزای عالم را از خداوند بشناسد و خود و موجود دیگری را مستقل نداند و تنها خداوند را مستحق پرستش بشناسد و از این روی برای پروردگار خاضع و متواضع و خاشع گردد، چنین شخصی مؤمن به خداوند است .

پس کسی که برای خود شخصیت و استقلال تصور کند مانند ابليس و از طریق بنده بودن تجاوز کند و در برابر حضرت آفریدگار اظهار راءی و نظر نماید بلکه نظر خود را مقدم بر امر خداوند بداند و بدین وسیله بر خداوند تکبر نماید، شکی نیست که در این حال منکر الوهیت و ربویت و معبدیت حضرت آفریدگار شده است و چنین شخصی جز دوزخ جایگاهی نخواهد داشت .

(...إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدُ الْخُلُقُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ). (۳۷)

((جز این نیست کسانی که تکبر می کنند، از بندگی حضرت آفریدگار با ذلت و خواری در دوزخ وارد خواهند شد)).

س : ۹

می گویند در عالم ذر، ارواح قبول سعادت و شقاوت نمودند چنانچه اضطراری بوده ، ظلم است و هرگاه اختیاری بوده اگر عقل داشتنند چطور پذیرفتند و اگر بی شعور بودند مؤاخذه و عقوبت ، سزاوار نیست . کیفیت عالم ذر را بیان فرمایید؟

ج :

علامه مجلسی (ره) در جلد سوم بحار، اخبار زیادی راجع به طینت و عالم ذر و اخذ میثاق نقل نموده و خلاصه مضمون آن اخبار این است که : خدای تعالی از صلب حضرت آدم ابوالبشر ذریه او را تا روز قیامت به صورت ذر بیرون آورد؛ یعنی از خردی و کوچکی مثل مورچه بودند، بعد ارواح آنها را تعلق به این اجساد داد و در آن حال ، کمال عقل و شعور و اراده و اختیار داشتند، پس اخذ میثاق به وحدانیت خود و رسالت انبیاء(علیهم السلام) و ائمه هدی (علیهم السلام) نمود و فرمود: (الست بربکم) عده ای که اصحاب یمین بودند از روی اطاعت و رغبت گفتند ((بلی)) و اقرار و تصدیق حق نمودند و مابقی که اصحاب شمال بودند، از روی کراحت و بی میلی ((بلی)) گفتند، سپس امتحان فرمود آنها را به اینکه آتش ظاهر شد و امر شد داخل آتش شوید، اصحاب یمین داخل شدند و آتش بر آنها سرد گردید و ما بقی اعراض نمودند و این امر امتحانی ، تا سه مرتبه انجام گرفت .

در تحقیق معانی و بیان مراد از اخبار طینت و عالم ذر و اخذ میثاق ، علماء را سه مسلک است :

اول : مسلک اخباریین است و گویند این اخبار از مشابهات است و ادراک حقیقت آنها از عقل و فهم ما دور و ایمان اجمالی به آنها کافی است و علم به آنها را باید به اهل بیت (علیهم السلام) رجوع داد.

دوم : مسلک شیخ مفیدو سید مرتضی و طبرسی صاحب مجمع البیان و مفسرین و اتباع ایشان علیهم الرحمه است و ایشان اخبار طینت و آیات و اخبار اخذ میثاق را حمل بر کنایه و مجاز و استعاره نموده اند به تفصیلی که در بحار و شرح کافی مسطور است و نسبت به خصوص عالم ذر، شیخ مفید علیه الرحمه می فرماید:

خبر صحیح آن این است که خداوند تعالی خارج فرمود از پشت آدم ذریه او را مثل ذر و پر کرد افق را و آنها را سه قسم فرمود؛ بعضی نور بدون ظلمت و آنها برگزیدگان و پاکان از گناه از اولاد آدم بودند و بعضی ظلمت بدون نور و آنها کفارند که هیچ طاعتی ندارند. و بعضی نور و ظلمت و آنها اهل طاعت و معصیت اند از مؤمنین و غرض از اخراج ذریه آدم به صورت مذبور، برای این بود که خداوند خواست به آدم ، کثرت نسل او را بشناساند و قدرت و سلطنت و عجایب خلق خود را و آنچه را که بعد واقع می شود به او بفهماند و اما اخباری که در آنهاست فرموده حق تعالی: (الست بربکم) تا آخر وجواب آنها پس اخبار آحاد است و اعتباری به آنها نیست بلکه می فرماید از مجموعات است .

سپس شیخ مفید آیه شریفه :

(وَإِذَا خَذَ رُبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ
وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ آلَسْتُ بِرَبِّكُمْ

قالُوا بَلِي شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيمَةِ

إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ). (۳۸)

یعنی : ((به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم ، ذریه آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خویشتن ساخت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند: آری ، گواهی می دهیم چنین کرد برای اینکه در روز رستاخیز نگویید ما از این یعنی توحید غافل بودیم و از پیمان فطری توحید، بی خبر بودیم)) .

شیخ مفید فرموده این پیمان الهی از ذریه آدم به اینکه اقرار کنند به ربویت حضرت آفریدگارو توحیدش ، همه آنها پذیرفتند، پیمان لفظی و نطقی نبوده و نیز تنها در زمان آدم ابوالبشر نبوده بلکه پیمانی است تکوینی که همراه آفرینش هر فردی از بشر بوده و هست ؛ یعنی حس خداجویی و خداشناسی و استعداد و آمادگی برای حقیقت توحید در نهاد بشر همراه آفرینش او قرار داده است و این سر الهی در عقل انسانی به صورت یک حقیقت خودآگاه و دیعه گذاشته شده است .

بنابراین ، همه افراد بشر دارای روح توحیدند و پرسشی که خداوند از آنها فرمود به زبان تکوین و آفرینش است و پاسخی که آنها داده اند نیز به همین زبان است و خلاصه این سؤال و جواب و پیمان مزبور، یک پیمان فطری است که الا ن هم هر کس در درون جان خود آثار آن را می یابد و حتی طبق تحقیقات روانشناسان اخیر، حس مذهبی یکی از احساسات اصیل روان ناخودآگاه انسانی است و همین حس است که بشر را در طول تاریخ به سوی خداشناسی هدایت نموده و هر انسان عاقلی به وجود خود که رجوع کند می فهمد او را آفریننده و پرورش دهنده ای است و نیز می فهمد که رب او و رب تمام اجزای جهان آفرینش ، یکی است .

بچه سه - چهار ساله اگر به طوری که نفهمد چیزی جلویش بگذارید، پیش از آنکه دست به آورنده اش متوجه می شود و به فطرت خود می فهمد که هر پدیده ای ، پدید آورنده دارد. و برای پرسش و پاسخ فطری ، تکوینی ، استعدادی و حالی در قرآن مجید و غیر آن مواردی است که نقل آنها برای محل مناسب تری واگذار می شود.

سوم : مسلک کثیری از علمای متقدمین و متاءخرین است که تمام اخبار وارد در باب طینت و عالم ذر و اخذ ميثاق صحیح است و ظاهر آنها هم مراد است و منافات با هیچ اصلی و قاعده ای از اصول دین و قواعد عقلی ندارد.

اگر کسی بگوید لازمه این اخبار، تاءیید مذهب جبر است ؛ زیرا در عالم ذر، آنچه را شخص قبول کرده ، اضطرارا بوده ، در

جواب گوییم :

اولا: هر کس در آن عالم هرچه قبول نموده از روی اختیار و شعور بوده چنانکه قبل اذکر شد، بلکه بعضی فرموده اند شعور و عقل برای هر کس در آن عالم بیشتر بوده تا این عالم .

و ثانیا: مفاد عده ای از اخبار واردہ در مقام ، این است که هر کس در عالم ذر هرچه قبول کرده مجبور و مضطرب نیست که در این عالم مثل همان را قبول و عمل نماید، بلکه ممکن است در این عالم تغییر نماید؛ چنانچه در ذیل حدیثی که از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) مروی است می فرماید:

((و شرط فی ذلک البداء فیهم))

یعنی : ((شرط فرمود پروردگار عالم بدء را در اصحاب شمال)) .

یعنی کسانی که در آن عالم به سوء اختیار خود سرکشی و طغيان ورزیدند و جزء اصحاب شمال شدند، اگر در این عالم توبه و انبه نمایند و در تبعیت انبیا سعی نمایند، خداوند تغییر می دهد و آنها را از اصحاب یمین قرار خواهد داد و چون قابل تغییر است در دعاهاي ماه مبارک رمضان و غير آن وارد است :

((و ان كنت من الاشقياء فامحنى من السعداء فانك قلت و قولك حق :

(يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ)).(۳۹).

و اما استعجاب از اینکه اگر عاقل بودند چگونه اقدام به زیان خود نمودند، گوییم این استعجاب بی مورد است ، مشاهده می شود که بسیاری از عقلا در بسیاری از موارد با کمال شعور و اختیار، اقدام به زیان خود نموده اند و بعد پشیمان شده اند و نیز شیطان ملعون با کمال شعور و اختیار، ترک نمود امر حق را و از سجده تمرد کرد.

((اين الطالب بدم المقتول بكريلا)).(۴۰)

س ۱۰ :

قتله حضرت سید الشهداء (علیه السلام) را مختار کیفر داد و عقوبت اخروی آنها به دست خداست ، آیا در زمان ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) دوباره قتله آن حضرت زنده می شوند و مجددا کیفر داده می شوند؟

ج :

آنچه از اخبار اهل بیت (علیهم السلام) مستفاد می شود این است که حضرت مهدی (علیه السلام) ذراري و اولاد زاده های قتله حضرت سید الشهداء (علیه السلام) را که راضی هستند به ظلم آبای خود و افتخار به آن می نمایند و شریک باشند با آنها نیتا و قولا و فعلاء، خواهد کشت و اما نسبت به قتله آن حضرت ، دلیلی مسلم به ما نرسیده که آنها را زنده می فرماید

و از آنها انتقام می کشد. بلی چون در عده کثیری از روایات است که در زمان رجعت ، عده ای از کفار را خداوند زنده می فرماید تا سلطنت آل محمد(صلی الله علیه و آله) را ببینند و از آنها انتقام کشیده می شود، ممکن است که قتله حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) هم جزء آنها باشند و اما اینکه مختار آنها را کشت ، اولا: مسلم نیست که تمام قتله کشته شده باشند، ممکن است آنها یی که به دست مختار کشته نشده اند، به دست حضرت مهدی(علیه السلام) کشته شوند و ثانیا: گوییم محظوظی نیست از اینکه همانها یی که کشته شده اند، دو مرتبه زنده شده و به مجازات ثانوی در دنیا توسط حضرت مهدی(علیه السلام) بررسند؛ زیرا قاتل پیغمبر یا امام(علیه السلام) را اگر هزاران مرتبه بکشند و زنده شود، باز بکشند، مجازات و تلافی حقیقی نشده است و اینکه در باب قصاص((القتل بالقتل)) است و یک مرتبه قاتل را می کشند برای این است که دو مرتبه کشتن قاتل محال است نه اینکه فقط استحقاق یک مرتبه کشتن را دارد و شکی نیست در اینکه اگر حضرت مهدی(علیه السلام) قتله حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) را که به دست مختار کشته شدند دوباره زنده بفرماید به امر خداوند و آنها را بکشد، به حق خواهد بود و لیکن اصل مطلب ثابت و مسلم نیست ؛ چنانچه اشاره شد و برای توضیح بیشتر مراجعه شود به تفسیر برهان ، ذیل آیه مبارکه :

(... وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا...). (٤١)

س ۱۱ :

موضوع بداء را به طور کافی که قانع کننده باشد تشریح فرماید؟

ج :

((بداء)) در تکوینیات به منزله نسخ در احکام است ؛ چنانچه نسخ حکم شرعی عبارت است از زوال حکم سابق و اثبات حکم لاحق به واسطه تغییر مصلحت ، همچنین بداء عبارت است از تغییر دادن پروردگار عالم امور عباد را بواسطه تغییر مصلحت مثل برطرف شدن بلا به سبب دعا و صدقه ، طول عمر به سبب صله رحم ؛ چنانچه بلا یی که برقوم یونس نازل شد به سبب دعا و تضرع برطرف گردید.

در ((بحارالا نوار)) از حضرت صادق(علیه السلام) روایت نموده که آن حضرت از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) روایت فرمود: به درستی که شخصی صله می نماید رحم خود را و حال آنکه باقیمانده از عمرش سه سال پس می گرداند، خداوند آن را سه سال ثم قال (صلی الله علیه و آله) :

(يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثِبِّتُ...)(٤٢)

و در جلد ۱۷ بحار است که :

((قال اميرالمؤمنين :

موت الانسان بالذنوب اکثر من موته بالا جل وحياته بالبر اکثر من حياته بالعمر)).(٤٣)

يعنى: ((مردن انسان به سبب گناهان ،بیشتر از موت به سبب رسیدن اجل آنهاست و زندگی انسان به سبب اعمال صالحه ،بیشتر است از زندگی به سبب عمر مقدرش)) .

چون تغيير دادن و تبديل نمودن امور عباد به واسطه تغيير مصلحت به سبب اعمال عباد، يکی از شؤون مهم ریوبیت الهی و سلطنت تame اوست و نيز سبب توجه عباد به سوی اوست و التجا به درگاه او و اقبال و سعی در اعمال صالحه ، لذا ائمه ما(عليهم السلام) به این موضوع ، خيلي اهميت داده اند. از امام باقر يا صادق (عليهما السلام روایت شده است که فرمود: ((خداوند به چيزی مانند اعتقاد به ((بداء)) پرستش نشده است)) ودر روایت دیگر فرمود: ((خداوند به چيزی چون بداء يعنی اعتقاد به بداء بزرگ شمرده نشده است)) .

و نيز در کافي از امام باقر(عليه السلام) روایت کرده است که فرمود: ((هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده مگر اينکه سه خصلت از او تعهد گرفته شده :

۱ - اقرار به بندگی برای خود.

۲ - اعتقاد به توحيد و یگانگی خداوند.

۳ - اعتقاد به اينکه خدا هر چه را خواهد پيش دارد و هرچه را خواهد پس اندازد)).(٤٤)

و نيز در کافي از امام صادق (عليه السلام) است که فرمود: ((اگر مردم می دانستند چه اجری در عقیده به بداء هست ، از سخن در آن سست و خسته نمی شدند)).(٤٥)

واما وجه تسمیه بداء: ((بداء)) به معنای ((ظہور الشیء بعد الخفا)) است (معنای ندامت در این مورد و اطلاق آن بر خداوند کفر است) پس هرگاه خداوند امر بnde اى را تغيير داد، گفته می شود: ((بداءللہ فی شاءنه کذا؛ يعني برای خداوند در امر بnde

اش بداء شد)) يعني ظاهر فرمود امری که مخفی بر عباد بود به واسطه عدم اطلاع آنها بر علل و اسباب امور و همین است

مراد حضرت صادق (عليه السلام) که فرمود:

((ما بداءللہ فی شیء کما بداء لله فی اسماعیل)) .

یعنی : ((از طرف خداوند در چیزی مثل آنچه ظاهر شد از طرف او در امر اسماعیل که فرزند آن حضرت بود، ظاهر نشده)) .

و این اشاره است به حدیث دیگر که فرمود:

((کان القتل قد کتب علی اسمعیل مرتین فسالت اللہ فی رفعه عنہ فرفعه)).

یعنی : ((بر اسماعیل مکتوب شده بود کشته شدن دو مرتبه پس از خداوند مسئلت نمودم که رفع بلا از او بفرماید، پس قتل را از او رفع فرمود)).

س ۱۲ :

سیاهی و سفیدی ، کوری و بینایی ، زشتی و زیبایی ، عاقلی و دیوانگی ، خلاف عدالت و نمود می کند؛ زیرا زشت یا کور از اغلب تمنیات دنیا بی بهره و از اعمال خیر، کمتر بهره و نصیب دارد، آیا در آخرت جبران این محرومیتها خواهد شد و اگر کافر بمیرد، در آخرت هم معذب خواهد بود ((لیس له الدنيا و الآخرة)).

ج :

اختلاف در خلقت بنی آدم از حیث زشتی و زیبایی و تمامیت در خلقت و نقص آن و سایر عوارضات از قبیل فقر و غنا، صحت و سلامت هر یک را حکمتهاست که به بعض از آنها اشاره می شود:

اوّلا: ((يعرف الاشياء باضدادها؛ چیزها به ضدشان شناخته می گردند))، اگر زشتی نباشد کجا جمال و زیبایی ظاهر می گردد، اگر نقص نباشد تمامیت شناخته نمی شود و هکذا.

ثانیا: برای اظهار عموم قدرت و اینکه حق تعالی شناخته شود به (إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) و در بعضی از موارد برای اظهار دو صفت لطف و قهر است .

ثالثا: بعضی از افراد بشر صلاحشان در زشتی یا کوری یا مثلا فقر و مرض و غیراینهاست که اگر متوجه می شدند، آنچه خداوند قرارداده اختیار می نمودند.

مروی است که روزی یکی از انبیا در کنار شط آب ، عبور می فرمود، عده ای بچه مشاهده کرد که در بین آنان بچه کوری بود و او را اذیت می کردند و گاهی او را زیر آب می نمودند، آن پیغمبر متاثر شد و دعا کرد که خداوند او را بینا بفرماید، پس دعای او مستجاب شد و آن بچه چشم دار شد، وقتی خوب شد، بچه ها را می گرفت و زیر آب می کرد و نمی گذاشت بیرون بیایند تا هلاک شوند و چند بچه را بدین منوال هلاک نمود، پس پیغمبر عرض کرد خدایا! تو بهتر می دانی ، او را به حالت اولیه برگردان ، شواهد این موضوع بسیار است .

رابع: اختلافات بین بشر، برای امتحان عباد و ظهور سعادت و شقاوت است؛ زیرا مبتلایان به صبر و تسلیم امتحان می‌شوند و از مقامات صابرین بهره مند می‌گردند و معافها امتحان می‌شوند به شکر و ادای تکالیف الهیه نسبت به آنها درباره

مبتلایان چنانچه می‌فرماید:

(... وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ ...). (۴۶)

و اما سؤال از تلافی شدن این محرومیتها:

شکی نیست که تماماً به احسن وجه تلافی خواهد شد و یکی از اسمای الهی جبار است؛ یعنی ((جران کننده)) و در علم کلام ثابت گردیده که بر خداوند تبارک و تعالی است که در مقابل آلام و شداید و مصایب و محرومیتها، عوض مرحمت فرماید به مقداری که بند راضی شود، ولی البته نسبت به اموری که فقط از طرف حق تعالی باشد و اختیار عبد مدخلیت نداشته باشد.

در کافی باب ((شدة ابتلاء المؤمنين)) روایت کرده است که ((ابن ابی یغفور)) می‌گوید: شکایت کردم به امام صادق (علیه السلام) از دردها که می‌کشیدم (و او مرد پُر دردی بود)، امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: ((اى عبدالله! اگر مؤمن می‌دانست در مصیبت چه اجری دارد، آرزو می‌کرد که با مقراض، قطعه قطعه شود)). (۴۷)

و در جلد یازدهم بحار مروی است که جناب ((ابوبصیر)) که از چشم محروم بود، بر حضرت باقر (علیه السلام) وارد شد و عرض کرد شما می‌توانید مرده را زنده کنید و ابرص را شفا دهید؟ حضرت فرمود: ((بلی باذن الله)) و غرضش این بود که آن حضرت چشم او را بینا گرداند.

حضرت فرمود: نزدیک بیا پس دست مبارک را بر چشم او کشید و بینا شد و عرض کرد همه چیز را می‌بینم. حضرت فرمود:

((اتحب ان تكون هكذا و لك ما للناس و عليك ما عليهم يوم القيمة او تعود كما كنت و لك الجنة خالصا)).

((آیا دوست می‌داری با چشم باشی و برای تو باشد آنچه برای خلق از منافع است و بر تو باشد آنچه بر خلق از مضار و شداید در قیامت یا این که برگردی به حالت کوری که قبله داشتی تا بهشت بدون حساب نصیب تو شود؟)).

عرض کرد: همان کوری را اختیار نمودم پس او را به حالت اولیه برگردانید.

از این حدیث مستفاد می‌شود که در عوض زحمت کوری در دنیا، از مشقت موقف حساب در روز جزا در امان خواهد بود.

در روایات کثیره وارد گردیده که در روز قیامت خداوند منان از آنهایی که در دنیا مبتلا بودند و بعضی حوايج و دعاهاي آنها به واسطه مصلحت برآورده نگردیده ، عذرخواهی فرموده و می فرماید امروز هر چه بخواهید به شما می دهم و چنان تلافی می فرماید که هر کس آرزو می کند که ای کاش هیچ حاجت من در دنیا برآورده نشده بود.

و اما سؤال :

از آنهایی که در دنیا به واسطه مصلحت عامه نظام عالم یا مصلحت خاصه مبتلا بودند و بی ايمان هم از دنیا رفتند مصدق حقیقی ((ليس له الدنيا و الآخرة)) هستند؟

در جواب گوییم چون محرومیت از جبران الهی در سرای آخرت نسبت به این طایفه در اثر سوء اختيار و کفر خود ایشان است ؛ زیرا کافر را در آخرت نصیبی نیست پس جای سؤال نیست .

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَ لَكِنَّ النَّاسَ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ). (٤٨)

س ۱۳ :

دو نفر صالح یکی سی سال و دیگری شصت سال عمر می کنند چنانچه نفر اول به درگاه خداوند اعتراض کند که چرا مثل برادر خود عمر نکردم تا عبادتم زیادتر واجر و درجه ام فزونتر گردد، چه جوابی دارد؟

ج :

[اول] : زیادی و کمی عمل یا از جهت کمیت (مقدار) است مثل اینکه یک سال شبها را به نماز و ذکر بیدار باشد و روزها را روزه دار بوده و از تمام دارایی به مقدار ضرورت مصرف نموده و تتمه را در راه خدا انفاق نماید و یا از جهت کیفیت (چگونگی) است که از حیث شرایط صحت و قبول جامعتر یا ناقص تر باشد مثل اینکه شخصی نماز مغرب و عشای واجب را بخواند در حالی که با حضور قلب و خشوع و حالت هیبت و حیا و تعظیم باشد، بعد تا صبح بخوابد البته افضل است از کسی که نمازش دارای این حالات نباشد و از اول شب تا صبح مشغول خواندن نماز باشد؛ چنانچه از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در بخارا نوار نقل نموده :

((صلوة رکعتین خفیفتین فی تمکن خیر من قیام لیلۃ)). (٤٩)

و نیز عمل کننده ای که ورع و تقوای او بیشتر باشد، عمل او به حسب کیفیت مقبول تر و اجر او عظیم تر و شواهد مطلب بسیار است .

پس از دانستن این مقدمه ، می گوییم ممکن است کسی که سی سال عمرش در عبادت بوده و از دنیا برود، خداوند متعال او را در این مدت کم ، توفیقاتی مرحمت فرموده باشد که اعمال سی ساله او به حسب کیفیت مطابق یا زیادتر باشد از اعمال کسی که شصت سال در عبادت عمر نموده است ، بنابراین ، جای سؤالی باقی نیست .

جواب دوم :

ممکن است آن کسی که سی سال در عبادت عمر نموده و خداوند او را قبض روح فرموده ، حال او طوری بوده که اگر بیشتر در دنیا می ماند در اثر ابتلاءات و امتحانات و تغییرات اوضاع معيشت ، موفق به عمل بیشتری نمی شد بلکه ممکن بود آن مقدار از سعادتی که کسب نموده از دست بددهد و در قیامت می فهمد که مرگ او در آن سن ، لطفی خاص بوده است و جایی برای سؤال مذکور نمی ماند که بگوید چرا بیشتر مرا عمر ندادی .

جواب سوم :

ممکن است آن کسی که سی سال بیشتر عمر نموده ، در اثر سوء اختیار خودش و ارتکاب بعضی محramat الهیه از قبیل قطع رحم یا قسم دروغ ، مرگ خود را نزدیک نموده باشد؛ چنانچه کسی که شصت سال عمر نموده ، در اثر حسن عمل و بجا آوردن اعمال صالحه که موجب طول عمر می گردد باشد؛ چنانچه از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است : ((کسانی که به سبب گناهان می میرند، از کسانی که به سبب اجل و تمام شدن مدت عمرشان می میرند، بیشترند و کسانی که به سبب نیکی کردن زندگی کرده در دنیا می مانند بیشترند از کسانی که به سبب عمر داشتن ، زنده اند)).(۵۰) در قیامت که حقایق مکشف می شود جایی برای سؤال مذبور باقی نماند.

س ۱۴ :

شیطان بعد از آنکه رانده گردید به چه وسیله به بهشت راه یافت و آدم را اغوا نمود؟ اگر به بهشت راه یافت پس رجیم نبوده ، اگر به صورت مار و حیله وارد شده ، به خدای تعالی که او را رانده نسزد.

ج :

بستانی که آدم و حوا در آن قرار گرفتند و شیطان آنها را اغوا نموده جنت خلد و بهشت موعود که مقر اهل طاعت است نبوده تا گفته شود چگونه شیطان داخل بهشت شد و کلینی و صدق و قمی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که فرمود: ((بوستانی که آدم در آن بود از بوستانهای دنیا بود که آفتاب و مهتاب بر آن می تابید و اگر از بوستانهای آخرت یا بهشت موعود بود، هر آینه آدم از آن رانده نمی شد)).(۵۱)

اما آنچه گفته اند از کیفیت ورود شیطان که به صورت مار شد یا در دهان مار رفت ، این غیر صحیح است و مورد قبول و اعتنای ما نیست و بعضی این روایات را از باب کنایه و اشاره به معانی صحیحه دانسته اند و برای توضیح این مطلب به تفسیر المیزان رجوع شود.

س ۱۵ :

شیطان همان شیطان اولی است ، آیا اولاد و احفادی دارد یانه ؟ اگر دارد چرا خداوند از یک عنصر ناپاک که رانده گردیده ، شیاطین را به وجود آورد ؟

ج :

بلی شیطان همان شیطان اولی است که مسمی به ((ابليس)) و تا روز قیامت باقی است : (قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ). (۵۲)

و نیز برای او اولاد و ذریه کثیره است چنانچه در قرآن مجید می فرماید:

(... أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ دُرْيَتَهُ أَوْلِيَاءَ...). (۵۳)

و نیز می فرماید: (... إِنَّهُ يَرِيكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ...). (۵۴)

اما سبب خلقت شیاطین و کفار، خیر بودن خلقت و ایجاد بدیهی است بلکه ترک آن منع فیض و قبیح است و هر ماهیتی که مستعد تحقق و موجود شدن باشد خدا او را موجود خواهد فرمود و اما شروری که از بعض موجودات مثل شیاطین و کفار ظاهر می شود از ناحیه سوء اختیار آنهاست و قبیح و مذمت راجع به آنهاست نه به خالق آنها. و به عبارت دیگر، شیاطین و کفار را خلق فرمود و آنها را اختیار مرحمت نموده و مکلف به تکالیفی فرموده که سبب سعادت آنها خواهد شد ولیکن آنها مخالفت ورزیده و خود را از خیرات محروم و مصدر شرور قرار دادند پس آنچه از طرف خداوند تعالی است تمام خیر و نیکوست و هرچه مذمت است از خود مخلوق است .

اگر گفته شود که با قبول این اصل چه حکمت و منفعتی در ایجاد شیاطین است ؟ جواب گوییم از جمله حکمتها، پیدا شدن بعضی از افراد صالح و با ایمان از نسل آنها مانند ((هام بن هیم)) است و بدیهی است که اگر یک نفر هم مؤمن پیدا شود، کافی است .

و در کتاب کافی مروی است که اگر در زمین یک نفر مؤمن بیشتر نباشد، برای حاصل شدن غرض از ایجاد کافی است از جمله منافع و حکمت خلقت شیاطین بهره ای است که به واسطه توجه نکردن به اغوا و وسوسه شیاطین، نصیب مؤمنین می گردد؛ چون اولاً: شیاطین سبب تمیز و جدا شدن صالح از ناصالح هستند؛ چنانچه می فرماید:

(وَمَا كَانَ لِهِ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا نَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍ...).(۵۵)

و ثانیاً: اغوای شیاطین سبب می شود که مؤمن به واسطه مخالفت آنها سعادت بیشتری تحصیل نماید بلکه مقام او از ملائکه افزونتر می گردد.

س : ۱۶

فرق بین لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و تقدير و تدبیر را بیان فرمایید در تقدیرات دعا و الحاج فایده دارد؟

ج :

در بیان لوح محفوظ و لوح محو و اثبات علمای اعلام هر یک تحقیقاتی فرموده اند از آن جمله علامه مجلسی - علیه الرحمه - در شرح اصول کافی می فرماید: آیات و اخبار، دلالت می کند بر این که خداوند تعالی خلق فرموده است دو لوح را و ثبت فرموده است در آنها آنچه واقع می شود از حوادث ،

اول :

لوح محفوظ است که به هیچ وجه تغییری در آن نیست و آن مطابق است با علم پروردگار.

و دوم :

لوح محو و اثبات است پس ثبت می فرماید در آن چیزی را پس محو می فرماید آن را به واسطه حکمت‌های بسیاری که بر صاحبان عقل پوشیده نیست؛ مثلاً ثبت می فرماید در آن که عمر زید پنجاه سال است یعنی مقتضی حکمت این است که عمرش پنجاه سال باشد، اگر بجا نیاورد چیزی را که موجب طول عمر یا کوتاهی عمر است، پس اگر صله رحم نمود، محو می فرماید پنجاه سال را و ثبت می فرماید به جایش شست سال را و اگر قطع رحم نمود ثبت می فرماید چهل سال را و اما لوح محفوظ پس در آن ثبت می شود آنچه را که واقع خواهد گردید؛ مثلاً اگر زید با حسن اختیارش صله رحم خواهد نمود که مقتضی طول عمر است، از همان اول در لوح محفوظ شست سال عمر او ثبت است و اگر به سوء اختیارش قطع رحم خواهد نمود، از همان اول چهل سال ثبت شده است و بالجمله در لوح محفوظ هیچ تغییری نیست بلکه هر چه واقع خواهد

شد قبل از آن ثبت است و اما در لوح محو و اثبات تغییراتی است که ((بداء)) نامیده می شود (راجع به بداء در سؤال مربوط به آن گفتگو شد).

اگر سؤال شود پس از اینکه جمیع حوادث مطابق آنچه واقع خواهد شد در لوح محفوظ ثبت است پس فایده لوح محو و اثبات چیست ؟

در جواب گوییم بر آن حکمت‌های کثیره ای مترتب است که بعضی از آنها را علامه مجلسی نقل فرموده از آن جمله آن است که ملائکه ای که نویسنده‌گان آن لوح هستند و کسانی که اطلاع می‌یابند بر آن لوح از لطف و مرحمت حضرت آفریدگار نسبت به عباد، مطلع شوند و از آن جمله پس از اینکه انبیا و حجج الهیه (عليهم السلام) اطلاع بر آن لوح یافتند و به بندگان خبر دادند و آنها را آگاه نمودند که اعمال خیریه شما این قسم تأثیر دارد در صلاح امور شما چنانچه اعمال شر شما موجب فساد امور شما خواهد گردید، یقیناً این اخبار موجب می‌شود که مؤمنین به کارهای نیک روی آورند و بهره مند گردند و از اعمال زشت خودداری نمایند.

از جمله اعمال خیر که موجب تغییر مقدرات ثبت شده در لوح محو و اثبات است ((صدقه و دعا)) است و لذا در آیات و اخبار تاء‌کید بسیار نسبت به هر دو رسیده فقط اکتفا می‌شود به ذکر یک حدیث از کتاب شریف کافی ، در باب ((ان الدعاء يرد البلاء و القضاء)).

((عن الصادق (عليه السلام) ان الدعاء يرد القضاء ينقضه كما ينقض السلك و قد ابرم ابرااما)).(٥٦)

((به درستی که دعا رد می نماید قضا را و شکسته و پاره می نماید آن را چنانچه ریسمان پاره می شود و حال آنکه محکم شده است محکم شدنی)) .

یعنی قضائی که وقوع آن حتمی شده به واسطه دعا برطرف می شود؛ مانند قوم یونس که به واسطه توبه کردن و دعا و تضرع به درگاه الهی ، بلایی که به آنها نزدیک شده بود، مرتفع گردید.

مبحث نبوت

((اشهد انک کنت نورا فی الاصല الشامخة))(٥٧)

س ۱۷ :

آیا آبا و اجداد رسول الله همه موحد بودند؟ و آیا آنها در زمان حضرت موسی (عليه السلام) به دین آن حضرت و اعقاب وی بوده و با ظهور حضرت عیسی (عليه السلام) به دیانت حضرت مسیح درآمدند، روی این قاعده باید حضرت عبدالملک

مسیحی بوده باشد و اگر حضرت عبدالملک و حضرت ابوطالب به دین جد خود حضرت ابراهیم بودند مخالفت آنها و آبای آنها از قبول دین موسی و عیسی چه بوده و اینکه می گویند حضرت حمزه سیدالشہداء قبلًا مشرک بوده و بعد اسلام آورده و مورد توجه رسول الله (صلی اللہ علیہ وآلہ وآلہ) واقع شده آیا صحیح است؟

ج :

از جمله مطالب مسلمه در بین فرقه حقه امامیه، موحد بودن جمیع آبائی عظام حضرت رسول (صلی اللہ علیہ وآلہ وآلہ) تا آدم ابوالبشر است؛ چنانچه علامه مجلسی (ره) در فصل سوم از جلد دوم ((حیوہ القلوب)) می فرماید اجماع علمای امامیه است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول (صلی اللہ علیہ وآلہ وآلہ) و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم همه مؤمن بودند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبیهه در نسب آن حضرت و آبا و امهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر می گردد که اجداد آن حضرت همه، انبیاء، اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت هستند، اوصیای حضرت ابراهیم (علیه السلام) بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت [پرده داری] خانه کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع خلق بوده اند و ملیت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی (علیه السلام) و حضرت عیسی (علیه السلام) و شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسماعیل منسخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر می سپردند تا به عبدالملک رسید و عبدالملک، ابوطالب را خود گردانید وابوظاب کتب و آثار انبیاء و وداعی ایشان را بعد از بعثت، تسلیم حضرت رسالت پناه نمود.

و نیز در باب ۱۳ از کتاب مزبور می فرماید: وصایای حضرت ابراهیم و اسماعیل از جهت فرزندان اسماعیل و اوصیای او به حضرت عبدالملک منتهی شد و بعد از او به ابوطالب و حضرت رسول (صلی اللہ علیہ وآلہ وآلہ) رسید؛ زیرا همانطور که از بعض روایات مستفاد می شود، اوصیای ابراهیم (علیه السلام) دو شعبه داشتند یکی فرزندان اسحاق که پیغمبران بنی اسرائیل در آنها داخلنده و یکی فرزندان اسماعیل که اجداد گرام حضرت رسول (صلی اللہ علیہ وآلہ وآلہ) در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت ابراهیم بودند و حفظ شریعت او می نمودند و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند. از بیانات علامه مجلسی - علیه الرحمه - ظاهر گردید که حضرت عبدالملک و حضرت ابوطالب مکلف به شریعت موسی و عیسی (علیهم السلام) نبودند بلکه خود از اوصیای حضرت ابراهیم (علیه السلام) و حجت الهیه بودند؛ چنانچه در جلد ۳۵

بحاراً نوار از حضرت صادق (عليه السلام) مروی است که : ((يبعث الله عبدالمطلب يوم القيمة و عليه سيماء الانبياء و بهاء الملوك))(۵۸).

((خداوند عبدالمطلب را روز رستاخیز بر می انگیزاند در حالی که چهره انبیا و برآزندگی شاهان را داراست)).

و از اعتقادات شیخ صدوq - علیه الرحمه - نقل شده :

((و قدروی ان عبدالمطلب کان حجۃ و اباظالب (عليه السلام) کان وصیه))(۵۹).

اما راجع به حضرت حمزه عم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) پس در کتاب مزبور از کتاب اعلام الورای طبرسی ، تفصیل سبب قبول نمودن اسلام آن بزرگوار را ذکر نموده و نیز اخبار واردہ در جلالت قدر آن حضرت و فدایکاریهای او را در راه توحید و نصرت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نقل فرموده است .

س ۱۸ :

مفاد ظاهری آیات ۹۰، ۹۱ و ۹۲ از سوره بنی اسرائیل :

(وقالوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّىٰ تَفْجِرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَتْبُوْعاً...).

این است که از پیغمبر معجزه خواستند و آن حضرت از آوردن معجزه ابا کردند، معاندین این آیه را دلیل می آورند که آن حضرت معجزه نداشته ، شاعن نزول این آیه و جواب از این ایراد را مرقوم فرمایید؟

ج :

شکی نیست واجب است عقلاً بر کسی که مدعی مقام نبوت و نمایندگی از طرف پروردگار عالم است (علاوه بر شرایطی که باید در شخص و در ادعای او باشد که در محلش ذکر گردیده) دارای معجزه باشد؛ یعنی راءی خارق عادت باشد که شاهد صدق دعوی او باشد؛ زیرا اگر مدعی کاذب بود هیچ وقت خداوند بر دستش خارق عادت جاری نمی فرمود و البته برای اثبات این مقام یک معجزه داشتن کافی است و اما مطابق میل هر کس ، خارق عادتی از او صادر شود عقلاً غیر لازم بلکه قبیح است ؛ زیرا اگر بناسود مطابق میل و خواهش هر فردی خارق عادتی از آنها سرزنش، نظام عالم تکوین به هم می خورد و جریان عالم را که خداوند به مقتضای حکمت بالغه ، خود مسربات را به اسباب خاصه مرتبط فرموده به هم بزنند و به عبارت دیگر انبیا(عليهم السلام) مبعوث نشده اند که اوضاع تکوین عالم را به هم بزنند بلکه آمده اند برای تهذیب نفوس و توجه دادن آنها به مبداء تعالی .

و نیز گوییم غالباً کسانی که آیات مقترنه مطالبه می نمایند، قصد آنها ایمان آوردن نیست بلکه یا برای رسیدن به مقاصد مادی و یا برای استهزا و مسخره است و البته در چنین صورتی اتیان به خوارق عادات ، مطابق میل چنین اشخاصی ، عبث و لغو و عقلاً قبیح است .

ونیز گوییم : گاه می شود در مقام مطالبه اموری که محال عقلی است بر می آیند و بدیهی است محال عقلی از ممتنعات است و ((معجزه ، محال عادی است نه عقلی)) .

پس از دانستن این مقدمه گوییم : مشرکین که از رسول خدا خوارق عادتی را که در آیات مذکور، مورد سؤال است [درخواست] نمودند:

ولا: مطالبه آنها نه برای اثبات نبوت آن بزرگوار بوده که پس از دیدن این آیات ، ایمان بیاورند؛ زیرا ایشان کسانی بودند که دائماً در مقام اذیت و آزار رساندن به آن حضرت بودند با اینکه صدھا آیات باھرات مشاهده نموده بودند، غیر از عناد چیزی نیفروندند، اگر ایشان طالب ایمان بودند یک معجزه بس بود، خصوصاً قرآن مجید و پس از مشاهده ((شق القمر)) اعراض نموده گفتند: این سحری مستمر است یعنی این قسم امور عجیب از محمد(صلی الله علیه و آله) دائم مشاهده می کردند و بالجمله غرض ایشان از مطالبه آیات مزبوره ، ایمان آوردن به آن حضرت نبوده بلکه مجرد ایرادگیری و بهانه جویی و استهزا بود و سؤالات آنها قابل استماع و ترتیب اثر نبوده است .

ثانیاً: بعضی از سؤالات آنها مطالبه محال و ممتنع عقلی بوده و آن مطالبه رؤیت حضرت احادیث جل شاءنه و ملائکه است ؛ یعنی از آن حضرت مطالبه نمودند که به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه خدا و ملائکه را نشان ما بدهی تا به چشم بینیم (...أَوْتَاعْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا)(٦٠) و چون دیدن حق تعالی از ممتنعات است ؛ چون جسم نیست و منزه است از جسم و جسمانیات ، در جواب می فرماید:

(...قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي ...)(٦١)

بعضی از سؤالات آنها مطالبه تغییر دادن اوضاع تکوین برخلاف آنچه حکمت و مصلحت الهی اقتضا نموده است در کیفیت خلقت آنها بوده ؛ چنانچه گفتند به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه کوههای مکه را برداری و زمین را مسطح کنی و چشمه های بسیاری که هیچ وقت خشک نشود جاری سازی :

(وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرْ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا)(٦٢)

قسمتی از سؤالات ایشان ، سؤالات جاهلانه و بهانه گیریهای بچگانه است که از فرط عناد و لجاج ، اقتراح نمودند؛ چنانچه

گفتند:

(أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنْبٍ فَفُجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا). (٦٣)

((یابوده باشد برای تو بستانی از درختان خرما و انگور پس روان گردانی در آن جویهای آب را در میان آن بستانها روان کردند)).

(أَوْ تُسْقَطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا...). (٦٤)

((یا آسمان را همچنانکه گمان داری و وعید دادی بر سر ما پاره پاره بیفکن)).

(أَوْ يَكُونَ لَكَ يَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ...). (٦٥)

((یا از برای تو خانه ای از زر باشد)).

(أَوْ تَرْقِيَ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيقَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ...). (٦٦)

((یا بینکه به آسمان بروی و رفتن تو را به آسمان تصدیق نکنیم تا وقتی که فرود آوری بر ما از آسمان کتابی را که بخوانیم آن را و در آن تصدیق تو نوشته باشد)).

برهیج عاقلی پوشیده نیست که هیچیک از این سؤالات ، عاقلانه و قابل ترتیب اثر نیست خصوصا با ملاحظه عناد و لجاج آنها.

ثالثا: گوییم یکی دیگر از علل عدم اعتنا به سؤالات آنها این است که چون حکمت الهی چنین اقتضا نموده هر قومی که از پیغمبر خود آیات مقترحه مطالبه نمودند و خدای تعالی به آنها داد و مع ذلک ایمان نیاوردنده، مستحق نزول عذاب گردیده و هلاک شدند چنانچه قوم صالح که مطالبه نمودند خروج ناقه موصوفه به اوصاف خاصه را از کوه و پس از آنکه مطابق میل و خواهش آنها واقع گردید، ایمان نیاوردنده بلکه عناد و لجاج آنها بیشتر شد، خدای تعالی هم همه آنها را هلاک نمود و شکی نیست که مشرکین مکه نیز مثل قوم صالح بودند که اگر تمام سؤالات آنها هم واقع می گردید باز هم ایمان نمی آوردند و لجاج آنها بیشتر می گردید و مستحق هلاک می گردیدند و مصلحت الهی مقتضی هلاکت آنها نبود خصوصا با ملاحظه اینکه اعقاب بیشتر آنها مسلمان بودند یا بعدا جزء افراد مسلمان گردیدند. و اشاره به همین جواب سوم فرموده است در این

آیه مبارکه :

(وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلَوْنَ...). (٦٧)

((و باز نداشت ما را از فرستادن معجزات مقتراحه قریش مگر اینکه تکذیب کردند به معجزات مقتراحه خویش ، پیشینیان)) .

یعنی امم سابقه معجزاتی طلبیدند و ما آنها را بر دست پیغمبران ظاهر کردیم ولی آنان تکذیب کردند و ما آنها را مستاءصل نمودیم پس اگر آنچه می طلبند از معجزات به ظهور آوریم ، می دانیم که ایشان نخواهند گروید، آن وقت عذاب استیصال به ایشان باید فرستاد و ما در ازل حکم نموده ایم که ایشان را مستاءصل نسازیم به جهت شرافت محمد(صلی الله علیه و آله) یا به جهت آنکه از نسل ایشان مؤمنانی بیرون خواهیم آورد.

و یا معنای آیه شریفه این است که : ما ارسال آیات مقتراحه نمی کنیم مگر به جهت علم ما به عدم ایمان ایشان پس نازل نمودن ما آیات را، عبث و بی فایده خواهد بود.

از آنچه ذکر گردید واضح شد بطلان تمسک منکرین اعجاز حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به آیات مذبوره ؛ چگونه قرآن می گوید تعهد معجزه ندارد و حال آنکه قرآن مجید برای انبیا اثبات معجزه می فرماید و می فرماید: (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَيْنَا...)(۶۸) بلکه معجزه عده ای از انبیا را تفصیلاً شرح می دهد چگونه سلب معجزه از خود آن بزرگوار (محمد) صلی الله علیه و آله) می فرماید بلکه گوییم این حرف ، غلط مغض است پس از آنکه خدای تعالیٰ نفس قرآن مجید را معجزه پیغمبر خود قرار داد و تحدى به آن فرمود که اگر جن و انس با هم جمع شوند نتوانند مثل یک سوره از آن بیاورند و علاوه بر معجزات کثیره متواتره که از آن حضرت ظاهر گردیده و در کتب اخبار موجود است ، عده ای از معجزات آن حضرت را خدای تعالیٰ در قرآن مجید ذکر فرموده با چه جراءت معاندین می گویند قرآن نفی معجزه از حضرت محمد(صلی الله علیه و آله) نموده است ؟ برای نمونه چند معجزه آن حضرت که در قرآن مجید ذکر گردیده به طور اختصار و اشاره ذکر می گردد:

۱ - معجزه مراج

آن حضرت است که در یک شب ، خداوند آن حضرت را از مکه به مسجدالاقصا و از آنجا به آسمانها عروج داد چنانچه در اول سوره بنی اسرائیل می فرماید:

(سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى...).(۶۹)

و تنتمه مراج آن حضرت در سوره والنجم مذکور است .(۷۰)

۲ - معجزه شق القمر

است که مشرکین مکه از آن حضرت آیه آسمانی مطالبه نمودند و گفتند چون سحر در آسمانها کار نمی کند ماه را اگر منشق نمایی به تو ایمان خواهیم آورد و آن حضرت با انگشت مبارک اشاره کرده و ماه دو نیمه گردید و بعد اشاره دیگری فرمود ملتئم شد چنانچه در سوره قمر می فرماید:

(اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَ الْقَمَرُ). (٧١)

۳ - معجزه انداختن آن حضرت مشت ریگی را به سوی لشکر کفار

بود که خدای تعالی آنها را به چشم و بینی تمام لشکر کفار رسانید به طوری که موجب انهزام و شکست آنها گردید؛ چنانچه در سوره انفال فرماید:

(...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَ اللَّهُ رَمَى ...). (٧٢)

۴ - وازان جمله فرستادن باد سختی در غزوه احزاب به وسیله خدای تعالی

است که آن باد در نهایت برودت بود به طوری که نگذاشت برای مشرکین خیمه ای مگر اینکه آن را انداخت و نماند آتشی مگر آن را خاموش نمود و از شدت سرما نتوانستند توقف نمایند و ناچار همه فرار نمودند. و نیز عده ای از ملائکه را برای نصرت آن حضرت نازل فرمود؛ چنانچه در سوره احزاب فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اذْجَاتُكُمْ جُنُودُ فَارِسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا...). (٧٣)

و نیز در ((غزوه حنین)) که لشکر اسلام همه مغلوب و فراری شدند خدای تعالی برای آن حضرت عده ای از ملائکه را فرستاد و سکینه در دل مؤمنین قرار داد و کفار را مغلوب و منهزم فرمود؛ چنانچه در ((سوره برائت)) می فرماید:

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ...). (٧٤)

۵ - و نیز از جمله معجزات آن حضرت که در قرآن مجید تعدادی از آنها ذکر گردیده خبر دادن به امور غیبیه است که بعدا مطابق خبر دادن آن بزرگوار واقع گردیده و این قسم معجزه، زیاد است و ما به بعضی از آنها اشاره می نماییم و تفصیل هر یک در تفاسیر موجود است مثل آیه شریفه: (سَيِّهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوْلُونَ الدُّبْرَ) (٧٥) که خبر از شکست کفار و فرار آنها می دهد و بعد واقع گردید؛ چنانچه قبل از جنگ بدر فرمود:

(... سَالْقَى فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ...). (٧٦)

و نیز خبر از فتح خیر و سایر فتوحات اسلامی داد و بعد تماما واقع گردید؛ چنانچه در سوره فتح می فرماید: (وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً...). (٧٧)

و نیز در سوره کوثر خبر از بقای نسل شریف آن حضرت و انقطاع نسل شماتت کننده آن بزرگوار داد و همین قسم شد. و مرحوم فخرالاسلام - رحمه اللہ علیہ - در جلد اول کتاب ((بیان الحق)) سی مورد از این قبیل اخبار غیبیه که در قرآن مجید ذکر شده ، نقل می کند و بیست مورد از مواردی که رسول خدا(صلی اللہ علیہ و آلہ) خبر داده از اموری که غیر از خداوند کسی را بر آن اطلاعی نبوده و در قرآن مجید ذکر گردیده ، نقل می نماید (طالبین به آن کتاب رجوع فرمایند). و علامه مجلسی (؛) در جلد دوم ((حیوه القلوب)) تعدادی از این قبیل آیات را جمع فرموده است . در جلد دوم ((انیس الاعلام))، صفحه ۲۴۵، هشت مورد از انجیل نقل می نماید که از حضرت مسیح آیات مقترنه مطالبه نمودند و آن حضرت به سؤال آنها اعتنایی نفرمود و از آن جمله باب ۸، آیه ۱۱ از انجیل مرقس نوشته است :

((فریسیان بیرون آمده با وی (مسیح) مباحثه شروع کردندو از راه امتحان آیتی از آیات آسمانی از او خواستند و او از دل آهی کشید و گفت از برای چه این فرقه آیتی می خواهند هر آینه به شما بگوییم آیتی بدین فرقه عطا نخواهد شد)).

س ۱۹ :

فرق بین ذنب ، اثم ، عصيان و ترك اولی چیست ؟ در قرآن کریم به ذنب پیغمبران تصریح شده ، چطور آن را به ترك اولی تعبیر می نمایند و عصمت پیغمبران به چه نحو ثابت می شود؟

ج :

((ذنب ، اثم و عصيان)) عبارات مختلفه ای است که اشاره است به معنای واحدی که آن مخالفت امر یا نهی است و امر و نهی بر دو قسم است یا الزامی و وجوبی است و آن امر و نهی به شیء است با نهی از مخالفت آن . و به عبارت دیگر، مطلوب بودن فعل آنها نزد مولا با مبغوضیت ترك آن ، مثل امر به صلات و صوم و زکات که فعل آن محبوب و موجب رضای مولاست و ترك آن مبغوض و موجب سخط اوست و مثل نهی از زنا و شرب خمر که ترك آنها محبوب و فعل آنها مبغوض است .

قسم دوم ، امر و نهی شیئی است بدون نهی و تهدید بر مخالفت آن . و به عبارت دیگر، فعل آن مطلوب و موجب ثواب است و ترك آن مبغوض و موجب عقاب نیست و این قسم اوامر و نواهی را ((مستحب و مکروه)) می نامند و مخالفت این قسم امر و نهی را ترك اولی می نامند یعنی ترك نمودن چزی که بهتر بود ترك نشود و سزاوار بود بجا آورده شود هر چند در ترك آن عقابی نیست و آنچه منافات با مقام عصمت انبیا دارد قسم اول است ؛ یعنی ترك اوامر الزامیه و انجام نواهی تحریمیه است و اما ترك امر استحبابی و مخالفت نهی تنزیهی که مکروه است منافات با عصمت ندارد و چون به دلیل

قطعی عقلی باید انبیا معصوم از جمیع گناهان کبیره و صغیره باشند پس نسبت ذنب به آنها که در قرآن مجید وارد شده یقیناً قسم ثانی است.

و اما طریق ثابت شدن عصمت پیغمبر یا امام ، علامه حلی رحمة الله عليه در شرح گفته محقق طوسی - علیه الرحمه - می فرماید که ((عصمت)) امری خفی است و کسی را بر آن اطلاعی نیست (چون عصمت عبارت است از ملکه نفسانیه و قوه قدسیه ربانیه که صاحب آن محال است معصیت الهی از او صادر شود) و طریق اثبات آن دو چیز است :

اول : تصریح پیغمبر یا امام ثابت النبوة و الامامة به نبوت یا امامت او که از این نص و تصریح کشف می شود، البته دارای مقام عصمت که شرط اعظم این مقام است می باشد.

دوم : تعیین پروردگار عالم است که معجزه به دست او جاری فرماید؛ چون ظاهر شدن معجزه به دست او شاهد است بر تصدیق خداوند نبوت او را و گرنه خرق عادت به دست او جاری نمی فرمود و چون با جاری کردن معجزه به دستش نبوت یا امامتش مورد تصدیق خداوند است پس یقیناً دارای عصمت که شرط این مقام است می باشد (به برهان آنکه از معلول پی به علت بردن است و به عبارت دیگر، از وجود مشروط یقین به وجود شرط حاصل می شود) و چون انبیایی که در قرآن مجید ذکر آنها شده نبوت آنها به نص قرآن مجید ثابت و قطعی است پس عصمت آنها هم مسلم است و نسبت گناه که به آنها داده شده یقیناً از قسم ثانی است که اوامر ندبیه و نواهی تنزیههیه بوده باشد.

س : ۲۰

آیا اعتقاد به معراج جسمانی از ضروریات مذهب است ؟ در لیله المراج که حضرت ختمی مرتبت عده ای را مذهب مشاهده فرمودند هنوز که مردم معموث و قیامت قیام نکرده پس مشاهدات آن حضرت به چه نحو بوده است ؟

ج :

آری ، از ضروریات مذهب که به نص قرآن مجید ثابت است موضوع ((معراج)) پیغمبر اکرم (صلی الله عليه و آله) می باشد؛ یعنی حرکت آن حضرت از مسجد الحرام در شب معراج تا مسجد اقصا را در اول سوره بنی اسرائیل بیان فرموده :

(سُبْحَانَ اللَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى...). (۷۸)

و از مسجد اقصی به آسمانها در روایات ذکر گردیده .

و نیز در سوره والنجم با تفسیر روایات ذکر شده است . و بالجمله اصل معراج رسول خدا (صلی الله عليه و آله) فی الجمله از ضروریات مذهب است و از جمله اموری که در لیله المراج به حضرت رسول (صلی الله عليه و آله) ارائه شد، صور اموری

که در عالم بزرخ و قیامت واقع خواهد گردید از هیاءت اهل ثواب و اهل عقاب بود و آنچه را که بعدا در قیامت واقع می شود قبل از صورت آنها را نشان آن حضرت دادند با اینکه هنوز به عالم دنیا نیامده بودند.

(إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَ الْقَمَرُ). (٧٩)

س ۲۱ :

اشاره فرمودن رسول اکرم (صلی الله علیہ وآلہ وسالہ) که ماه دو نیم شد و بعد هم به امر آن حضرت به هم پیوست تا اینجا عقل سليم قبول می نماید ولی در السنہ افتاده که یک نیم در یک آستین و نیمه دیگر در آستین دیگر پیغمبر رفت و جمله اخیر از محالات عقلی است مشابه آنکه دنیا در پوست تخم مرغی نگنجد آیا جمله اخیر در اخبار رسیده و اگر رسیده جواب از این شببه چیست؟

ج :

قدر مسلم از معجزه شق القمر آن است که رسول خدا (صلی الله علیہ وآلہ وسالہ) به انگشت مبارک اشاره و ماه را دو نیمه فرمود و مدتی از هم جدا بودند و بعد امر و اشاره فرمودند ملئم گردید و به حالت اولیه برگشت و این مقدار در قرآن مجید و در روایات متواتره ذکر شده است و مورد هیچ شببه نیست و اشکال امتناع خرق و التیام در اجسام فلکیه یعنی پاره شدن و متصل گردیدن در کرات محل است علاوه بر این که اصل این حرف بی دلیل است در دوره حاضر بدیهی شده که کره قمر مثل کره زمین ، و قابل خرق و التیام است و هیچ فرق بین جسم قمر و جسم زمین نیست .

و اما موضوع آمدن کره ماه به زمین و رفتن در آستین رسول خدا (صلی الله علیہ وآلہ وسالہ) در کتب تفاسیر و اخبار و کلمات علماء اثری از این حرف نیافتم فقط در کتاب ناسخ التواریخ این مطلب را متعرض شده بدون اینکه ذکر نماید که از چه ماءخذی نقل می نماید. و شکی نیست این حرف غیر مقبول بلکه غیر معقول است مگر اینکه تاءویل شود و معنای صحیح برای آن درست شود.

(وَلَقَدْ هَمَتْ بِهِ وَهَمَ بِهَا لَوْلَا أَنْ رِءَا بُرْهَانَ رَبِّهِ...). (٨٠)

س ۲۲ :

ماءعون از حضرت رضا (علیہ السلام) سؤال کرد چگونه ممکن است یوسف صدیق قصد مخالفت با زلیخا کند و حال آنکه دارای مقام نبوت و معصوم بود، جوابی را که حضرت رضا (علیہ السلام) فرمودند و ماءعون قانع شد بیان فرماید؟

ج :

در کتاب عيون اخبار الرضا (علیه السلام) روایت را نقل فرموده:

((فقال الماءمون :

لَّهُ دَرْكٌ يَا أَبَالْحَسْنِ فَأَخْبَرْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ :

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَءَا بُرْهَانَ رَبِّهِ)

فقال الرضا (علیه السلام) : لقد همت به ، ولو لا ان رءا برهان ربها كما همت به ،

لكنه كان معصوما ، والمعصوم لا يهم بذنب ولا يأته

و لقد حدثني أبي ، عن أبيه الصادق (علیه السلام) انه قال :

هَمَتْ بَانْ تَفْعَلُ ، وَ هُمْ بَانْ لَا يَفْعَلُ (۸۱)

و خلاصه جواب حضرت رضا (علیه السلام) این است که جمله ((هم بها)) جواب ((لولا)) است و مقدم بر اوست و معنای این

آیه شریفه چنین می شود:

((اگر ندیده بود یوسف (علیه السلام) برهان پروردگارش را هر آینه قصد می نمود به زلیخا)). و چون لولا برای امتناع جمله

دوم است به واسطه وجود اول پس معنا چنین می شود:

((چون دید حضرت یوسف برهان ریش را قصد ننمود به زلیخا)). و در بیان مراد از ((برهان ربها)) از حضرت علی بن الحسین

(علیهم السلام) مروی است که زلیخا لباس خود را به روی بت خود که در حجره بود کشید و گفت حیا می کنم از او پس

حضرت یوسف (علیه السلام) فرمود تو از بتی که نمی شنود و نمی بیند حیا می کنی پس چگونه من حیا نکنم از خداوندی

که خلق فرموده انسان را و احاطه علمی به او دارد.

((إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا) (۸۲)

س ۲۳ :

فرق بین ((نذیر)) و ((بشير)) را بیان فرمایید.

ج :

((بشير)) به معنای بشارت دهنده و ((نذیر)) به معنای ترساننده است و وجه تسمیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این

دو اسم برای این است که آن بزرگوار بشارت دهنده به بهشت از برای مؤمنین و ترساننده به آتش جهنم برای کافرین است

و بشارت دهنده اهل طاعت است به درجات و ترساننده اهل معصیت است از درکات . و نیز بشارت دهنده معصیتکاران است

به قبول شدن توبه آنها اگر توبه نمایند و ترساننده عبادتکاران است از ریا و عجب که باطل کننده عمل آنهاست و غیر ذلک از انواع بشارات و انذارات .

س ۲۴ :

فرق بین معجزه ، سحر و شعبدہ را بیان فرماید؟

ج :

((المعجزة ما يظهره الله على يد رسوله من الفعل الخارق للعادة بحيث يعجز عنه سائر البشر بما عندهم من دقائق الفلسفة والحدائق في الصناعة والمهارة في الفنون)) .

معجزه چیزی است که خداوند به دست پیغمبرش از چیزی که بر خلاف جریان عادی اشیاست ظاهر می فرماید به طوری که جمیع خلق عاجز باشند از آوردن مثل آن با آنچه را که از انواع دانش و قدرت دارند و بودن معجزه دلیل بر صدق مدعی نبوت از مرتکرات جمیع مسلمین عالم است و برهان این امر ارتکازی است که خدای تعالی هیچ وقت معجزه بر دست مدعی کاذب مقام نبوت ظاهر نمی فرماید چون منافی با حکمت بالغه الهیه است؛ زیرا اظهار معجزه به دست مدعی کاذب، عقلاً قبیح است و البته صدور قبیح از خداوندی که علیم و حکیم است ممتنع می باشد.

و اما تعريف سحر:

((السحر اظهار امر خارق للعادة من نفس شريرة خبيثة ب مباشرة اعمال مخصوصة يجري فيها التعليم والتلمذ)).
سحر ظاهر نمودن امری است که خارق عادت باشد از طرف شخصی که شریر و خبیث است به سبب اقدامش به اعمال مخصوصه که منشاء بروز آن امر گردیده و جاری می شود در آن اعمال، یعنی یاد گرفتن اعمالی است که سایر افراد بشر هم می توانند یاد بگیرند و عمل بنمایند و از تعريف معجزه و سحر ظاهر می گردد فرق بین معجزه و سحر از چندین وجه اول آنکه :

معجزه از طرف رحمان یعنی خدای تعالی است برای تصدیق نبوت رسولش و سحر از طرف شیطان است یعنی در اثر خبات ساحر و سنخیت او با شیاطین و مباشرت اعمال خبیثه که موجب تقریبیش به شیاطین است به دست او ظاهر گردیده و تمیز بین رحمانیت و شیطانیت که ملاک معجزه و سحر است از وجود آتیه ظاهر می گردد.

دوم :

اگر خارق عادت به دست کسی ظاهر گردید که از جمیع عیوب و نقایص مبرا و از جمیع رذایل اخلاقیه و مفاسد نفسانیه منزه باشد و نیز دارای جمیع محسن اخلاقیه و متصف به جمیع فضایل و ملکات فاضله باشد که از آن جمله است اعراض از دنیا و بی طمعی و بی غرضی و تمام توجه به مبداء تبارک و تعالی این حلالتش دلیل است بر اینکه آن خارق عادت ، رحمانی و معجزه است اگر صاحبیش مدعی نبوت یا امامت باشد والا کرامت نامیده می شود و هرگاه آن کسی که خارق عادت به دستش جاری شده باشد شخصی رذل و دنیا طلب و هواپرست و از فضایل کمالات نفسانیه محروم باشد آن خارق عادت یقینا سحر و صاحبیش ساحر و ملعون است و غالباً جهت شرو خباثت او بر صاحبان بصیرت پوشیده نخواهد بود و وجه عمدہ در تمیز سحر و معجزه در نزد عقلا همین وجه است به این معنا که صاحبان فهم و عقل هر نوع خارق عادتی اگر از کسی ببینند فوراً تسلیم او نخواهند شد تا اینکه کاملاً دقت در حالات او بنمایند و ببینند آیا روحانی و رحمانی است یا مادی و شیطانی پس هرگاه او را به پاکی و بی غرضی شناختند و یافتند که هدفی جز اطاعت پروردگارش ندارد و دیدند که جمیع اوقاتش مستغرق در انجام بندگی است و یقین نمودند به اینکه نیست فضیلتی از فضایل و کمالی از کمالات را که دارا نباشد و از رذایل و نقایص و عیوب مبرا و منزه است پس در این صورت طوق بندگی و اطاعت او را به گردن خود قرار داده و خود را تسلیم او نموده و او را از جان و دل دوست داشته و منقاد جمیع اوامر او می گردند و هرگاه بالعکس او را شریر و خبیث و دارای حب مال و جاه و عاری از فضایل و کمالات و صاحب اعمال قبیحه یافتند یقین می نمایند به اینکه آن خارق عادت سحر و جادو است و اگر با این کثافت مأبی مدعی مقامی از مقامات روحانیت باشد یقین به کذب و بطلان ادعای او خواهند نمود هر چند هزاران خارق عادتی که موجب حیرت باشد بیاورد و مطمئن خواهند بود که آن خوارق عادات را که نشان می دهد تماماً دارای علل خفیه و اسباب مرموزه ای است که ممکن است به تفحص و تجسس ورجه به صاحبان این علم کشف گردد.

سوم :

از وجوده فرق بین معجزه و سحر آن است که معجزه هیچ مؤنه لازم ندارد و به مجرد طلب نمودن پیغمبر خرق عادتی را از پروردگارش فوراً حاصل می گردد، ولی ساحر در نشان دادن خوارق عادات محتاج است به مباشرت اعمال مخصوصه از قبیل تحصیل و استعمال انواع طلسماًت و تعویذات واژ قبیل استعمال ادویه معدنیه و نباتیه که به تجربه آثار غریبیه از آنها مشاهده نموده و از قبیل انواع تسخیرات یعنی تسخیر جن و شیطان و از قبیل اطعم خاص با دوایی که موجب ازاله عقل و انحراف و تصرف در حواس است چنانچه در نزد اهل سحر متداول است که به توسط شرب فنجان قهوه یا چای و امثال آن ، در حواس

تصرف می نمایند و امور عجیب را در نظر جلوه می دهند و از قبیل خفت ید و انواع تردستیها و مانند اعمال حقه بازان که برای جمع مال انجام می دهند و غیر ذلک از علل مخفی که در علم سحر مذکور است و لذا بعض فقهاء فرموده اند دانستن علم سحر واجب کفایی است برای ظاهر نمودن علل خفیه و اسباب مرموزه که ساحران به کار می برنند تا اینکه عوام الناس در دام آنها قرار نگیرند.

پوشیده نماند که گاه می شود شخص ساحر بدون مباشرت اعمال مخصوصه بلکه به مجرد قوت نفسی که در اثر ریاضات باطله تحصیل نموده امور غریبیه ای را ممکن است نشان دهد و در این صورت هرگاه چنین شخصی مدعی مقام نبوت بشود البته خداوند حکیمی که به بندگان خود رؤوف است بطلاق او را بر همه ظاهر خواهد فرمود یا اینکه امور غریبیه ای را که موجب اضلال خلق می گردد مانع خواهد شد که از او ظاهر شود یا اینکه معارضی برانگیخته خواهد فرمود که بطلاق او را آشکار نماید.

چهارم آنکه :

معجزه از حیث زمان و مکان مجرد است یعنی زمان و مکان هیچ مدخلیتی در معجزه ندارد بلکه پیغمبر در هر زمان و هر مکانی که باشد می تواند از خداوند مسئلت نماید که آن خرق عادت بدون فاصله حاصل شود و نیز خارق عادتی که می آورد با آنچه را که خلق از او طلب نمودند مطابق است مثل اینکه از او طلب نمایند که اگر مرده ای صد ساله را از قبرش زنده نمودی به تو ایمان می آوریم که در این صورت از خدا خواهد طلبید و فوراً آن مرده را زنده خواهد فرمود مگر اینکه بداند غرض آنها ایمان آوردن نیست بلکه بهانه جویی و ایرادگیری است چنانچه در ضمن سؤال دیگری ذکر گردید.

اما سحر، مقید و محدود به ازمنه و امکنه مخصوصه است و طوری نیست که ساحر همه جا و همه وقت از عهده برآید و نیز محدود است به اموری که همان شخص جادوگر اراده می نماید نه آنچه را از او مطالبه نمایند و اگر فرض شود که ممکن است شخصی یافت شود که در اثر ریاضات باطله دارای قوت نفسی شده که می تواند مطابق میل دیگران خارق عادتی بیاورد، گوییم : اگر در عالم چنین شخصی یافت بشود و با این وصف مدعی مقام نبوت باشد یقیناً خداوندی که حکیم و کریم و رحیم به بندگان است نخواهد گذاشت که خرق عادتی که موجب اضلال خلق است از او صادر گردد چنانچه قبل از گفته شد.

س ۲۵

فرق بین محال عقلی و غیر عقلی را بیان فرمایید؟

ج :

محال عقلی آن است که عقل تحقق آن را ممتنع ببیند ((وما يلزم من فرض وقوعه محال)) و به عبارت اخیر امکان ذاتی نداشته باشد مثل اجتماع ضدین و مثل ارتفاع نقیضین و مثل شریک الباری که در این موارد عقل حکم قطعی به محال بودن آنها می کند و تجویز نمی نماید وقوع آنها را و از همین قسم است اینکه عالم در تخم مرغی قرار گیرد بدون اینکه عالم کوچک و تخم مرغ بزرگ شود و بدیهی است که این امر، محال عقلی است .

اما محال عادی عبارت است از اموری که امکان ذاتی دارد یعنی عقل حکم به محال بودن آن نمی کند اما امکان وقوعی ندارد یعنی به حسب جریان عادی ممکن نیست تتحقق آن مثل درست شدن بچه در رحم مادر بدون پدر مانند حضرت عیسی و معجزات جمیع انبیا و ائمه (علیهم السلام) تماما از همین قسم است یعنی خرق حکم عادت است نه خرق حکم عقل . و به عبارت اخیر مثلاً نطق حیوانات بلکه نباتات و جمادات و حرکت آنها بر طبق اراده پیغمبر و امام و شفا یافتن امراض عجیبیه مثل کور مادرزاد را بینا ساختن بدون دوا بلکه زنده کردن مرده ها تماماً اموری است که به حسب جریان اسباب عادی این عالم ممتنع است و خداوند برای تصدیق نبوت و امامت پیغمبر و امام به دست آنها جاری می فرماید و هیچ یک از این امور و امثال آن محال عقلی نیست و عقل حکم به استحاله ذاتی آنها نمی نماید.

مبحث امامت

((من كنت مولا فهذا على مولا)).(۸۳)

س ۲۶ :

معانی مختلفی که واژه مولا دارد بیان فرمایید؟

ج :

لفظ ((مولا)) به حسب لغت بر شانزده معنا اطلاق می شود:

۱- مالک ۲- رب ۳- معتق (آزاد کننده) ۴- معتق (آزاد شده) ۵- همسایه ۶- خلف و قدام (یعنی پشت سر و پیش رو) ۷- تابع ۸- ضامن جریره (یعنی هم سوگند که پیمان با او بسته باشند) ۹- داماد ۱۰- ابن عム ۱۱- منعم علیه (انعام کرده شده بر او) ۱۳- محب و دوست ۱۴- ناصر و معین ۱۵- مطاع و سید ۱۶- اولی به تصرف در امور.

هرگاه لفظی مانند ((مولا)) که معانی متعددی دارد در جمله ای استعمال شود برای معنای آن باید رجوع به قرایین لفظیه یا عقلیه نمود و پس از دانستن این مطلب گوییم : در حدیث متواتره غدیر خم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:((من كنت مولا فهذا على مولا)) هیچ شکی نیست که معنای مولا در این حدیث با دوازده معنای اولیه که برای مولا ذکر

گردید غیر مرتبط و هیچ مناسبت ندارد بلکه اکثر آن کذب و غیر صحیح است چنانچه واضح است و معانی سیزدهم و چهاردهم که دوست و یاور باشد اولاً قرینه لفظیه یا عقليه موجود نیست که این معنا را تعیین کند و ثانیاً این دو معنا اختصاص به حضرت رسول (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) و حضرت امیر ندارد و مشترک است بین جمیع مؤمنین یعنی هر یک از مؤمنین دوست یکدیگرند چنانچه در آیه شریفه می فرماید:

(وَالْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...). (۸۴)

بلکه ملائکه هم دوست و یاور مؤمنین اند چنانچه می فرماید:

(نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ...). (۸۵)

و ثالثاً: قراین قطعیه عقليه و لفظیه موجود است بر عدم اراده این دو معنا و این که مراد همان معنای شانزدهم است و معنای پانزدهم با شانزدهم متقارب المفاد می باشد و از جمله قراین لفظیه که شاهد است بر اینکه مراد به مولا، اولی به تصرف است اولاً جمله ای است که رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) قبل از ((من کنت مولا)) فرموده است : ((الست اولی بکم من انفسکم ؛ آیا نیستم اولی به تصرف به شما از جان شما))، بعد فرموده ((من کنت مولا...؛ هر کس من اولی به تصرف هستم نسبت به او، پس علی است اولی به تصرف نسبت به او)).

این جمله قرینه لفظیه صریحه است بر اراده معنای شانزدهمی به طوری که اراده معنای دیگر به وزن این جمله غیر معقول است به حسب قواعد عربیه و استعمال اهل لسان .

قرینه ثانیه قول عمر است که گفت : ((بَخْ بَخْ لَكَ يَا عَلَى ! اصْبَحْتَ مُولَى وَ مُولَى كُلُّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ)). و ((ابن اثیر)) در کتاب ((نهایه)) گفته مولا در کلام عمر در این مقام به معنای اولی به تصرف است . قرینه ثالثه قصیده ((حسان بن ثابت)) در ((غدیرخم)) است که بین خاصه و عامه مشهور و محل شاهد این بیت است :

فقال له قم يا على فاننى

رضیتک من بعدی اماما و هادیا

پس معلوم می شود که بر حسان که یکی از حاضرین مجلس غدیر خم بود ظاهر بوده که مولا به معنای اولی به تصرف که همان معنای ((امام)) است بوده .

قرینه رابعه ، قول النبي (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : ((انت امام کل مؤمن و مؤمنه بعدي و ولی کل مؤمن و مؤمنه بعدي))

این جمله را صدرالا ئمه اخطب خوارزمی از زیدبن ارقم و عبدالرحمان بن ابی لیلی و ابن عباس در اخبار حدیث غدیر خم نقل نموده و نیز احمدبن حنبل و ابن مغازلی شافعی و ابن مردویه به چندین روایت از بریده نقل نموده اند که گفت از سفر یمن برگشتم و به خدمت رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رفتم و خواستم شکایت از علی بن ابی طالب نمایم ، رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) متغیر شد و فرمود:

((يا بريد! الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ؟)).

عرض کردم بلی یا رسول الله ! پس فرمود:

((من کنت مولاہ فعلی مولاہ ان علیا اولی الناس بکم بعدی)).

و از جمله قراین ، آیه مبارکه :

(يا آئُهَا الرَّسُولُ بَلَّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رِبِّكَ...).(۸۶)

و آیه شریفه :

((...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...).(۸۷))

و آیه شریفه :

(سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ واقِعٍ)(۸۸)

که از معانی این آیات شریفه و شاءن نزول آنها قطع حاصل می شود که مراد به مولا ، اولی به تصرف است که ((مقام امامت و خلافت)) می باشد.

و از جمله قراین ، احمدبن حنبل و دیگران روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در منبر مسجد کوفه قسم داد مسلمانان را که هر کس فرموده های رسول خدا را در روز غدیر خم شنیده بر خیزد و شهادت دهد، پس سی نفر برخاستند و شهادت دادند که در آن روز رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) دست علی بن ابی طالب (علیه السلام) را گرفت و به مردمان فرمود:

((اتعلمون انى اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوابلی يارسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) .

آنگاه حضرت رسول (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: ((من کنت مولاہ فعلی مولاہ)).

و از واضحات است که اگر مولا به معنای اولی به تصرف نباشد و به معنای دوست یا یاور باشد معقول نخواهد بود استشهاد نمودن حضرت امیر(علیه السلام) به این کلام و قسم دادن اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را به این که هر چه شنیدید بگویید؛ زیرا اگر مولا به معنای دوست و یاور باشد منقبت و فضیلتی برای آن حضرت نخواهد بود چون جمیع مؤمنین شریکند در این دو معنا چنانچه قبل ذکر شد.

و از جمله قرایین عقليه اين است که بر هیچ عاقلی مخفی نیست که با خصوصیات واقعه غدیر خم که زیاده از هفتاد هزار عدد مسلمین بود و متفرق بودند واقلا اول و آخر آنها زیاده از چهار فرسخ بوده امر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) که همه را جمع نمایند خصوص در وقت ظهر و در عین شدت گرما که مردم عباهاي خود را به پاهای خود پیچیدند و ردا را بر سر خود افکندند تا بتوانند شدت گرما را تحمل و توقف نمایند پس منبری از سنگ و جهاز شتر ترتیب دهند و نیز نزول قافله در مکانی که هیچ وقت معهود نبوده و بردن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) حضرت امیر(علیه السلام) را همراه خود بالای منبر و بلند نمودن او را به طوری که همه جمعیت او را ببینند و فرمودن اینکه :((الست اولی بكم من انفسکم)) و پس از جواب بلی ، فرمودند: ((فلیبلغ الشاهد الغائب به ان من كنت مولا فعلى مولا)) یعنی حاضرین به غایبین برسانند که هر که من مولا اویم پس علی مولا اوست و بعد از آن دعا فرمودند: ((اللهم وال من والا و عاد من عادا...)).

این همه قرایین عقليه دلیل واضحند که مقصود رسول خدا(صلی الله علیه و آله) جز نصب نمودن علی بن ابیطالب (علیه السلام) به امامت و خلافت نبوده و از شخص عاقل این همه تکلفات صادر نمی شود در بیان امری که واضح است و معقول نیست که این عده را جمع فرماید که فقط به مردم بگوید هر که من دوست او هستم فلانی هم دوست اوست و برای توضیح بیشتری در اطراف این حدیث مبارک و جواب از شباهات مخالفین رجوع به کتاب ((کفایة الموحدین)) شود.

س : ۲۷

اینکه حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) در جنگ خوارج هم بر سر چاه و هم پایین چاه لشکر را سقايت فرمودند و غلات به واسطه اینکه آن حضرت را در یک لحظه در هر دو محل مشاهده کردند غلو نمودند آیا به واسطه عظمت روح آن بزرگوار بوده؟ جهات آن را بیان فرماید؟

ج :

حضور حضرت امیر(علیه السلام) در زمان واحد در امکنه متعدد در موارد کثیره از مسلمیات است که در هر موردی از آنها روایات کثیره وارد شده از قبیل اینکه در غزوه خیر، لشکر کفار هفده فرقه شدند و عقب هر یک از آنها آن حضرت شمشیر

می زدند چنانچه لشکر کنیبه در جنگ صفين ۲۵ هزار نفر بودند و آن حضرت تنها با آنها جنگ فرمود و آنها را شکست داد و گریختگان برای معاویه نقل می کردند که از هر طرف نظر می کردیم علی را با شمشیر و نیزه مشاهده می نمودیم و از قبیل روایات کثیره که وارد شده هر محتضری آن بزرگوار را می بیند و حال آنکه ممکن است در زمان واحد بیش از هزار نفر محتضر باشد و البته همه آن حضرت را مشاهده خواهند کرد و در بیان کیفیت حضور آن بزرگوار در امکنه متعدده در زمان واحد، وجوده متعدده ذکر گردیده از آن جمله وجهی است که علامه مجلسی - علیه الرحمه - در بحارالا نوار معرض شده و خلاصه اش این است که در هیچ یک از این موارد به بدن جسمانی مادی نبوده است بلکه به بدن مثالی است و بدن مثالی، بدنی است در نهایت لطافت و در صورت و شکل مطابق با بدن مادی است بدون تفاوت و شبیه است به اجسام جن و ملائکه و همان است که ارواح در عالم برزخ به آن تعلق دارند و صاحبان ولايت کلیه به همان قدرتی که خداوند قادر به آنها مرحمت فرموده می توانند در زمان واحد در امکنه متعدده به بدن مثالی ظاهر شوند و هر عملی را که اراده بفرمایند در هر مکانی بجا آورند.

دراواخر کتاب دارالسلام مرحوم حاجی نوری ، وجوده دیگری ذکر شده ، طالبین به آنها مراجعه فرمایند.

س : ۲۸

غشه ، بیهوده است و برای امام روا نیست ، مشهور است که حضرت امیرمؤمنان شبهها از خوف و عظمت خدای تعالی غش می نمود و مثل چوب خشک می شد و در روایتی دارد که حضرت مجتبی (علیه السلام) در حال احتضار به برادر خود فرمود برای ما خانواده بیهوده دست نمی دهد و با آمدن حضرت عزرائیل دست برادر را فشرد.

در حالت غشه عقل زایل می گردد، ازاله عقل از امام که حجت خداست چطور ممکن است؟ و دو روایت بالا نیز با هم مباینت دارد.

ج :

آنچه بر امام (علیه السلام) روانیست ، زوال عقل و ادراک است که تعبیر به جنون و دیوانگی می شود و اما ((غشه)) در حال مناجات ، عبارت است از شدت توجه و کمال استغراق در التفات به مبداء تعالی به طوری که در آن حال التفات به غیری نمی ماند مثل عدم التفات حضرت باقر(علیه السلام) که در وقتی که در نماز بودند و بچه آن حضرت در چاه افتاد و مانند آتش گرفتن خانه حضرت سجاد(علیه السلام) و بی التفاتی آن حضرت در حال نماز به آن ، بلکه گاهی استغراق چنان شدید می شود که از بدن خویش هم مسلوب الالتفات می گردد.(۸۹)

بالجمله این حالات مزبوره در اثر کمال ادراک و شدت و کثرت التفات است به مبداء تعالی . و به عبارت دیگر، در اثر کمال ظهور نور عقل است و لذا ائمه (علیهم السلام) همیشه تمنای دوام آن حالت را داشتند بلکه غیر آن را برای خود نقص می دیدند و استغفار می نمودند و چون در حال توجه و شدت التفات به عوالم ربویت و استشعار به عظمت حضرت احادیث هیبتی عارض روح می شود که اثرش در بدن شبیه به غشوه ظاهری است که گاه در اثر مرض یا غیر آن عارض بعضی می شود، آن ((حالت غشوه)) نامیده می شود و الا کمال مباینت بین این غشوه و غشوه حال مناجات است؛ زیرا در غشوه ظاهریه مشاعر یعنی ادراکات از بین می رود ولی در غشوه حال مناجات، تمام توجه به حضرت احادیث جلّشانه است به طوری که از غیر او منصرف می شود.

س : ۲۹

در زیارت عاشورا در یک جمله می خوانیم : ((آن برزقنى طلب ثارك)) و در قسمت بعد:((ان برزقنى طلب ثارى (۹۰))) آیا جمله مطالبه خون خودم به مناسبت اتحاد و وحدت شیعیان با حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) است یا وجه دیگری دارد؟

ج :

نسبت دادن زایر حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) ثار آن حضرت را که به معنای خونخواهی است به خود، چند وجه دارد. یکی همان وجهی است که در سؤال به آن اشاره نموده اید؛ زیرا جمیع شیعیان آن حضرت اتصال روحانی به آن بزرگواردارند و در حقیقت آنها به منزله اجزای وجودیه آن بزرگوارند چنانچه فرمودند:

((شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولا يتنا)).

و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ((رمیله)) فرمودند بر هر یک از شیعیان ما در مشرق و مغرب ، مرض یا زخمی وارد شود بر ما هم وارد می گردد.

و نیز حضرت رضا(علیه السلام) در جواب کسی که عرض کرد، گاه می شود بدون سبب محزون یا فرخناک می گردم فرمود در اثر حزن یا فرح امام (علیه السلام) است .

وجه دیگر آنکه :

در محاورات عرب و عجم متداول است که هر مصیتی بر رئیس و زعیم آنها وارد آید، آن را به خودشان نسبت می دهند و می گویند چنین بر سرما آوردند، خون ما را ریختند و بدیهی است که امام ، ریاست کلیه الهیه دارد و صحیح است که جمیع پیروان آن حضرت خون ریخته شده آن حضرت را نسبت به خود دهند و خود را خونخواه آن حضرت نامند.

شکی نیست که اگر بنی امیه جراءت نمی کردند و این همه ظلم بر آن حضرت و همچنین بر برادر و پدر بزرگوارش روا نمی داشتند و حق را از ((من له الحق)) نمی گرفتند و خلافت و حکومت را که سزاوار امام معصوم است و بس ، غصب نمی نمودند، هیچ وقت ظلمی بر مؤمنین وارد نمی آمد و خون مظلومی ریخته نمی گردید و در حقیقت هر ظلمی که تا قیامت واقع می گردد تماما به عهده غاصبین حقوق آل محمد(علیهم السلام) است .

خشتش اول چون نهد معمار کج

تا ثریا می رود دیوار کج

و به این بیان ظاهر می گردد که نه تنها خون حسین مظلوم (علیه السلام) را ریختند بلکه خون جمیع مؤمنین را ریختند و نه تنها ظلم به آل محمد(علیهم السلام) نمودند بلکه ظلم به جمیع مؤمنین تا قیامت نمودند لعنهم الله جمیعا .
((السلام عليك يا ثارالله وابن ثاره)).

س : ۳۰

با یکی از نصارا در تثیلیت محاجه می کردم اظهار می داشت همین طور که شما حضرت حسین (علیه السلام) را خون خدا و پسر خون خدا می نامید ما هم عیسی را پسر خدا می خوانیم . جواب گفتم خواندن ما آن بزرگوار را بدین عنوان اضافه تشریفاتی و مجاز می باشد در صورتی که شما ((این الله)) را مجاز نمی دانید و به حقیقت عیسی را پسر خدا می دانید و خدای را جسم می پنداشید.

مستدعی است نسبت به این موضوع بسط مقال داده و رفع ایراد بفرمایید؟

ج :

((ثار)) به معنای طلب خونی که ظلم ریخته شده است می باشد؛ یعنی خونخواهی کردن . و عبارت ((السلام عليك يا ثارالله)) بدین معناست که سلام بر تو ای کسی که خونخواهی تو از برای خداست و پسر کسی که خونخواه او خداست و چون حضرت سیدالشهداء در بین جمیع خلق مزید اختصاص به پروردگار عالم دارد واقرب خلق به اوست ، لذا ((ثار)) او را نسبت به خدا می دهند؛ یعنی ولی دم آن حضرت خداست؛ زیرا خون شریفش در راه او ریخته گردیده و برای اعلای کلمه توحید و

مخالفت قولیه و فعلیه با کفر و فسق ، خود و یارانش کشته گردیدند و جایز است که از کلمه ((ثار)) نفس خون ریخته شده ظلماً اراده گردد و اضافه اش به ((الله)) اضافه تشریفیه است یعنی اضافه حقیقیه نیست ؛ چون بدیهی است که خداوند منزه است از جسم و جسمانیات بلکه به واسطه شدت انتساب و کمال قرب آن بزرگوار به حضرت آفریدگار خون او را نسبت به خداوند می دهند تعظیماً و تشریفاً خصوصاً به ملاحظه اینکه در راه او ریخته گردیده و بالجمله چنانچه به مساجد خانه های خدا اخلاق می شود به خون آن حضرت هم صحیح است خون خدا گفته شود، البته مجازاً چنانچه این معنا در سؤال ذکر شده که مجاز بودن استعمال ((ثارالله)) در خون حضرت سیدالشهداء نزد جمیع پیروان آن حضرت از بدیهیات است و یک نفر یافت نمی شود از خواص و عوام که به طور حقیقی بداند این استعمال را نه مجازی و قرینه مجوزه این نوع همان ضرورت مذهب است که بر هیچ فردی مخفی نیست و هر مسلمانی از ابتدای تکلیف دانسته و یقین کرده که خدای تعالی را صفات سلبیه است .

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل

بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

پس در موقع گفتن یا شنیدن یا ثارالله یقین دارد که بر سبیل حقیقت نیست بلکه تشریف و تعظیم است و اما اخلاق نصاراً کلمه ((ابن الله)) رابر حضرت عیسی (علیه السلام) مطلقاً صحیح نیست ، نه بر سبیل حقیقت و نه بر سبیل مجاز؛ زیرا تولد حقیقی آن است که موجودی که دارای حیات مادیه است (مثل انسان یا حیوان یا نبات) چیزی از ماده خود جدا نماید و در اثر تربیت تدریجی آن جزء منفصل از خود را فردی مستقل قرار دهد از نوع خود که مثل خود باشد در جمیع خواص و آثار، مثل نطفه حیوان که حیوانی مستقل و مماثل با صاحب نطفه می شود.

بدیهی است که این معنا بر حقتعالی محال است؛ زیرا اولاً: این معنا مستلزم جسمیّت و مادیّت است و به برهان قطعی منزه بودن حقتعالی از جسمیّت و لوازم آن ثابت است . و ثانياً: به برهان قطعی نیز ثابت است که جمیع ما سوای الله ممکن الوجودند و در هستی محتاج به او وقائمه او هستند پس چگونه ممکن است انفصل شیئی از او که مستقل در وجود باشد و مماثل با او در ذات و صفات و احکام بدون احتیاج به او که معنای حقیقی ابن الله بودن است و خیلی بعید است از نصاراً اینکه از اخلاق ((ابن الله)) بر حضرت عیسی (علیه السلام) معنای حقیقی آن را اراده نمایند.

و اما بیان بطلان اراده معنای مجازی از ابن الله به اینکه اراده شود از ((ابن)) مجرد انفصال شیئی از شیء دیگری به طوری که مماثل باشد با او در حقیقت بدون تجزی مادی و تدرّج زمانی ، پس می گوییم اراده چنین معنای مجازی هم غلط است ؛ زیرا جمیع براهینی که ذکر شده برای اثبات توحید الله عالم جلّشاعنه نفی کننده است یافت شدن یک فردی در بین مخلوقات را که مستقل و مماثل باشد به الله عالم در حقیقت و آثار، بلکه قول به اینکه در بین مخلوقات یک فردی است مستقل و مماثل با الله عالم و آن حضرت مسیح است و لذا ابن الله است تناقضی ظاهر است ؛ زیرا اگر مخلوق است افتقار ذاتی و احتیاج در جمیع شؤونش به مبداء تعالی بدبیهی است پس مستقل و مماثل بودنش غلط است و اگر مستقل و مماثل است با مبداء مخلوق بودنش محال است و چگونه کسی می تواند انکار کند مخلوقیت حضرت مسیح را با آنکه مسلم است که آن حضرت در رحم مادرش حضرت مریم (علیها السلام) جنین بوده و بعد مثل سایرین متولد گردیده و در دامن مادر و تحت کفالت او بوده و بعد مثل سایر افراد بشر مراحل حیات را طی کرده . و نیز بر او عارض می شده جمیع عوارض و حالاتی که بر سایر افراد بشر عارض می شود از اکل ، شرب ، جوع ، شبع ، سرور ، حزن ، لذت ، الم ، نوم ، تعب ، راحت و غیر اینها.

و اما صدور خوارق عادات و معجزات از این بزرگوار مثل احیای موتی و خلق طیر و شفای اکمه و ابرص و همچنین تکون آن حضرت بدون پدر، هیچ یک مستلزم الوهیت آن جناب نیست ؛ زیرا نظایر جمیع آن اعمال قبل و بعد از آن حضرت از سایر افراد بشر که خدای تعالی منصب نبوت ووصایت به آنها داده ، مشاهده گردیده است چنانچه در تکون آدم ابوالبشر بدون پدر و مادر از خاک خلق گردید و کسی حکم بالوهیت او نکرده و خوارق عادت هم که از هر یک از انبیای عظام (علیهم السلام) از قبیل حضرت نوح ، صالح ، ابراهیم ، موسی و غیرهم ظاهر گردید که در کتب ثبت و خبیط است بدون اینکه کسی حکم به الوهیت آنها کند. و بزرگترین دلیل بر مخلوقیت حضرت مسیح عبادت و دعاهای آن بزرگوار و دعوت خلق به سوی عبادت الله تعالی است . و نیز خضوع و خشوع و مسکنت او به درگاه حضرت احادیث جلّشاعنه ، شاهد است که از مرتبه الوهیت نصیبی نداشته بلکه مثل سایرین مخلوق و مصنوع و بنده بوده ((و لا يملک لنفسه [ولغیره] نفعاً ولا ضراً)).(۹۱) و لذا در جاهای متعدده از انجیل است که آن حضرت خود را انسان و ابن انسان نامیده است . و نیز دیده نشده است در انجیل موجوده که آن حضرت صریحاً مردم را دعوت به خود کرده باشد بلکه همه را دعوت به پروردگار عالم نموده است چنانچه در قرآن مجیدمی فرماید:

(لَنْ يَسْتَنِكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ...). (۹۲)

و بالجمله اراده معنای مجازی ((ابن)) که ((انفال شیء عن شیء یماثله فی الحقیقت من غير تجز مادی)) مادی بوده باشد از کلمه ((ابن الله)) نسبت به حضرت مسیح غلط و غیر صحیح است (وبرای توضیح بیشتر به جزء ثالث تفسیر المیزان رجوع شود).

و اگر نصارا بگویند ما از کلمه ((ابن الله)) نسبت به حضرت مسیح معنای مجازی مجبور را اراده نمی نماییم بلکه مجرد تشریف و تعظیم است نسبت به آن بزرگوار، در جواب گوییم اراده مجرد تشریف و تبریک از کلمه ((ابن الله)) منافات دارد با تصریحاتی که نسبت به آن حضرت داده اید و در انجلیل موجوده ثبت است و برای نمونه چند مورد ذکر می گردد در انجلیل یوحنا، باب ۱۴، صفحه ۱۷۳ ((آیا باور نمی کنی که من در پدر هستم و پدر در من است سخنانی که من به شما می گوییم از خود نمی گوییم لیکن پدری که در من ساکن است او این اعمال را می کند، مرا تصدیق کنید که من در پدر هستم و پدر در من است)).

در صفحه ۱۶۱ از انجلیل یوحنا است : ((زیرا من از جانب خدا صادر شده ام و آمده ام چون من از پیش خودنیامده ام بلکه او مرا فرستاده است)).

و در باب ۱۰، صفحه ۱۶۵ گوید: ((من و پدر یک هستیم (وتا آخر))).

این باب کلماتی است که تماماً بیان صریح است در حلول و اتحاد و اینکه حضرت مسیح از بین سایر افراد بشر مختص است به اینکه منفصل از خداوند است مثل انفال پسر از پدر.

و نیز اراده مجرد تشریف از ((ابن الله)) منافی با اساس مذهب ایشان است که تثلیث و اقانیم ثلاثة است یعنی اقنوم وجود که ((اب)) باشد واقنوم علم که کلمه ((ابن)) و اقنوم حیات که ((روح القدس)) است واقنوم لغت سریانی است که به عربی معنای آن اصل و سبب هر چیزی است که به ((ذات)) تعبیر می شود و گویند اقنوم آب حلول نموده در روح القدس و توسط او داخل در رحم مریم شده و از اینجا حلول در عیسی نموده و از این جهت عیسی پسر خداست !!

و از آنچه ذکر گردید، معلوم شد کذب ادعای گفتن نصارا اینکه نسبت ابن الله به حضرت مسیح (علیه السلام) مثل گفتن ثارالله است به حضرت حسین (علیه السلام) و هردو مجاز و برای تشریف است و بر فرض صدق ادعای مجبور گوییم فرق است بین گفتن شیعه ((ثارالله)) را به حسین (علیه السلام) و گفتن نصارا ((ابن الله)) را به مسیح (علیه السلام) و آن فرق این است که لازم است در اراده معنای مجاز از کلمه اینکه قرینه صارفه موجوده باشد که لفظ را از معنای حقیقی اش باز دارد و به معنای مجاز حمل نماید و اگر قرینه مجبور موجود نباشد، استعمال مجبور غلط و صحیح نیست پس می گوییم در کلمه

ثارالله قرینه صارفه موجود است که عبارت باشد از ضرورت مذهب و اینکه ارتکازی هر فرد شیعه است عدم جسمیت خداوند تعالی و اما در مذهب نصارا چنین قرینه نیست بلکه قرینه برخلاف است که همان مذهب تثلیث و اقانیم ثلاثة و سایر اموری که اساس مذهب ایشان است همه صریحند در جسمیت و تعدد حق تعالی و صریحا می گویند: ((قدتسجد الكلمة الازلية)) و کلمه را عین خدا می دانند چنانچه قبل اشاره شد.

س ۳۱ :

آیا متصدی غسل امام هفتم (علیه السلام) حضرت رضا (علیه السلام) بود؟ روایتی که در این باب رسیده باشد مرقوم فرمایید مشهور است که حضرت احمد بن موسی (علیه السلام) بزرگتر از حضرت رضا (علیه السلام) بودند آیا روایات، این موضوع را تائید می کند؟

ج :

متصدی غسل و کفن و دفن امام هفتم (علیه السلام) به حسب ظاهر جناب ((سلیمان)) که از بنی اعمام آن حضرت است بوده، لیکن حضرت رضا (علیه السلام) به طی الارض از مدینه تشریف آورده و مباشر تجهیز آن حضرت گردیدند بدون اینکه کسی آن حضرت را بشناسد. در جلد ۱۱ بحار الانوار در ضمن احتجاج حضرت رضا (علیه السلام) بر واقفیه مروی است که علی بن ابی حمزه به آن حضرت عرض کرد به ما رسیده است از آبای طاهرين شما اینکه مباشر نمی شود امر دفن امام را مگر امام (منظورش این بود که شما در مدینه بودید و پدرتان در بغداد فوت شد) حضرت رضا (علیه السلام) فرمود آیا حضرت حسین بن علی (علیهم السلام) امام بود یا نه؟ عرض کرد: بلى. فرمود: چه کسی مباشر تجهیز آن حضرت شد؟ عرض کرد: فرزندش علی بن الحسین (علیهم السلام).

فرمود: کجا بود علی بن الحسین و حال آنکه در دست ابن زیاد ملعون محبوس بود.

عرض کرد: بدون آنکه بفهمند به کربلا آمد و مباشر امر پدر گردید و مراجعت به حبس فرمود. حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: آن خدایی که به علی بن الحسین (علیهم السلام) قدرت داد، به صاحب امر (یعنی امام وقت که خود آن بزرگوار باشد) برای آمدن به بغداد قدرت داد و حال آنکه نه در حبس بود و نه اسیر. و اما راجع به بزرگتر بودن حضرت احمد بن موسی (علیه السلام) از حضرت رضا (علیه السلام) در کتب رجالیه بر آن دلیلی نیافته ام.

((... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...). (۹۳)

اگر عame ایراد کنند که زوجات حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) جزء اهل بیت و مشمول آیه مبارکه فوق هستند چه جوابی دارد؟

ج :

آیه تطهیر قسمتی است از آیه ۳۳ از سوره احزاب و تمام آیه این است :

(وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ
وَ لَا تَبَرَّجْ جَنَّ تَبَرَّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى
وَ أَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَ ائْتِنَ الزَّكُوَةَ وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا). (۹۴)

((ای زنان پیامبر! در خانه های خود بنشینید و چون زنان جاهلیت [نخست و] سخت، خودنمایی نکنید و نماز بپارید و زکات دهید و خدا و رسولش را اطاعت کنید جز این نیست که خداوند اراده فرموده که پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و پاکتان سازد)).

قسمت اول آیه خطاب به زنان رسول خداست و جمله آخر آن مورد خطاب اهل بیت پیغمبر است و آنها حضرات محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) هستند و از اینجاست که به ضمیر جمع مذکور ((عنکم)) خطاب شده اند.

این آیه تطهیر هر چند متصل به خطابهای ازوج ثبت شده است لیکن به حسب نزول علی حده و مستقلان در خانه ام سلمه نازل گردیده است، دلیل بر این مطلب، روایات واردہ در مقام است.

در کتاب ((غایه المرام)) ۴۱ حدیث از طریق اهل سنت و ۳۴ حدیث از طریق شیعه نقل کرده و مضمون همه آنها این است که آیه تطهیر جداگانه نازل شده و مختص به اهل بیت است و اهل بیت هم پنج نفرند و برای نمونه یک حدیث از طریق عame نقل می‌گردد.

((ابن صباح مالکی)) در کتاب ((فصل المهمة)) و در کتاب ((اسباب النزول)) به سند خود روایت کرده از ام سلمه که گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خانه فاطمه (علیها السلام) بودند پس به فاطمه فرمود بخوان علی و دو فرزندت را پس آمدند و نشستند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم بر آن پارچه خیری بود نشسته بود، ام سلمه گفت و من داخل حجره نزدیک آنها بودم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن ردای خیری را گرفت و بر آنها پوشانید سپس گفت:

((خداوند)! اینها اهل بیت من و خاصه من هستند پس پلیدی را از اینها ببر و پاکشان ساز)).

ام سلمه گوید: سرم را از حجره بیرون کرده و گفتم یا رسول الله! من هم با شما هستم؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو برخیری و به سوی خیر هستی، پس این آیه نازل شد: (انما یریدالله...).

در روایت ((ابونعیم)) چنین است: ام سلمه گفت: گفتم یا رسول الله! آیا من از اهل بیت نیستم؟ رسول خدا فرمود: تو به سوی خیری، تو از زنان پیغمبری. (۹۵)

((رجس)) در آیه شریفه به معنای پلیدیهای معنوی و آلدگیهای روحی و انحرافها و بیماریهای قلبی است مانند کفر، شرك، نفاق، کبر، عجب، حسد و سایر اخلاق رذیله و منشاء همه آنها ضيق صدر (سینه تنگ) و جهل به حقایق و واقعیات است، بنابراین، معنای تطهیر خداوند اهل بیت را از رجس، این است که خداوند به آنها شرح صدر، وسعت روح، عظمت نفس، صفائی باطن، واقع بینی، حقیقت جویی و تسليم در برابر حق عطا فرموده به طوری که بالاختیار به هیچ گناهی آلدوده نخواهد شد و از هر نوع کجروی و طغیانی پرهیز کننده است و همین است معنای ((عصمت)) که شرط پیغمبری و امامت است.

پس آیه تطهیر بیان کننده مقام عصمت است و تنها راجع به اهل بیت می باشد و این مطلب مورد اتفاق امامیه و کثیری از دانشمندان اهل سنت است و در برابر برخی از روات صدر اول اسلام مانند عکرمه و مقاتل وعروة بن زبیر و جمعی از دانشمندان اهل سنت گویند آیه تطهیر مانند جمله های پیش از آن، شامل زنان پیغمبر می شود.

در پاسخ گوییم: اما عکرمه و مقاتل وعروه پس اظهار نظر آنها یا روایت آنها هیچ اعتباری ندارد؛ زیرا بتا بر قول بزرگان اهل سنت، این سه نفر از دشمنان امیرالمؤمنین و مورد اتهام و از دروغ پرهیز نداشتند و کافی است در رد قول آنها گواهی دو نفر از زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یعنی ام سلمه و عایشه که از هر دو در چند روایت نقل شده که گفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ازوج را از شمول آیه تطهیر بیرون فرمود.

و اما قول مفسرین عامه که می گویند چون آیه تطهیر متصل است به خطابات به ازواجه پس از روی وحدت سیاق باید آیه تطهیر هم خطاب به آنها باشد، در پاسخ آنها گوییم: اولاً: پس از گواهی دو نفر از ازواجه بر عدم شمول آیه ازواجه را دیگر گفتار آنها مورد ندارد. و ثانياً: می گوییم نظم و سیاق وقتی حجت است که جمله متاءخره با جمله متقدمه لفظاً و معنا مغایرت نداشته باشد و در اینجا آیه تطهیر با صدر آیه لفظاً و معنا مخالفت دارد، اما لفظاً صدر آیه ضمیر جمع مؤنث ((وقرن)) ذکر شده و در آیه تطهیر ضمیر جمع مذکر ((عنکم)) و اما معنا پس در صدر آیه که مخاطبه بالازواجه است مشتمل بر معاتبه و

تهدید می باشد و ذیل آیه که خطاب به اهل بیت می باشد تلطیف و مبالغه در اکرام است و مباین تامه بین صدر و ذیل آیه گواهی است آشکار بر این که مورد هر دو یکی نیست .

و ثالثا: چنانچه گفته شد، بیش از هفتاد روایت گواهی می دهنند که مورد صدر آیه ازوج است و مورد آیه تطهیر منحصر اهل بیت است و اهل بیت هم خمسه طیبه محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) است . و نیز به گواهی همان روایات، آیه تطهیر جداگانه از صدر آیه نازل گردیده است .

مبحث معاد

س ۳۳ :

آیا وحش ، طیور و سایر مخلوقات غیرانسان در قیامت محسور می شوندو بالعتقدابه بقای روح ، روح آنها در آخرت در کجا ماءوا خواهد داشت ؟

ج :

چون اطلاع به خصوصیات عالم آخرت تفصیلا راهی بجز وحی ندارد و آن منحصر به قرآن مجید و اخبار اهل بیت (علیهم السلام) است و در هیچ یک به طور تفصیل راجع به حیوانات ذکر نگردیده ، پس اعتقاد اجمالی کافی است ، قرآن مجید می فرماید:

(وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِّرَتْ). (۹۶)

((و زمانی که وحش محسور می شوند)).

بعضی از مفسرین گفته اند این آیه راجع به پیش از قیامت است و مراد این است که وحش از جنگلها و نیزارها بیرون شده و با حیوانات دیگر جمع می شوند. در قرآن مجید می فرماید:

(وَمَا مِنْ دَبَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحِيهِ إِلَّا أُمَّمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ). (۹۷)

((و هیچ جنبده ای در زمین و پرنده ای که با دو بال خود می پرد نیست مگر اینکه آنها نیز مانند شما گروههایی هستند و همه به سوی پروردگار خود محسور خواهند شد ما در کتاب از بیان چیزی فرو گذار نکردیم)).

چنانچه ملاحظه می کنید، در این آیات بیان شده که حیوانات محسور خواهند شد و اما کیفیت حشر آنها و کیفیت معامله با آنها و مآل امر آنها بیان نشده است . و همچنین در خبر معتبری تفصیل این مطالب ذکر نشده ، پس همان اعتقاد اجمالی کافی است .

علامه مجلسی (؛) در کتاب ((حق الیقین)) چند خبر نقل می نماید و بعد می فرماید از ظاهر آیات و اخبار مستفاد می شود که وحش محشور شده و تقاضای دادرسی نسبت به ظلمهایی که بر آنها رفته می کند و بعضی حیوانات دیگر برای بعضی از مصالح زنده می شوند و بعضی مانند ناقه صالح و سگ اصحاب کهف و گرگ حضرت یوسف و حمار بلعم باعور، داخل بهشت می شوندو محشور شدن جمیع حیوانات از اخبار معتبره ظاهر نمی شود، لهذا اکثر متکلمین شیعه در این مورد به اجمال سخن گفته و به تفصیل نگراییده اند و در تفسیر منهج فرماید مروی است که وحش را بعد از حشر و قصاص و اعراض خاک کنند و هیچ کدام باقی نمی مانند مگر آنها که موجب سرور بُنی آدم باشند چون طاووس و غیر آن و بعد می فرماید اصح و اشهر، عدم بقای ایشان است و اما سایر مخلوقات مانند ملائکه و جن و شیاطین، خلافی نیست که محشور می شوند و ملائکه داخل بهشت و جن و شیاطین مگر نادری از ایشان که ایمان آورده باشند داخل جهنم می شوند اما نسبت به محل مؤمنین آنها خلاف است بعضی گفته اند جای آنها در بهشت خواهد بود لیکن پست تراز جای بُنی آدم و بعضی گفته اند در اعراف خواهد بود و قول اول اظهر است خصوصاً به ملاحظه آیات سوره الرحمان که در ذکر نعم بهشتی است خطاب به جن و انس هردو می فرماید.

س : ۳۴

مستضعفین کدامند؟ وضع حشر و جزای آنها را بیان فرماید؟

ج :

در جواب سؤال ششم از مبحث عدل واضح گردید و برای ازدیاد توضیح مطلب، عبارت علامه مجلسی (ره) در کتاب ((حق الیقین)) نقل می گردد. ایشان می فرماید اصل در این باب این است که به اجمال باید دانست که دلایل عقلیه و نقلیه وارد شده است از آیات و اخبار که حق تعالی عادل است و ظلم و جور نمی کند و در باب اطفال و مجانین و جماعتی که معذور باشند و حجت برایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمیز میان حق و باطل نتوانند نمود، ایشان را بدون حجت دیگر که برایشان تمام شود، عذاب نخواهد فرمود پس یا تکلیف ایشان را خواهد کرد در آخرت و ثواب و عقاب بر آن مترتب خواهد شد و یا ایشان را در ((اعراف)) که مکانی است بین بهشت و جهنم جا می دهند و یا در بهشت می برنند و درجه پایینی در بهشت خواهند داشت یا بعضی خدمتکار اهل بهشت خواهند بود یا اینکه بعضی در بهشت و بعضی در اعراف خواهند بود، پس چنانچه در حدیث صحیح کلینی از زراره از حضرت صادق (علیه السلام روایت کرده است که گفت سؤال کردم که چه می فرمایید راجع به اطفالی که پیش از بلوغ می میرند، فرمود سؤال کردند از حضرت رسول (صلی الله علیه و

آلہ) از احوال ایشان (اطفال) فرمود خدا داناتر است به آنچه ایشان خواهند کرد. حضرت فرمود یعنی دست از ایشان بردارید و در باب ایشان سخن مگویید و علم ایشان را به خدا واگذارید.

پس باید علم ایشان را به خدا واگذشت چون آنچه مقتضای عدل یا فضل است با آنها معامله خواهد شد.

و نیز باید دانست که اگر خدمت اهل بهشت کنند چنانچه در بعضی روایات است به نحوی نخواهد بود که بر آنها دشوار باشد بلکه متلذذ خواهند شد چنانچه ملائکه از خدمات مرجوعه به ایشان لذت می برند. مخفی نماند که آنچه از حالات ((مستضعفین)) ذکر شد غیر اطفال مؤمنین است و ظاهرا خلافی نیست که ایشان در آخرت ملحق به آبای خود می شوند و در بهشت با ایشان خواهند بود برای زیادتی سرور پدرانشان .

و در کافی و فقیه و توحید صدوق از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که اطفال مؤمنین اگر چه به حسب عمل قاصرند چون مکلف نبودند ولیکن حق تعالی ایشان را ملحق به آبای ایشان می نمایند تا چشمها ایشان به اولادهای خود روشن شود.

س ۳۵ :

آکل و ماءکول و طرزحشرونش رو ثواب و عقاب آن را بیان فرمایید؟

ج :

شبهه آکل و ماءکول که بعضی فلاسفه بر معاد جسمانی وارد آورده اند بیانش این است که می گویند اگر انسانی انسان دیگر را به تمامه بخورد و جزء بدن او گردد، در قیامت اگر اجزای ماءکول جزء بدن آکل باشد، ماءکول محشور نشده است و اگر جزء آکل نباشد و ماءکول مستقیما محشور شود، بدن آکل ناقص خواهد بود.

و نیز گویند: شکی نیست که هر انسان از اول عمر تا آخر عمر دائما اجزای بدن او در تحلیل و تبدیل است ، آیا در قیامت تمام اجزای تحلیلیه جمیع عمر یا فقط همان اجزای موجود حال موت بر می گردد و بنابر اول لازم می آید اولا:

بزرگ شدن بدن در منتها درجه بزرگی و ثانیا: ممکن است قسمتی از اجزای تحلیلیه او جزء بدن دیگری شده باشد یعنی تبدیل به اجسام غذاییه شده انسان دیگری آن را خورده و جزء اجزای او گردیده باشد پس این اجزای تحلیلیه این شخص که جزء بدن دیگری شده در قیامت چگونه برمی گردد؟ آیا جزء بدن آکل است یا ماءکول ؟ اگر جزء آکل محشور شود، پس تمام اجزای آن شخص که اجزاییش ماءکول شده عود ننموده و اگر جزء همان شخص بشود تمام اجزای جمیع عمر آکل عود ننموده و بنابر ثانی یعنی اینکه فقط اجزای باقیه تا هنگام مرگ عود می نماید گفته می شود که ممکن است در حال اجزای

تحلیلیه عباداتی نموده باشد و در حال اجزای باقیه تا هنگام مرگ معصیت کرده باشد پس اگر در قیامت محسور شود با

اجزائی که معصیت نموده و ثواب داده شود لازم می‌آید ثواب در غیر مورد مستحق اعطای شده باشد:

و اما جواب از اصل شبهه:

هر یک از حکما و متکلمین به طریقه خود جوابهای شافی کافی داده اند از آن جمله جناب خواجہ نصیرالدین طوسی - علیه الرحمه - در کتاب ((تجزید الكلام)) در بیان جواب از این شبهه می‌فرماید: ((ولا یحتج اعاده فواضل المکلف)) و بیان فرمایش محقق (؛) این است که هر انسانی اجزای اصلیه ای دارد که از اول عمر تا آخر باقی است و تغییر و تبدیل به آنها راه ندارد و اجزای زاید دارد که به واسطه حرارت دائما در تحلیل و محتاج به رساندن مواد غذاییه به آن است تا تبدیل به آن شود چنانچه در اوقات مرض که قوه تبدیل مواد غذاییه به اجزای تحلیل گردیده شده ضعیف است کاملا محسوس می‌شود که چقدر اجزای فضلیه بدن تحلیل رفته است پس گوییم: آنچه در قیامت عود خواهد کرد همان اجزای اصلیه باقیه از اول تا آخر است و اما اجزای فضلیه اعاده آنها لازم نیست و اگر انسانی بخورد انسان یا اجزای تحلیلیه دیگری را پس از تبدیلش به مواد غذاییه پس گوییم: هیچ وقت اجزای اصلیه ماءکول جزء اجزای اصلیه آكل نخواهد شد بلکه جزء اجزای فضلیه او می‌شود و تحلیل می‌رود و داخل در اجزای ارضیه می‌شود و بالجمله اجزای اصلیه هر کس از اول تا آخر عمر باقی و از تبدیل و تحلیل محفوظ است و همه در زمین قرار می‌گیرد تا در قیامت به قدرت الهیه اجزای اصلی متفرقه و متشتته هر کس که در علم الهی محفوظ است جمع گردیده و برای جزای اعمال حاضر گردند.

س ۳۶ :

بعضی از اعمال، ثوابش آن طوری است که موجب استبعاد است و عامل می‌گوید از این همه اجر چگونه می‌شود استفاده کرد؟ لطفا در این موضوع توضیحی بفرمایید؟

ج :

از جمله اموری که انسان را به غلط می‌اندازد قیاس نمودن اوضاع عالم بزرخ و عالم آخرت به اوضاع این عالم است و شخص خیال می‌کند که عالم آخرت مثل عالم دنیاست از حیث اسبابی که برای رفع احتیاجات و از حیث انواع لذاید و مؤمات که در این عالم موجود است و غافل از اینکه موجودیت هر عالمی از حیث کثرت و قلت وسعته و ضيق مطابق سعه و ضيق همان عالم است؛ مثلا هرگاه به بچه انسانی که در رحم مادر با کمال استراحت قرار گرفته بگويند به زودی از این محل خارج و به جایی وارد می‌شود که ميليونها برابر اينجاست بلکه قابل قیاس نیست و در آنجا محتاج خواهی بود به

مکانی که هزاران برابر این مکان باشد و محتاج خواهی شد به طعامهای مرکب که ترتیب آنها را باید بدھی . و نیز محتاج به انواع لباسها برای پوشش می شوی و هکذا، اگر طفل در رحم از شنیدن این امور غریبیه استبعاد نماید و بگوید این حرفها گزار است ؛ زیرا کسی که در مکانی که کمتر از نیم متر است با کمال آسایش زندگی می کند و غذا بدون حرکت از محل خود از ناف به او می رسد چگونه احتیاج به امور مذکوره پیدا خواهد کرد، البته این اعتراض قیاسی باطل است . همچنین کسی که در زندان عالم طبع محبوس است می گوید این همه قصرهای بهشتی و طعامها و شرابها و حورالعین و میوه ها و غیر آنها را چگونه انسان مورد استفاده قرار دهد و غافل از اینکه سعه عالم آخرت طوری است که در آن واحد می تواند از جمیع حظوظات و لذایذ بهشتی استفاده نماید و مدامی که روح در این عالم محبوس است عظمت خودش و سعه عالم آخرت را نمی تواند درک نماید چنانچه در قرآن مجید می فرماید:

فَلَا تَعْلُمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرْءَةً أَعْيُنٍ...). (۹۸)

((نمی دانند که چه چیز ذخیره و پنهان شده از برای ایشان از نعمتهايی که موجب روشنایي چشم ایشان است)) .

س ۳۷ :

دلیل باطل بودن تناسخ را بیان فرمایید.

ج :

((تناسخ)) عبارت است از تعلق ارواح بعد از بطلان ابدان عنصریه به ابدان و اجساد دیگر در همین نشاءه عالم محسوس که دوران داشته باشد در اجسام عنصریه دنیویه و قائلین به تناسخ بر مذاهب عدیده هستند. جماعتی از ایشان می گویند روح انسانی بعد از موت و فساد بدنش به بدن انسان دیگری منتقل می شود و این جماعت ((نسوخیه)) نامیده شده اند. جماعتی دیگر از ایشان قایلند به انتقال روح انسانی بعد از مرگ به بدن حیوانات و بهائم و حشرات هر یک به مناسبت خود مثلا ارواح سعدا به ابدان حیوانات شریفه چون اسب و ارواح اشقيا به ابدان حیوانات شقیه چون سگ و خوک ،مثلا روح شخص شجاع به بدن شیر منتقل می شود و روح شخص مودی و درنده به بدن گرگ و شخص حریص به بدن مورچه یا موش و هكذا و این جماعت ((منسوخیه)) نامیده شده اند. طایفه دیگری از ایشان قایل شده اند به انتقال ارواح بعد از موت به نباتات از اشجار و گیاهها و این جماعت ((فسوخیه)) نامیده شده اند.

قومی دیگر از ایشان می گویند ارواح بعد از موت به جمادات چون احجار و امثال آن منتقل می شوند، این طایفه را ((رسوخیه)) گویند، پس قایلین به تناصح، چهار طایفه اند:((نسوخیه، منسوخیه، فسوخیه و رسوخیه)).

اقوال سخیفه دیگری هم دارند که ذکر آنها موجب طول کلام است و تناصح به تمام اقسامش باطل است:

اولا:

این مذهب مخالف با ضروری دین اسلام (بلکه با جمیع شرایع و ملل عالم) است؛ زیرا ضروری دین اسلام است که ارواح را بعد از مرگ و بعد از سؤال در قبر و بعد از تمام شدن مدت بزرخ دوباره به همان ابدان دنیویه که داشتند عود خواهند داد، در قیامت به جهت حساب و رسیدن هر کس به جزای اعمالش به تفصیلی که رسیده است و اصحاب تناصح تمام این تفاصیل را و آنچه به ضرورت ثابت شده است از بهشت و جهنم و اوضاع آنها را منکرند بلکه دار جزا را منحصر به همین عالم دنیا و نشاءه محسوس می دانند و نیز عبادات و اعمال صالحه ای را که موجب دخول بهشت است و همچنین معصیتهایی که موجب دخول جهنم است، منکرند پس جمیع براهین قائمه بر حقانیت شرع مقدس دلیل بر بطلان این مذهب سخیف است.

ثانیا:

هرگاه تکوین بدن در رحم تمام شود و مستعد برای تعلق نفس بشود بالاصله از مبداء فیاض جل شانه روح حادث شده و به او تعلق می گیرد؛ زیرا مبداء تعالی وجود تام و فیض عام است و شرط هم که قابلیت و استعداد محل باشد حاصل است و در این حال اگر روحی که از بدن به مرگ مفارق نموده به این بدن تعلق گیرد اجتماع دو نفس بر بدن واحد لازم می آید و این بالضرورة والوجدان باطل است؛ چون هر کس در می یابد که نفس او واحد است نه متعدد.

ثالثا:

گوییم: چنانچه بدن از ابتدای تکوین رو به استكمال است و جمیع کمالات او متدرج ا به فعالیت در می آید، همینطور نفس هم در مدت تعلقش به بدن رو به استكمال است و جمیع قوای او فعالیت پیدا می کند و پس از مفارق از بدن به مرگ، جمیع کمالات او یا معظم آن فعالیت پیدا کرده پس در اینجا چگونه ممکن است به بدنی که جنین و قوه محض است تعلق بگیرد پس باید نفس کامل ناقص بشود تا بتواند با بدن ناقص متخد و با هم سیر تکاملی بنمایند.

وجه دیگری در بیان بطلان مذهب سخیف تناصح ذکر شده و در آنچه نوشته شد کفايت است و مطلبی که لازم التذکر است این است که دو قسم مسخ در شرع مقدس رسیده که هر دو با آنچه که طوایف مذکوره می گویند مباین است؛ یکی ((مسخ دنیوی)) و دیگری ((مسخ اخروی)).

((مسخ دنیوی))

آن است که خداوند متعال بعضی از افراد بشر را که طاغی شدند و سرکشی از بندگی او نمودند و صفات رذیله در باطن آنها راسخ گردید و خال و مضل شدند، برای عبرت سایر افراد بشر تعجیل در عقوبت آنها فرمود و صورت ظاهریه آنها را تغییر داده و مطابق با صورت باطنیه آنها قرار داد پس بعضی را به صورت میمون و بعضی را خوک و بعضی را به صورت سگ نمود چنانچه در قرآن مجید می فرماید:

(... وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقَرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ...). (۹۹)

و راجع به ((اصحاب سبت)) می فرماید:
(...فَقُلْنَا لَهُمْ كُوْنُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ.). (۱۰۰)

و ظاهر است که این مطلب با آنچه ((تناسخیه)) می گویند مباین است؛ زیرا مذهب آنها این است که روح پس از مرگ به بدن حیوانات متناسبه با آن ، چنانچه قبل اگفته شد تعلق می گیرد و آنچه قرآن مجید خبر داده عبارت از تغییر صورت و هیاءت ظاهریه اصل معصیت است به اینکه بدنی را که آن نفوس شقیه داشتند و به صورت انسانی بود خداوند متعال به قدرت قاهره خود عین همان ابدان را به صورت حیوانات منقلب فرمود به طوری که پس از مسخ شدن ، اقارب آنها که آمدند و آنها را به آن شکل دیدند همه آنها را شناختند چنانچه مسخ شدگان هم آنها را می شناختند ولذا به آنها سخن می گفتند که آیا شما را نصیحت ننمودیم و نهی نکردیم؟ آنها نمی توانستند جواب بدهنند و در عوض گریه می کردند. و در روایات کثیره است که هر قومی که خداوند آنها را مسخ فرماید، بیش از سه روز در دنیا نخواهند ماند و آنچه را که موجود است از میمونها و خوکها و سایر حیوانات همگی حیوان و از نسل حیوان اند نه اینکه از نسل مسخ شدگان باشند و علت اینکه به آنها ((مسوخات)) گفته می شود برای این است که مسخ شدگان از افراد بشر به صورت آنها مسخ شدند پس هلاک گردیدند.

اما ((مسخ اخروی)):

مقتضای روایات کثیره واردہ از رسول خدا (صلی الله علیہ و آله) و اهل بیت (علیہم السلام) این است که جمیع افراد بشر روز خسر صورت ظاهریه آنها مطابق با صورت باطنیه آنها که در دنیا به حسن اختیار یا سوء اختیار خود کسب نمودند خواهد بود نه اینکه متعلق به ابدان دیگری (آن طور که تناسخیه می گویند) می شوند بلکه عین همان بدن ظاهر آنها مطابق سربره آنها خواهد شد به طوری که هر فردی شناخته خواهد شد که کیست و شاعن او چیست .

به عبارت دیگر، در روز محسن غلبه معنا بر صورت خواهد بود چنانچه در آیه شریفه می فرماید: (يَوْمَ تُبْلَى السَّرَّايرُ)(۱۰۱)؛

((روزی که باطنها ظاهر و آشکار شود))، پس بعضی از افراد بشر صورت ظاهریه آنها مطابق با صورت جمیله ملائکه خواهد

بود و آنها کسانی هستند که در دنیا خیر محض بودند و کار آنها در دنیا مانند ملائکه عبادت پروردگار خود بوده و امر قبیح و

شری از آنها سر نزدہ بلکه همیشه نفع و خیر آنها به سایر مخلوقات می رسیده و ضد آنها طایفه دیگری هستند که صور

ظاهری آنها مطابق است با صور قبیحه و موحشه شیاطین و آنها کسانی هستند که کار آنها در دنیا همیشه فسق و فجور و

اذیت و آزار و مکر و خدعا و غیر اینها از اعمال و افعال شیاطین بوده و طایفه دیگر، به صورت سیاع و درندگان و طایفه ای

به صورت بهائم و طایفه ای به صورت حشرات هستند چنانچه در آیه شریفه (...وَتَحْشِرُهُمْ يَوْمَ الْقِيمَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ...)(۱۰۲)،

((و محسور می نماییم ایشان را روز قیامت بر صورتهای ایشان))، در بعضی تفاسیر ذکر گردیده که : ((ای علی الحیوانات

المنکسة الرؤس ؛ به صورت حیواناتی که سرهای آنها پایین است)) و از حضرت رسول خدا(صلی الله عليه و آله) مروی

است که فرمود: ((إِنَّ اللَّهَ يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى نِيَاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ))(۱۰۳)

و نیز فرمود: ((يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى صُورَةِ حَسْنٍ عَنْهَا الْقَرْدَهُ وَالخَنَازِيرُ)).

((محشور می شوند مردم بر نیتهاو باطن ایشان و محسور می شوند بر صورتهایی که صورت میمون و خوکها نسبت به آنها

نیکوست))).

و در تفسیر مجتمع البیان در ذیل آیه شریفه :

(يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَاءُنَّ أَفْواجًا).(۱۰۴)

نقل نموده از رسول خدا(صلی الله عليه و آله) که آن حضرت فرمودند:

((يَحْشُرُ عَشْرَهُ اصْنَافًا مِنْ امْتِنَا اشتاتا

قدمي لهم الله من المسلمين و بدل صورهم

بعضهم على صورة القرد

و بعضهم على صورة الخنازير

و بعضهم منكسون ارجلهم من فوق ووجوههم من تحت

ثم يسحبون عليها

و بعضهم عمی يتددون

و بعضهم صم بكم لا يعقلون

و بعضهم يمضعون لستتهم فيسيئون القبح من افواههم لعaba يتقدرون هم اهل الجمع

و بعضهم مقطوعة ايديهم و ارجلهم

و بعضهم مصلبون على جذوع من نار

و بعضهم أشدّتنا من الجيف

و بعضهم يلبسون جبابا سابغة من قطران لازقة بجلودهم

فاما الذين على صورة القرد فالقتات من الناس

و اما الذين على صورة الخنازير فاهل السحت

واما المنكسون على رؤ سهم فأكله الربا

و العمى الجائزون في الحكم والصم والبكم المعجبون باعمالهم

و الذين يمضعون باءلستهم فالعلماء والقضاة الذين خالف اعمالهم اقوالهم

و المقطوعة ايديهم و ارجلهم الذين يؤذون الجيران

و المصليون على جذوع من نار فالسعاة بالناس الى السلطان

والذين هم أشدّتنا من الجيف

فالذين يتمتعون بالشهوات واللذات و يمنعون حق الله في اموالهم

و الذين يلبسون الجباب فأهل الفخر والخيلاء)).(١٠٥)

((محشور می شود از امت من ده صنف در حالی که متفرق هستند و جدا فرمود خداوند ایشان را از بین مسلمین و تغییر داده

است صورتهای ایشان را بعضی از ایشان بر صورت میمونها هستند و بعضی بر صورت خوکها و بعضی از ایشان سرنگون

هستند به طوری که سرهای ایشان پایین و پاهای بالا پس کشانده می شوند با این حالت به عذاب و بعضی از ایشان کور هستند و

بعضی کروگ و نمی فهمند و بعضی می جوند زبانهای خود را پس می ریزد چرک از دهان ایشان به طوری که تمام اهل

محشور از آنها پرهیز می نمایند و بعضی از ایشان دست و پا بریده باشند و بعضی آویخته باشند برشاخه هایی که از آتش است

و بعضی متعفن تر از مردار و بعضی می پوشند جبهه هایی که از قطران است و چسبیده است به پوست ایشان .

اما آنهايي که بر صورت ((ميمونها)) هستند، نمامها و سخن چينها که کار آنها سخن چيني و فتنه انگيزى است . آنهايي که بر صورت ((خوک)) هستند کسانی هستند که از حرام پرهيز نمي نمودند. و آنهايي که سرنگون هستند ((خورندگان ربا)) هستند. آنهايي که کور هستند ((ظلم کنندگان در مقام حكم)) هستند و اما کر و گنگها پس ((صاحبان عجب به اعمال خود)) هستند و آنهايي که می جوند زبانهای خود را قاضيان و علمایي هستند که عمل آنها مخالف با گفته آنها بود. دست و پا بریده ها ((اذيت کنندگان به همسایه)) هستند. آويخته های بر شاخه های آتش ، ((سعایت کنندگان نزد سلطان)) و کسانی که بد بوتر از مردارند کسانی هستند که ((پیروی کننده شهوت و لذات)) هستند و منع می نمایند حق خداوند را که در اموال ايشان است و اما پوشندگان جبه های آتش ، اهل ((کبر و فخر)) هستند.

از اين قسم روایات بسیار و در آنچه ذکر شد کفايت است .

س ۳۸ :

در عالم آخرت وضع زمان به چه کيفيتی است ؟

ج :

((زمان)) که عبارت از مقدار حرکت افلاک و حرکت زمین به دور آفتاب است ، در عالم آخرت نیست و نور و ظلمت در عالم آخرت عبارت از نور ايمان و نور اعمال صالحه است چنانچه ((ظلمت)) عبارت است از ظلمت کفر و معصیت و همیشه بهشت به نور مؤمنین روشن است چنانچه جهنم همیشه ظلمانی است .

س ۳۹ :

خلود در بهشت یا جهنم آیا تا خدا خدایی می کند می باشد و محدود نیست ؟

ج :

هر کس را خداوند متعال داخل بهشت فرمود بلاشك ديگر او را خارج نخواهد فرمود و بهشت مقر ابدی اوست .

(جزائهمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا...). (۱۰۶)

و برای مدت آن انتهایي نخواهد بود و اما آنهايي که داخل جهنم می شوند پس اگر ذره اي ايمان در دل آنها باشد، عاقبت آنها را بیرون می آورند و به بهشت داخل می نمایند و در جهنم نمی مانند مگر كفار و منافقین و برای مدت توقف آنها در جهنم نهايتي نخواهد بود:

(... وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ). (۱۰۷)

و اگر کسی بگوید که عذاب همیشگی در مقابل اعمال جزئیه متناهیه که در مدت عمر کوتاه خود در دنیا نمودند خلاف عدل است ، جواب گوییم که خلود در جهنم در مقابل گناهان جزئیه صادره از آنها نیست بلکه در مقابل یک امر ثابتی است که در دنیا کسب نمودند و هیچ وقت زایل شدنی نیست و آن عبارت از کفر و عناد و شقاوت ذاتیه است چنانچه خلود مؤمنین در بهشت هم در مقابل امر ثابتی است که عبارت است از نیات صادقه و ایمان و محبت و سعادت ذاتیه و فی البحار عن ابی عبدالله (علیه السلام) :

((انما خلد اهل النار في النار

لَإِنَّ نِيَاطَهُمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا إِنْ لَوْ خَلَدُوا فِيهَا إِنْ يَعْصُو اللَّهَ أَبْدًا
وَانْمَا خَلَدَ اهْلَ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ لَأَنَّ نِيَاطَهُمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا أَعْنَانْ لَوْ بَقَوْا فِيهَا إِنْ يَطِيعُوا اللَّهَ أَبْدًا
فِي الْأَنْتِيَاتِ خَلَدَ هُؤُلَاءِ وَهُؤُلَاءِ

ثم تلا قوله (قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِرِتِهِ) قال : ای على نيته (۱۰۸)

((امام صادق (علیه السلام) فرمود: جز این نیست که اهل آتش همیشه در آتش هستند برای اینکه نیت آنها در دنیا چنین بود که اگر در دنیا همیشه باشند همیشه در کفر و گناهکاری باشند و نیز اهل بهشت همیشه در بهشت هستند چونکه نیت آنها در دنیا این بود که اگر همیشه در دنیا باشند همیشه با ایمان و مطیع پروردگار باشند پس نیتها تنها سبب خلود بهشتیان در بهشت و جهنمیان در جهنم است)) .

(...قالَ رَبُّ ارْجِعُونَ #لَعَلَىٰ أَعْمَلٍ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا...). (۱۰۹)

((صدق برجعتم)). (۱۱۰)

س ۴۰ :

آیه مبارکه فوق بامصادق جمله زیارت جامعه متباین است توضیحی مرقوم فرماید؟

ج :

مسائله رجعت از مسلمیات مذهب امامیه است و عبارت است از رجوع نمودن عده ای از خلّص مؤمنین به دنیا در زمان ظهور حضرت مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف و رجوع سایر اهل بیت (علیهم السلام) ثانیا به دنیا و همچنین عده ای از آنها که محمض در کفر و شرك و عناد بوده اند به دنیا رجوع خواهند نمود و این مطلب امری است که عقلاً ممکن و امتناع ذاتی ندارد و نسبت به قدرت حضرت آفریدگار سهل است ، ائمه اطهار به آن خبر داده اند: چنانچه علامه مجلسی (ره) می فرماید

قریب دویست حدیث در رجعت وارد شده و اعتقاد اجمالی به آن واجب است . و لازم نیست دانستن کیفیت رجعت و مدت آن و تعیین افرادی که به دنیا بر می گردند.

اما جواب از شبهه ای که مورد سؤال است در مورد آیه شریفه که کفار بعد از مرگ می گویند: خدایا! ما را به دنیا برگردان تا اینکه عمل صالح بجا آوریم و در جواب آنها گفته می شود ((کلا)) یعنی به دنیا نخواهید برگشت .پس ظاهر آیه این است : کسی که مرد، به دنیا نخواهد برگشت با اینکه مسلم است که عده ای از کفار در زمان رجعت به دنیا بر می گردند پس در جواب می گوییم : تمدنی که مورد سؤال کفار است و پذیرفته شدنی نیست این است که برای تحصیل ایمان و عمل صالح و تحصیل زاد سفر آخرت به دنیا برگردند، اما رجوع به دنیا در زمان رجعت برای این است که سلطنت حقه الهیه آل محمد(علیهم السلام) را ببینند و به دست آنها کشته شوند و این رجوع به دنیا برای این عده از کفار نوعی از انتقام و جزای اعمال سیئه آنهاست چنانچه عده ای از مؤمنین که رجعت می نمایند برای این است که در این عالم آنچه را که مورد آرزوی آنها بوده از سلطنت حقه الهیه ببینند و در حقیقت تلافی از هموم و غموم سابق ایشان است .

و به عبارت اخیر رجوع عده ای از کفار و مؤمنین به دنیا در زمان رجعت برای رسیدن به یکی از مراتب و درجات ثواب و عقاب است نه برای تکمیل و تحصیل ایمان و عمل صالح و لذا جزء قیامت محسوب می شود چنانچه بعضی از آیات قرآن مجید که در موضوع ((ساعت)) است تاءویل به زمان رجعت شده است . و نیز مروی است که ایام الله ثلاثة ، یوم الظہور، یوم الکرۂ و یوم القيمة و در روایت دیگر، یوم الموت و یوم الکرۂ و یوم القيمة است .

س ۴۱ :

مشهور است که در زمان ظہور امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - مؤمن محض و کافر محض به دنیا بر می گردند. اولاً کافر بعد از آنکه مرد، وضع آخرت را مشاهده کرد و یقین به مبداء و معاد پیدا می کند، چطور ممکن است در بازگشت به دنیا کافر باشد. مؤمن هم که دوره تکلیف خود را گذرانیده چگونه مجدداً مکلف خواهد شد؟

ج :

کسی که در مدت حیاتش حجت الهیه بر او تمام گردیده و آیات و بینات الهیه را مشاهده نموده و ایمان نیاورد و بیانات انبیا در او اثری نکرد، اگر هزاران مرتبه بمیرد و زنده شود ایمان نخواهد آورد؛ زیرا اگر ایمان آوردنی بود، همان مرتبه اول ایمان می آورد (... وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نَهُوا عَنْهُ ...). (۱۱۱) و سرّش این است که چنین شخصی معلوم می شود که حیات انسانی ندارد و حیوانی بیش نیست :

(... كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ...)(١١٢)، (إِنَّ شَرَ الدُّوَابَّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُ الْبُكُمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ).(١١٣)

اما آنچه مورد سؤال است که کافر پس از دیدن اوضاع عالم بزرخ هرگاه رجوع به دنيا کرد مؤمن خواهد شد، خيلي اشتباه شده و از بيانی که ذکر گردید ان شاء الله رفع شبهه می شود. کافر پس از رجوع به دنيا مثل حیات اولیه اش مشغول به دنيا و شهوت آن خواهد گردید و آنچه را که مشاهده نموده از اوضاع موت و بزرخ فراموش نموده و اگر هم متذکر شود آن را به منزله خوابی موحش برای خود قرار می دهد و بالجمله کسی که اهل نسيان شد هزار مرتبه بمیرد و زنده شود، همان حیوان اولی است و کسی که اهل عناد و کفر شد در جمیع نشئات و عوالم چنین خواهد بود.

اما سؤال از حال مؤمن در زمان رجعت ، در زمان رجعت تکلیف نیست بلکه برای رسیدن مؤمن به بعضی از مراتب جزا، ایمان و اعمال حیات اولیه اش که عبارت از دیدن سلطنت اهل بیت و به آن شاد گردیدن است ، می باشد. و نیز ممکن است برای بعضی از مؤمنین علاوه بر آنچه ذکر شد یک نوع تکمیلی باشد که در حیات اولیه اش به واسطه حوادث واقعه موقفيت پیدا نکرده بود از قبیل رسیدن به درجه شهادت در رکاب امام (عليه السلام) اگر مورد آرزوی او بوده که ممکن است در زمان ظهور به دنيا برگردد تا به این مرتبه از کمال نایل گردد چنانچه در بحار الانوار از حضرت صادق (عليه السلام) روایت نموده :

((وَفِيْ قَوْلِهِ تَعَالَى :)

(وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا...)(١١٤)؛ ليس احد من المؤمنين قتل الا سيرجع حتى يموت و لا احد من المؤمنين مات الا سيرجع حتى يقتل).(١١٥)

بنابر این حدیث شریف ، مؤمنی که قبل از اجل حتمی کشته شده باشد، در زمان ظهور رجعت می نماید تا تتممه عمر اولش را درک نماید و به سعادت فایز گردد و مؤمنی که به سعادت شهادت در راه خدا نرسیده و مرده باشد بر می گردد تا به فیض شهادت که مورد آرزویش بوده ، برسد.

س ٤٢ :

کسی که هزار سال قبل مرده و کسی که امروز می میرد آیا عالم بزرخ نسبت به هر دو یکسان است و قالب مثالی را توضیح فرمایید؟

ج :

مدت مکث ارواح در عالم بزرخ تا قیامت کبرا البته متفاوت است لیکن ارواح در بزرخ تا قیامت معطل نیستند بلکه یا متنعمند به نعمتهاي برزخيه (اگر پاک از گناه از دنيا رفته باشند) و یا معذبند به عذابهاي برزخيه و اگر از مستضعفين بوده يعني قدرت بر تميز حق از باطل نداشته یا حجت آن طوری که باید بر آنها تمام نشده باشد مانند جمعی که در بعضی از بلاد کفر هستند و اطلاعی از اختلاف مذاهب ندارند یا اگر اطلاعی دارند نمی توانند به بلاد دیگر آمده تجسس دین حق کنند و همچنین اطفال و مجانین پس تمام آنها را در بزرخ سؤالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان موقوف است تا قیامت که حق تعالی به عدل یا فضل خود با ایشان معامله فرماید.

قالب مثالی :

يعنى جسدی که روح پس از مرگ به آن تعلق می گيرد، جسدی است که در صورت ، شبیه جسد دنیوی است چنانچه از حضرت صادق (عليه السلام) مروی است که فرمود:

((لو راعيته لقلت هو هو بعيته))، ((اگر ببینی او را در بزرخ خواهی گفت این همان شخص است)) .

يعنى به حسب شکل و صورت مطابق جسد دنیوی است اما به حسب ماده در کمال صفا و لطافت است و علامه مجلسی (:) در بحارالا نوار، می فرماید: ((در لطافت به جن و ملائکه شبیه است)) .

و نیز می فرماید: ((آنچه در اخبار از سعه قبر و حرکت روح و طیرانش در هوا و دیدن اهلش وارد شده ، تمام راجع به این بدن است)) .

و بعضی از محققین جسد برزخی را از حیث لطافت به صورتی که در آیینه منعکس می شود تشبيه نموده اند مگر اینکه صورت در آیینه قائم به غیر و فاقد ادراک است ، اما جسد برزخی قائم به روح و دارای حس و ادراک است .

س ۴۳ :

کفار و مشرکینی که عمل خیری از آنها سر می زند، مخترعین و کاشفین که بواسطه اختراع یا اكتشاف خود خدمتی به میلیونها نفر می کنند این خدمات آنها موجب تخفیف عذاب آنها می شود یا نه ؟

ج :

كارهای نیکو و اختراعات نافعه که موجب آسایش بندگان خدا می شود وقتی اثر باقی اخروی دارد که صاحب آن عمل با ايمان باشد و در آن عمل ، نظری به غیر خدا نداشته باشد و مزد عمل خود را از غیر او نخواهد و بدیهی است کسی که منکر خدا و آخرت است و در عمل خود نظری به او ندارد، مزدش همان اثر دنیوی است که در نظر داشته از قبیل شهرت به کمال

و اختراع ، در عالم دنیا و رسیدن به حقوقهای گزاف یا سایر استفاده های مادی دیگر که در نظر خود آنها است و ناگفته نماند که از برای خصوص احسان به بندگان ولو حیوانات آثار دنیوی و اخروی است که موجب حیرت است هر چند نیکوکار کافری یا فاسقی باشد؛ مثلا اگر کافری یا فاسقی احسانی به مخلوقی نمود در مقابلش رفع بلایی از او می شود یا مال او زیاد می گردد یا به مقصد و حاجتی که داشته نایل می گردد یا عمر او زیادمی گردد بلکه گاه می شود که آن احسان موجب انقلاب حال او گردیده و موفق به ایمان و توبه می گردد و با حسن عاقبت از دنیا می رود و گاه می شود که اگر بی ایمان از دنیا رفته باشد آن احسانش موجب تخفیف عذابش می گردد، البته اختلاف آثار احسان به اعتبار مراتب احسان است کمًا و کیفا و موردا.

س ۴۴ :

غمرات و سکرات چه حالاتی است و آیا برای آنانی که به موت فجاءة می میرند این حالات روی می دهد؟

ج :

سکرات و غمرات موت عبارت از شدایدی است که در حال احتضار عارض می گردد.

سکرات :

حالاتی است که در آن مختصر بیهوش می گردد و حرکات و الفاظ غیر منظم از او صادر می گردد.

غمرات :

حالات شدیده ای است که در آن شخص مختصر شبیه به شخص مبهوت و متختیر و مدهوش می گردد و آنها یعنی که به موت فجاءة یعنی ناگهانی می میرند از سکرات موت در امان هستند لیکن پوشیده نماند که ابتلا به سکرات مرگ شاهد بدی مختضر نیست چنانکه مبتلا نشدن و آسان جان دادن دلیل خوبی حال مختضر نیست؛ یعنی هیچ یک کلیت ندارد و ممکن است شخص مؤمن مبتلا به سکرات و شداید موت بشود برای اینکه از لغزشها یعنی که از او صادر شده پاک بشود و ممکن است شخص کافر و یا فاسقی آسان جان بدهد تا اینکه تلافی امر خیری که از او صادر شده بشود و دیگر حقی در آخرت برایش نباشد (برای توضیح بیشتر به کتاب عقاید صدق (ره) مراجعه شود).

تفسیر آیات قرآن

(إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ). (۱۱۶)

قرآن در یک شب بر پیغمبر نازل شد یا به تدریج ؟ به تفصیل بیان فرمایید.

ج :

ظاهر آیه شریفه فوق و آیه شریفه :

(شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ...)(۱۱۷)

و آیه

(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُّبَارَكَةٍ...)(۱۱۸)

این است که قرآن مجید جمله واحده در ماه مبارک رمضان در شب قدر بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نازل گردید ولیکن ظاهر آیه شریفه : (وَ قُرْأَنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا)(۱۱۹) این است که متدرج قرآن مجید بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله) نازل گردیده و از متواترات مسلمه ، نزول تدریجی قرآن در مجموع مدت ۲۳ سال است (مدت بعثت آن حضرت) و چون به حسب ظاهر بین این آیه و آیات قبل تناقضی به نظر می آید مفسرین وجوهی ذکر کده اند و بهترین آنها وجهی است که از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده :

((فِي الْكَافِي عَنْ حَفْصِ بْنِ الْغَيَاثِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلِيهِ السَّلَامُ) :

قال سائله ، عن قول الله عزوجل :

(شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن) و انما انزل في عشرين سنة بين

اوله و آخره ؟ فقال ابو عبدالله (علیه السلام) :

نزل القرآن جمله واحدة في شهر رمضان الى البيت المعمور ثم نزل في طول عشرين سنة))(۱۲۰)

خلاصه جواب امام این است که درابتدا بعثت پیغمبر(صلی الله علیه و آله) تمام قرآن از مصدر وحی به سوی بیت المعمور نازل گردید و بعد تدریجی بنابر مقتضیات زمان در مدت بیست سال ، جبرئیل آن آیات را بر آن حضرت نازل می نمود. یکی از محققین و مفسرین احتمال داده است که آن قرآن مجید که دفعه در مرتبه اولی نازل گردیده عین این الفاظ شریفه و حروف مبارکه نبوده است بلکه حقیقت قرآن مجید را که ادراک آن فوق عقول عادی است ، خداوند در ابتدا بر قلب مبارک حضرت پیغمبر(صلی الله علیه و آله) یکمرتبه نازل و بعد تدریجی در لباس الفاظ و حروف ، آن حقیقت را بر زبان پیغمبرش

به مدت بیست سال جاری فرموده است و برای اثبات این احتمال شواهدی از قرآن مجید ذکر نموده است (هر که طالب است به جزء ثانی تفسیر المیزان رجوع نماید).

س ۴۶ :

چرا قرآن به همان نحو که نازل شده تدوین نگردیده است ؟

ج :

شبهه ای نیست که در آیات شریفه قرآن مجید، رعایت ترتیب از حیث تقدم و تاءخر نشده و آیاتی که در مدینه و اواخر بعثت نازل شده ، جزء سور مکیه ضبط شده و بالعکس آیات مکیه جزء سور مدنیه قرار داده شده و آیات منسوخه ، مؤخر از آیات ناسخه ضبط گردیده و این تقدم و تاءخر آیات شریفه و سور مبارکه چون تحت نظر مقدس حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) جمع آوری گردیده است مضر به فصاحت و بلاغت و بیان احکام و سایر جهات و شوئون قرآن مجید نگردیده است .

(... وَقَاتَلُوهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ...). (۱۲۱)

س ۴۷ :

وجه مقابل این آیه این است که انبیا را به حق می توان کشت و در این صورت با عصمت انبیا منافات دارد؟

ج :

از این سؤال دو جواب گفته می شود:

اول :

مرتكبین جنایت قتل نفس ، حال آنها دو قسم است ؛ گاهی مرتكب این جنایت می شوند در حالی که خود را محق می بینند و به استناد به شبهه ای عمل خود را صحیح و به خیال و اعتقاد فاسد خود، قتل را به حق می دانند و گاهی با اینکه یقین دارند که این عمل بی مورد و قتل به غیر حق است به واسطه عناد و شقاوت ، مرتكب قتل نفس می گرددند و شکی نیست که دومی خیلی بدتر و عقوبت آن شدیدتر و کسانی که انبیا(علیهم السلام) رامی کشند از قسم دوم بودند؛ یعنی باعتقاد به اینکه قتل آنها به غیر حق و بی مورد است آنها را کشتنند. خلاصه قتل انبیا علاوه بر اینکه به غیر حق بوده واقعا در نظر و اعتقاد خود مرتكبین هم این جنایت به ناحق بوده است .

دوم :

صفت و قید بر دو قسم است ((صفت لازمه)) که در جمیع حالات با موصوف است و ((صفت مفارقه)) که در بعضی حالات هست و در بعضی حالات نیست و هرگاه صفت لازمه برای موصوفی ذکر شد، البته مفهوم ندارد و غرض از ذکر آن برای تاءکید و زیادتی وضوح مطلب است و شکی نیست که ((به غیر حق)) صفت دائمه و لازمه است برای ((قتلهم الانبیاء)) و مفهوم برای آن نخواهد بود که قتل به حق باشد، علاوه بر این ، در علم اصول ثابت شده است که وصف مطلقاً مفهوم ندارد.

(... أَذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...). (۱۲۲)

س : ۴۸

این آیه به طور مطلق و بدون شرط ذکر شده با اینکه اگر شرایط رسیده در روایات هم مراعات شود، اغلب دعاها اجابت نمی گردد، علت را مرقوم فرمایید؟

ج :

وعده خدا تخلف پذیر نیست و هر کس هرچه از او بخواهد مرحمت می فرماید همانطور که وعده داده است ولی به شرطی که صلاح سائل در آن باشد؛ زیرا اجابت دعوات از روی لطف و مرحمت است و دادن چیزی که صلاح عبد نباشد خلاف مرحمت و راءفت به اوست و مسلم است که انسان در تشخیص صلاح خود بسیار عاجز است چون احاطه علمی به جمیع مصالح و مفاسد ندارد

(...عَسَىٰ أَن تُحِبُّو شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌ لَكُمْ...)(۱۲۳) پس چیزی که طلب می نماید اگر صلاح باشد یقیناً به او مرحمت می فرماید و اگر صلاح نباشد در عوض آن ، چیزی که صلاح باشد به او مرحمت می فرماید یا اینکه برای آخرتش ذخیره می فرماید، اگر گفته شود اموری که صلاح بندگان باشد البته خداوند مرحمت می فرماید چه دعا کند و چه نکند و اگر صلاح نباشد نمی دهد، چه دعا بکند و چه نکند.

می گوییم : اموری که صلاح در دادن آنهاست بر دو قسم است ؛ بعضی حتمی است و بعضی موقوف به طلب و مسئلت است و چون تشخیص آنها به دست عبد نیست پس باید نسبت به جمیع امور دعا کرد؛ زیرا چیزی که از خدا خواسته شده اگر معلق به دعا باشد، عنایت می شود و اگر حتمی الواقع بوده پس به ثواب دعا که افضل قربات است نایل گردیده و مورد مزید عنایات الهیه می گردد.

و نیز باید دانست که گاه می شود دعا مستجاب می گردد ولی مصلحت در تاء خیر اعطای آن است تا اینکه در اثر احتیاج بیشتر خدا را بخواند تا بیشتر مستحق اکرام و انعام الهی واقع گردد چنانکه در کافی از حضرت باقر(علیه السلام) مروی است: ((هرگاه خداوند صدای بنده ای را دوست بدارد اجابت دعای او را به تاء خیر می اندازد تا بیشتر او را بخواند)).
اما آنچه در سؤال ذکر شده که با رعایت شرایط وارد اغلب دعا اجابت نمی شود اشتباهی است که منشاء آن غفلت از حقیقت شرایط دعاست و غفلت از اینکه دعای جامع همه شرایط بسیار کم است و اگر یافت شود تخلف اجابت از آن محال است مثلا از جمله شرایط مهم دعا که اغلب، مورد التفات نیست اخلاص در دعاست یعنی باید شخص دعا کننده غیر از خداوند تعالی، مؤثری نبیند و برای رسیدن به حاجت خودهیچ سببی را مؤثر نبیند و توجه قلبی به غیر خدا نداشته باشد، در آیه شریفه می فرماید: ((ادعونی؛ بخوانید مرا فقط، نه غیر مرا)).

و نیز می فرماید: (...أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...)(۱۲۴): ((اجابت می نمایم دعای خواننده را زمانی که تنها مرا بخواند)).
و این حالت همان انقطاع الی الله و اضطرار الی الله است که وعده اجابت به آن داده شده در آیه شریفه: (إِمَّنْ يُجِيبُ
المُضطَرُّ إِذَا دَعَاهُ...)(۱۲۵).

اضطرار بر دو قسم است:

۱- تکوینی.

۲- تکلیفی.

((اضطرار تکوینی)):

وقتی است که هیچ اسباب ظاهری نباشد و شخص قهرا توجه به مبداء تعالی پیدا نماید مثل شخص غریق در دریا.
((اضطرار تکلیفی)):

وقتی است که شخص نسبت به توحید افعالی به مقام یقین رسیده و دانسته است که غیر از خدا مؤثری نیست و جمیع اسباب مسخر اراده و مشیت او هستند به طوری که این یقین غالب بر وهم و خیالش شده باشد، پس در هر حالی خود را مضطرب به سوی خداوند می داند و در قلب او توجه به چیزی نخواهد بود و بدیهی است که این مقامی بس شامخ و عزیز الوجود و مورد آرزوی بزرگان است همانطور که در ((مناجات شعبانیه)) حضرت امیر(علیه السلام) است: ((اللهی هب لی کمال الانقطاع الیک)) و لذا حضرت صادق(علیه السلام) در جواب کسی که سؤال کرد چرا دعای ما مستجاب نمی شود فرمود: ((لانکم تدعون من لا تعرفونه)) برای اینکه شما می خوانید کسی را که او را نشناخته اید. و از این بیان معلوم شد

دعایی که وعده اجابت به آن داده شده بسیار کم است لیکن ناگفته نماند که هر چند دعای جامع شرایط، عزیز الوجود است ،
اما چون اصل اجابت دعا که مورد وعده پروردگار است بابی عظیم از فضل و احسان اوست ، از این جهت هم به فضیلش
معامله می فرماید؛ یعنی هرچند دعاهای عباد غالباً فاقد شرایط است تفضلاً اجابت می فرماید و خود این عاصی هزاران مرتبه
دعا نموده و از پروردگار منان طلب حاجتی کرده ام و مرحمت فرموده است با اینکه یقین دارم که غالباً فاقد اکثر شرایط
اجابت بوده ام . **فَسُبْحَانَ اللَّهِ الْحَلِيمِ الْكَرِيمِ الْخَنَانِ الْمَنَانِ** .

س : ۴۹

در آیه سوم از سوره نساء خدای تعالی می فرماید: نکاح کنید از زنان دو، سه ، تا چهار اگر بترسید که نتوانید عدالت کنید پس
یک زن بگیرید، و در آیه ۱۲۹ می فرماید که هرگز نمی توانید عدالت کنید میان زنان و ظاهرا این دو آیه با هم مباینت دارد؟

(... فَإِنْ كِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ

مَثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبْعَ

فَإِنْ خِفْتُمُ الآٰ تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً...). (۱۲۶)

(وَ لَنْ تَسْتَطِعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ

وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُو كُلَّ الْمَيْلِ...). (۱۲۷)

فرق بین عدالت ظاهری و معنوی و تمایل نفسانی را به مناسب موضوع بیان فرماید؟

ج :

مراد از عدالت در آیه اولی که مورد امر است در صورت اختیار تعدد زوجات ، عدالت در ادائی حقوق آنها و رعایت تساوی بین آنهاست ؛ زیرا ترجیح دادن یکی از آنها جور و ظلم بر دیگری است ؛ مثلاً اگر یک شب با یکی از زوجات همبستر شد، واجب است با هر یک از زوجاتش دو شب همبستر شود و هکذا.

و نیز در انفاقاش باید کاملاً رعایت عدل بین آنها را بنماید به طوری که به هیچ یک به سبب ترجیح دادن دیگری ظلم نشود، بلکه مستحب است رعایت تساوی در نظر کردن به آنها و با روی گشاده به همه آنها نظر نمودن .

و نیز مستحب است رعایت تساوی در موقعه نمودن با آنها و اینکه شب در نزد هر یک از آنها بیتوته نمود، صبح آن را هم نزد همان زوجه اش باشد و شکی نیست که این قسم از عدالت که تساوی در حقوق زوجات به تفصیل مذکور باشد، امری ممکن و مقدور و در تحت اختیار است و لذا مورد امر است .

اما مراد از عدالت در آیه دوم که می فرماید نمی توانید عدالت کنید و از استطاعت و اختیار بشر خارج است ، ((عدالت در مودت قلبی)) و میل و محبت است ؛ زیرا چگونه می تواند تمام زوجاتش را به طور مساوی دوست داشته باشد و حال آنکه میل قلبی ، امری قهری و مسبب از اموری است که در تحت اختیار نیست ؛ مثلا از آن جمله جمال است . البته هر یک جمالش بیشتر است ، علاقه قلبی به او بیشتر خواهد شد و دیگر، حسن سلوک و حسن خلق است که هر یک خوشرفتارتر است میل قلبی به او بیشتر است .

و در کتاب شریف ((کافی)) مروی است که ((ابن ابی العوجاء)) به جناب ((هشام بن الحكم)) اعتراض نمود و گفت این دو آیه با هم تناقض دارند و هشام از حضرت صادق (علیه السلام) سؤال نمود، ((فاجابه ان الاية الاولى في النفقه والثانية في المودة)).(۱۲۸)

و بالجمله چون عدالت به این معنا که تساوی در مودت است ، امری غیر مقدور است ، پروردگار عالم می فرماید: (...فَلَا تميّلُوا كُلَّ الْمَيِّلِ...)(۱۲۹)؛ یعنی میل نکنید تمام میل به اینکه بواسطه نبودن یا کمی میل قلبی رعایت عدالتی که می توانید و در آیه اولی شرح داده شده پس آن زوجه را که به او بی میلی شدید است مثل معلقه قرار ندهید که نه مطلقه باشد تا بتواند شوهر کند و ازاو باشد و نه مزوجه به اینکه زوج رعایت حقوق او را بنماید.

مروی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باینکه کمال عدل را بین زوجات رعایت می فرمود خصوصا در تقسیم بین آنها، عرض می کرد:

((اللهم ! هذه قسمتى فيما املك فلا تأخذنى فيما تملك و لا املك)) .
((خدايا! اين قسمت من است در آنچه مالك آنم از رعایت عدل در صحبت و نفقة پس مرا مؤاخذه مفرما در آنچه تو مالك آنی و من مالك آن نیستم (یعنی در دوستی و میل قلبی نسبت به یکی نه دیگری))) .
(...لا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ...).(۱۳۰)

خداؤند در قرآن ، کتمان شهادت را روا نداشته و شاهد را عدلین مقرر فرموده ، ولی در ادای شهادت به زنا چهار نفر امر فرموده ، چرا اگر سه نفر شهادت دادند و نفر چهارمی یافت نشود باید درباره سه نفر شاهدی که شهادت داده اند حد جاری کرد؟ این امر، کتمان شهادت را برخلاف آیه (لا تکتموا الشهادة) ایجاب می کند و امر زنا را تقویت می نماید.

ج :

جمعی امور شرعاً به شهادت دو نفر عادل ثابت می شود مگر در مسأله زنا و لواط که باید چهار شاهد عادل شهادت دهند و این حکم تعبد مخصوص است و البته دارای حکمت‌هایی است که بر ما پوشیده است . و شاید یکی از حکمت‌هایش این است که خداوند جل شاءنه خوش ندارد این دو معصیت آشکار شود؛ چون ظاهر شدن آنها سبب جراءت در ارتکاب و موهون شدن این دو معصیت کبیره می گردد .

و دیگر اینکه اشعه آنها منافی با صفت غیرت است و در حدیث است که غیرت خدا بیشتر از غیرت انبیا و غیرت انبیا بیشتر از غیرت مؤمنین است .

اما مسأله کتمان شهادت و وجوب ادای آن و حرمت کتمان شهادت در صورتی است که احراق حق و ابطال باطل موقف به آن باشد مشروط به اینکه این شهادت موجب ضرری بر شاهد یا بر سایر مؤمنین بلکه بر مشهود علیه نباشد مثل اینکه مشهود علیه معسر باشد و مستشهد ملاحظه اعسار او را نمی نماید و پس از اثبات حق به اقامه شهادت او را حبس خواهد نمود، در این صورت شاهد نمی تواند شهادت خود را ادا نماید.

پس کسی که می خواهد در محضر حاکم شرع نسبت به کسی شهادت به زنا بدهد، اول باید ببیند آیا سه نفر شاهد عادل دیگر هست که حاضر شوند و شهادت بدھند که در این صورت جایز است و الا اگر سه نفر مثلاً بیشتر نیستند، نمی توانند ادای شهادت نمایند؛ زیرا شرعاً به شهادت آنها ثابت نمی شود بلکه باید به هر یک حد قذف جاری نمایند؛ چون شهادت به زنا داده اند بدون اثبات شرعی برای اینکه اجرای این حد بر آنها از ناحیه خود آنهاست جای اعتراضی نیست و اینکه در سؤال نوشته شده که این امر، زنا را تقویت می نماید اشتباه است بلکه این امر جلوگیری از قذف می نماید به اینکه مردم بترسند و نسبت زنا به یکدیگر ندهند و خمنا بزرگی معصیت زنا را می فهماند.

س ۵۱

در آیه آخر سوره لقمان خداوند علم غیب را اختصاص به خود داده است مشاهده می شود که بعضی از غیب خبر می دهند و کاملاً هم صحیح در می آید، رفع این اشکال را بفرمایید؟

احاطه کلی به جمیع عوالم وجودی و تمامی مراتب غیب و شهادت ، مختص به ذات مقدس حضرت احادیث جل شاءنه است و برای او شریک و نظیری نیست و همانطوری که خالق و مدبر همه ، اوست محیط بر همه هم اوست و اوست که علم ، عین ذات مقدسش است .

اما علم سایر مخلوقات نسبت به عوالم غیب مستفاد از روایات کثیره آن است که بعضی از مراتب غیب از مختصات باری تعالی است و هیچ کس را برعهای اطلاعی نیست نه ملک مقرب و نه نبی مرسلا و شاید از همین مرتبه باشد اطلاع یافتن به حقیقت و کنه ذات بی زوال او جل شاءنه اما غیر از این مرتبه پس هر یک از انبیا و ائمه (علیهم السلام) ، به وحی و الهام باری تعالی به مقداری که مشیتش اقتضا فرموده باشد نسبت به عوالم غیب آگاه هستند و از اینجا دانسته شد که آیات قرآن و روایاتی که دلالت دارند بر نفی علم غیب از غیرخدای تعالی حتی انبیا و ائمه . مراد از ((علم)) علم ذاتی است یعنی علم ذاتی به عوالم غیب مختص به خداوند است و انبیا و ائمه از خود هیچ ندارند و آنچه می دانند به تعلیم اوست و شکی نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) هر یک از عوالم غیب با اطلاع بودند و کتب اخبار از خبرهای غیبی هر یک پر است ولی تمام آنها از افاضات حضرت احادیث جل شاءنه به آنها بوده است .

اطلاع یافتن دیگران از بعضی امور غیب و خبر دادن آنها از قبیل صاحبان علم فراست که بعضی از امور آتیه رامی فهمند و خبر می دهند و از قبیل بعضی از منجمین که از روی استکشافات نجومی بعضی از حوادث را خبر می دهند و رمالان و صاحبان جفر و آنها یی که در اثر ریاضات خبرهایی می دهند و از قبیل آنها یی که تسخیر جن نموده و رفیق جنی آنها اطلاعاتی به آنها می رساند، پس

اولا:

باید دانست که جمیع این طوایف راهی به ماورای طبیعت به طور کلی ندارند و اطلاعشان به حوادث کونیه و امور جزئیه است آن هم نه جمیع حوادث بلکه اقل قلیلی از امور جزئیه که در این عالم واقع می گردد.

ثانیا:

اطلاعات آنها تماماً ناقص است و هیچ یک به طور علم و جزم و تحقیق نیست و خبردادن آنها مورد اعتنای عقلاً نخواهد بود و اگر طبیبی در اثر تجربه ، نبض مریض را بگیرد و از حالات آتیه او خبرهایی بدهد به قبول کردن نزدیکتر است از خبرهای هر یک از طوایف مذبور؛ زیرا هیچ یک بنای صحیحی در دست ندارند که موجب اعتماد بر قول آنها باشد بلکه خود آنها هم

اعتمادی نخواهند داشت ، اما علم فراست بدیهی است که تماماً مظنونات است و علم نجوم و جفر و رمل مستفاد از روایات آن است که آنچه در دست مردم از این علوم رسیده ناقص است و لذا اکثراً خطای آنها مشاهده گردیده و در کتب ثبت است ، کسی هم که رفیق جنی دارد در محلش ثابت است که اطلاعات آنها بسیار محدود است بلی ممکن است هر یک از طوایف مذبور در اثر اطلاعات ناقص که دارند مقتضیات بعضی از حوادث جزئی را بفهمند و خبر بدهنند و چون اطلاعی از موانع آنها ندارند غالباً کذبش ظاهر می گردد؛ مثلاً خبر می دهند به موت فلان شخص در اثر دانستن مقتضی آن و خبر ندارد که آن شخص موفق به دادن صدقه یا خواندن دعایی یا صله رحمی می شود و موت او تاء خیر می افتد و لذا شرعاً نهی شده است از مراجعه به هریک از طوایف مذبوره که پیش گویی می کنند و نهی شده از ترتیب اثر دادن به قول آنها بلکه امر شده که در جمیع امور، توکل به پروردگار و سعی در عمل ، خصوصاً صدقه و دعا بنمایند.

خلاصه مطلب این است که عالم به علم ذاتی به جمیع عوالم خداوند عزوجل است و بس و علوم غیبیه که انبیا و ائمه داشتند موهبتی از افاضات الهیه بوده است و اما سایر فرق از طوایف مذکوره هیچ یک علم جزمی به هیچ حادثه ندارند و مطابق شدن بعضی از اخبارات آنها صرف تصادف است چنانکه از مسلمات است که کذب آنها بیش از صدق است .

و نیز باید دانست که خبرهای طوایف مذبوره علاوه بر اینکه علم به غیب نیست بلکه ظن یا وهم است همانطور که اساس علوم آنها بر همین است و علاوه بر اینکه خیرهایشان از روی اسباب ظاهری است (و علم به غیب بدون اسباب مختص به خداوند است و هر کس به او افاضه شود از انبیا و ائمه (علیهم السلام) گوییم خبرهای آنها تحقیقی و تفصیلی هم نیست یعنی اگر حادثه را هم تصادفاً درست بفهمند و خبر دهند، بر سبیل اجمال خواهد بود؛ مثلاً اگر از موت زید اطلاع دهد از خصوصیات آن مانند اینکه لحظه آخر عمر او چه وقت است؟ و غیر آن اطلاعی ندارد و علم مطلق به جمیع حوادث به اتمام خصوصیاتش مربوط به خداوند است و بس . ((انما الغیب لله و لا حول ولا قوّة الا بالله)) .

مسائل فقهیه

س ۵۲ :

فرق بین نوافل و مستحبات چیست و نوافل نماز یومیه تا چه موقع ادا و در چه موقع قضا می شود؟

ج :

((نوافل)) عبارت است از جمیع اعمالی که مطلوب و مورد امر غیر وجوبی باشد؛ یعنی اذن در ترک آن داده شده . نوافل به معنای لغوی همان مستحبات است به جمیع اقسامها لیکن در اصطلاح فقهها نوافل بر یک قسم خاص از مستحبات اطلاق

می شود و آن نمازهای غیر واجبه است ، پس نوافل ، جمیع نمازهای مستحبی است و افضل از تمام آنها نوافل نمازهای یومیه است و آن ۳۴ رکعت است بدین قرار: هشت رکعت نافله ظهر، هشت رکعت نافله عصر، چهار رکعت نافله مغرب ، دو رکعت نشسته نافله عشا، یازده رکعت نافله شب و دو رکعت نافله صبح .

اما وقت نوافل یومیه : نافله ظهر را پیش از نماز ظهر باید خواند و وقت آن از اول ظهر است تا موقعی که آن مقدار از سایه شاخص که بعداز ظهر پیدا می شود به اندازه دو هفتم آن بشود؛ مثلاً اگر درازی شاخص ، هفت وجب باشد، هروقت مقدار سایه ای که بعداز ظهر پیدا می شود به دو وجب رسید، آخر وقت نافله ظهر است و نافله عصر را پیش از نماز عصر باید خواند و وقت آن تا موقعی است که آن مقدار از سایه شاخص که بعداز ظهر پیدا می شود به چهار هفتم برسد و هرگاه بعد از گذشتن وقت مذکور بخواهد بخواند

اولاً:

نافله ظهر را بعد از نماز ظهر و نافله عصر را بعد از نماز عصر بخواند و قصد ادا و قضا نکند بنابر احتیاط و اگر در روز ترک شد و در شب خواست بخواند، قصد قضا نماید.

ثانیاً:

وقت نافله مغرب بعد از نماز مغرب است تا وقتی که سرخی طرف مغرب که بعد از غروب آفتاب در آسمان پیدا می شود از بین بрод و بعد از آن قضاست . و وقت نافله عشا بعد از نماز عشا است تا نصف شب . و نافله صبح پیش از نماز صبح خوانده می شود و وقت آن بعد از فجر اول است تا وقتی که سرخی طرف مشرق پیدا شود و جایز است نافله صبح بعد از نافله شب بلافصله خوانده شود و وقت نافله شب از نصف شب است تا اذان صبح و برای کسی که می ترسد بیدار نشود، جایز است پیش از نصف شب آن را بخواند.

س ۵۳ :

در نماز شب بخصوص در نماز شفع ، راجع به سوره و قنوت ، روایات مختلف است ، طریقه ای که جناب عالی اختیار و عمل می فرمایید چیست ؟

ج :

نماز شب هشت رکعت است به چهار سلام ؛ یعنی چهار نماز دو رکعتی و در رکعت دوم هر یک قبل از رکوع قنوت وارد است و دعاها و سوره های وارد در آنها در کتب ادعیه مفصل ذکر شده است .

و اما ((نماز شفع)) دو رکعت است مثل سایر دو رکعتیهای مستحب . بلی در قنوت قبل از رکوع رکعت دوم آن محل بحث است . آنچه مشهور بین اصحاب است این است که قنوت ، مستحب و وارد است چنانکه در خبر ((ابی الضحاک)) که کیفیت نماز شب خواندن حضرت رضا(علیه السلام) را نقل می کند می گوید آن حضرت در رکعت دوم نماز شب شفع قبل از رکوع قنوت خوانند و اما صحیحه ((عبدالله بن سنان)) که از حضرت صادق (علیه السلام) روایت نموده که : ((القنوت : وفى الوتر فى الركعة الثالثة))(۱۳۱) پس محمول است به افضلیت و تاءً کید استحباب و قنوتی که نباید ترک شود و باید آن را اهمیت داد، قنوت مفرد وتر است که رکعت سوم حساب می شود. و بالجمله این ضعیف اگر موفق بشوم قنوت رکعت دوم شفع را هم ان شاءالله ترک نمی نمایم و اما مفرد وتر که عمل مهم آن قنوت است به این کیفیت است که پس از قرائت، هفتاد مرتبه استغفار می نماید به این ترتیب : ((استغفرالله وسائله التوبه)) .

در کتاب فقیه و همچنین در مصباح شیخ (:) است که حضرت سجاد(علیه السلام) در سحرها سیصد مرتبه ((العفو)) می گفتند و تفصیل سایر دعاها وارد آن در کتب ادعیه موجود است .

س ۵۴ :

مدیونی که دائن از او طلبکاری می نماید و نمی تواند نماز را در اول وقت بخواند، آیا در موقع مشترک می تواند نماز بجای آورد؟

ج :

هرگاه دو امر وجوبی متوجه مکلف شود که وقت یکی وسیع و دیگری تنگ است ، شکی نیست واجبی را که وقتش تنگ است باید مقدم بدارد و تا از عهده آن بر نیاید، نمی تواند شروع به واجب موسّع نماید و پرداختن بدھی که طلبکار مطالبه نموده در صورت قدرت برادرای واجب مضیق و مسامحه در آن حرام است ، ولی نماز در اول وقت و همچنین در وقت مشترک موسّع است ، پس اگر قبل از مضیق شدن وقت نماز، ادائی دین نکند و مشغول نماز شود، معصیت کرده و احتیاطا نماز را اعاده نماید بلکه اگر در اثنای نماز در وقت موسّع طلبکار از او مطالبه نماید و ادا موقوف بر قطع نماز باشد باید نماز را قطع نموده و ادائی دین نماید و اگر قطع نکند معصیت کرده ولی نمازش صحیح است و احتیاط اعاده کردن است .

س ۵۵ :

شخصی از مال حرام لباس خریده و قیمت آن را مدیون و مشغول ذمه صاحب لباس می داند و در نظر می گیرد که در فرصت مناسب به صاحبش رد نماید آیا با چنین لباس می تواند نماز بخواند؟

هرگاه شخص از پول حرام معینی که دارد چیزی بخرد به طوری که آن پول شخصی حرام را ثمن قرار دهد، البته معامله باطل است و هر نوع تصرفی در مثمن حرام است و بر ملکیت صاحبش باقی است و به خریدار منتقل نشده است و اگر متاع را به ذمّه بخرد و بعد در مقام ادائی ثمن پول حرام را بدهد، معامله ای که نموده صحیح است و تصرف او در مثمن حلال ، ولی ذمه اش مشغول صاحب متاع است و باید پول حلال به او بدهد.

س ۵۵: ظاهرا فلسفه قصر نماز مسافر به علت زحمت مسافر است ، در مواردی احتیاط واجب امر به جمع فرموده اند که زحمت مسافر را دو یا سه چندان می نماید، توضیح علت را مرقوم فرمایید؟

ج : جواب این دو سؤال موقوف است به ذکر مقدمه ای بر سبیل اختصار و آن این است که هرگاه حکمی از احکام الهی ثابت گردید، از روی ادله یعنی کتاب ، سنت ، اجماع و عقل پس بر هر مکلفی امثال آن امر و عمل نمودن به حکم واجب است ، به طوری که یقین به برائت ذمه اش از این تکلیف برایش حاصل شود و لزوم تحصیل یقین به برائت ذمّه و خروج از عهده تکلیف از احکام مسلم عقل است و یقین به برائت ذمّه دو قسم است :

۱- تفصیلی :

در مواردی است که مکلف بتواند ماءمور به را مطابق آنچه امر شده از اجزا و شرایط انجام دهد مثل امر به وضو با آب مطلق برای نماز در صورتی که مکلف آب مطلق داشته باشد و با آن وضو بگیرد یقین می کنده امثال امر شارع به وضو و بدون تردید نماز می خواند و یقین به برائت ذمّه پیدا می کند.

۲- اجمالی :

در مواردی است که مکلف نتواند یقین تفصیلی به اجزا و شرایط ماءمور به پیدا کند، پس ناچار می شود به تکرار عمل تا یقین به برائت ذمّه پیدا کند اینکه آب او منحصر باشد به دو ظرف که یقین داشته باشد به اینکه یکی از آنها مطلق و دیگری مضاف است و به یکدیگر مشتبه شده باشد، پس به هر یک اگر وضو بگیرد یقین به طهارت که شرط نماز است پیدا نمی کند چون احتمال دارد که مطلق نباشد، پس ناچار باید دو وضو بگیرد یعنی از هر یک وضوی بگیرد تا یقین کند اجمالاً به طهارت ؛ زیرا یا وضوی اولی با آب مطلق بوده و یا دومی و این وجوب تکرار در مثل این موارد از احکام مسلم عقلی است در مقام کیفیت امثال اوامر الهی ، نه امر شرعی است که گفته شود چگونه شارع امر به تکرار می فرماید.

پس از دانستن این مقدمه گوییم : از اوامر الهی ، قصر نماز و ترک روزه در سفر است با شرایط مقرر ، پس در هر موردی که مکلف یقین کند به آن شرایط ، پس نماز را قصرا می خواند و یقین به برائت ذمہ حاصل می کند ولی در مواردی که شک دارد در اجتماع شرایط ، پس اگر قصر بخواند یقین به برائت ذمہ پیدا نمی کند؛ چون محتمل است که واقعا شرایط قصر موجود نبوده و تکلیف واقعی او تمام بوده و اگر تمام نیز بخواند یقین به برائت پیدا نمی کند، چون محتمل است که واقعا شرایط قصر موجود بوده و تکلیف واقعی او قصر بوده ، پس به حکم عقل ، واجب است هم قصر و هم تمام بخواند تا یقین به ادای تکلیف واقعی پیدا کند و این لزوم جمع ، حکم عقلی است در مقام کیفیت امثال نه شرعی همانطوری که قبل ذکر شد.

به عبارت دیگر ، لزوم تکرار را شارع نفرموده تا اینکه گفته شود منافی با فلسفه قصر در سفر است بلکه عقل می گوید باید این طور عمل نمود تا یقین به برائت حاصل شود؛ زیرا اشتغال ذمہ یقینی مستلزم تحصیل برائت یقینیه است .

س ۵۷ :

درحالی قطبین محلهایی که سکنی درآن ممکن است ، شب شش ماه و روزشش ماه است ، برای مسلمان درآن نواحی نماز یومیه به چه کیفیتی خواهدبود؟

ج :

بنابر نقل بعضی از اهالی اطلاع این طور امکنه قابل سکنی و زیست نیست ، هرگاه شخص مسلمانی در چنین امکنه ای قرار گیرد و اوقات نمازهای یومیه که وظیفه حتمی هر مسلمانی است نامعلوم شود ، و همچنین ماه مبارک رمضان تشخیص داده نشود ، واجب است هجرت نماید و در آن مکان نمی تواند زیست کند چنانکه در مسائله تعریب بعد الهجرة مسائله ای که مورد اتفاق جمیع فقهاست ذکر گردیده که هر گاه شخص مسلمان در مکانی قرار گیرد مثل بلاد کفار که نتواند مراسم دینی خود را انجام بدهد و از اظهار شعائر دینی ممنوع باشد ، واجب است از آن مکان به جایی برود که بتواند وظیفه دینی خود را انجام بدهد و ترک هجرت برای چنین شخصی ، از گناهان کبیره است .

((و نقل المجلسی - عليه الرحمه - عن العلامه (ره) فی کتاب المنتهی لما نزل قوله تعالی :

(الْمَ تَكَنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسْعَهُ فَتَهَا جَرُوا فِيهَا) اوجب النبی (صلی الله علیه و آله) المهاجرة علی من یضعف عن اظهار شعائر الاسلام)) .

اگر به ناچار باید در چنین جاهایی بماند و قادر بر هجرت نباشد، برای تعیین وقت هر نمازی که آنجا معلوم نیست، رجوع به بلاد متعارفه که تقریباً در اواسط قسمت معموره قرار گرفته اند، بنماید و مطابق اوقات آن بلاد، نمازهای یومیه را ادا نماید و همچنین در تعیین ماه مبارک رمضان.

همین وجه را مرحوم سید در رساله عروءة الوثقی ذکر فرموده و برای تعیین اوقات نماز در بلاد متعارفه برای کسی که در چنین جها باشد، در این زمان بسیار سهل است؛ زیرا توسط ساعت و تلگراف و رادیو کاملاً می‌توان تعیین نمود. می‌توان گفت که هر چند آفتاب در آن محل طلوع غروب ندارد و شبها حرکت دایره‌ای آن محسوس است لیکن می‌شود آخرین نقطه ارتفاع آفتاب را وقت ظهر دانست چنانکه آخرین نقطه انخفاض آن را نصف شب دانست و به همین میزان اوقات نماز را می‌توان تعیین کرد و این وجه خالی از قوت نیست.

س ۵۸ :

آیا بیع و شرای برده در این زمان هم جایز است؟ یعنی اگر کسی برود وحشیهای آفریقا را اسیر نماید و در بلاد دیگر بفروشد صحیح است؟

عتق رقبه که در قرآن به آن حکم شده و کفاره تعمّد افطار روزه ماه مبارک مقرر گردیده، در این زمان متروک گردیده در صورتی که این حکم، مطلق و برای همیشه می‌باشد.

ج :

بلی جایز است برای هر مسلمانی کافر اصلی را بنده بگیرد یعنی کافر را به هر نحو که بشود و از هر کجا که باشد بگیرد و بنده خود قرار دهد به شرط اینکه آن کافر معاهد یا در ذمّه مسلمی نباشد و پس از استرقاق، بیع و شرای او صحیح است. اما مسأله وجوب عتق رقبه؛ یعنی آزاد کردن بنده در کفاره در مثل این زمان که بنده یافت نمی‌شود؛ چون چندین سال است استرقاق متروک شده، وجوب عتق رقبه به واسطه تعذر آن ساقط است و بدل هم ندارد و فرقی نیست در این حکم بین کفاره مخیره و مرتبه کفاره جمع.

حکمت استرقاق در دین اسلام

چون موقع مانع شدن دولت آمریکا از استرقاق، حملات زیادی به دین مقدس اسلام نمودند و آن را نسبت به این حکم مورد اتهام قرار دادند و ممکن است در اذهان بعضی افراد بی اطلاع تاءثیر نموده باشد، لذا اشاره مختصری به حکمت این حکم می‌شود. شکی نیست که استرقاق اختصاصی به اسلام نداشته بلکه در جمیع امم و در جمیع ازمنه بوده است و هر قومی در

استرقاق و معامله با عبید خود طرز مخصوصی پیشه داشته و رفتار بعضی از آنها خیلی رقت آور بوده است ، مخصوصا مسأله استرقاق در اروپا به وضع فجیعی انجام می گرفته و معاملاتشان با عبید خود تاءثرآور بوده است (در این مورد هر کس تفصیل استرقاق در اروپا و آمریکا و سایر ملل را خواهان است به کتاب دائرة المعارف مصری رجوع نماید).

و بالجمله دین مقدس اسلام این حکم مستمری که در بین جمیع افراد بشر بوده امضا فرموده اما به شرط آنکه کافر، عبد باشد و در ذمه هم نباشد و در حقیقت استرقاق کافر یک نوع خدمت بزرگی به اوست بلکه به عالم بشریت ؛ زیرا به واسطه استرقاق به مسلمین نزدیک می شود و از حقایق دین اسلام با خبر و با معرفت می گرددو پس از چندی یک نفر خداپرست و صاحب تقوا تحويل جامعه بشریت داده می شود خصوصا با ملاحظه احکامی که در شرع تشریع فرموده نسبت به عبید (چنانکه اشاره خواهد شد) و حالات غلامانی که به درجات عالی از مقام روحانیت و تقوا نایل شدند در کتب تواریخ و تذکره ها موجود است . و نیز غلامانی در اثر هوش و فعالیت ، عضو مؤثر جامعه گردیدند بلکه بعضی از آنها به مقام وزارت و سلطنت رسیدند.

ملاحظه ، احکام شرع نسبت به عبید:

بر کسانی که از احکام شرع با اطلاع‌نده پوشیده نیست که چقدر شرع مقدس در آزاد شدن غلامان سعی فرموده و اینکه هر کس غلامی دارد پس از بهره مند شدنش از مجاورت مسلمین ، باید آزاد شود و برای انجام این مقصد اوامر وجوبیه و ندیبه صادر فرموده و آن را کفاره قتل و کفاره افطار روزه ماه رمضان و غیر آنها قرار داد و نیز سفارشات اکید درباره عبید فرموده است .

و اما ملاحظه حقوق و احسان درباره آنها:

در قرآن مجید می فرماید (...وَ بِالْوَالِدِينِ إِحْسَاناً...)(۱۳۲) بعد از فقراتی می فرماید (...وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ...)(۱۳۳) یعنی احسان کنید به غلامان و کنیزان خود و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و حضرت امیر(علیه السلام) در ضمن وصایای خود فرمودند: ((وَ عَلَيْكُم بِالظُّلَمَاتِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ))(۱۳۴)

س : ۵۹

فرق بین ولیمه و وکیره چیست و حبوه کدام است ؟

ج :

((ولیمه)) به معنای اطعام طعام (میهمانی کردن) است و آن را اقسامی است و ((وکیره)) یکی از اقسام ولیمه است و آن

عبارت است از ولیمه خریدن خانه یا بنا نمودن خانه . و از حضرت رسول خدا(صلی اللہ علیہ و آلہ و مروی است :

((لا ولیمه الا فی خمس فی عرس او خرس او عذر او وکار او رکاز)).(۱۳۵)

و در کتاب معانی الاخبار از حضرت رضا(علیه السلام) مروی است در شرح این حدیث می فرماید:

((فاما العرس ، فالتزويج ، والخُرس ، النفاس بالولد ، والعذر الختان ، والوکار الذى يشتري الدار ، والرکاز الرجل يقدم من مکه)).

و خلاصه حدیث چنین می شود که ((ولیمه)) در پنج مورد است :

۱- ازدواج . ۲- مولود تازه . ۳- ختنه نمودن . ۴- خانه خریدن . ۵- مراجعت از سفر حج .

و در روایت دیگری است که برای خریدن خانه ، ولیمه بدهد و برای ساختمان خانه گوسفند فربهی بکشد و گوشت آن را به

مساکین اطعام نماید.

و اما ((جبه)):

عبارت است از مختصات پسر بزرگتر از ترکه پدر و آنها لباسهای پدر و انگشتی و شمشیر و قرآن اوست که باید اختصاص

داده شود به پسر و در صورت تعدد اولاد ذکور، به پسر ارشد باید داده شود به شرط آنکه اموال میت منحصر به این چند چیز

نباشد. و نیز به مقدار همه داراییش بدهکار نباشد.

س ۶۰ :

تقطیه را تعریف فرمایید و نحوه آن را نسبت به پیغمبر و امام و شیعیان ذکر فرمایید؟

ج :

شیخ انصاری (؟) در تعریف تقطیه می فرماید:

((التحفظ عن ضرر الغير بموافقته في قول او فعل مخالف للحق)).

((تقطیه ، حفظ نمودن شخص است خود را از رسیدن ضرر دیگری به او به سبب موافقت کردن با او در قول و یا فعلی که

مخالف با حق است)).

شهید اول (ره) در کتاب قواعد، ((تقطیه)) را بر پنج قسم نموده است :

((واجب ، حرام ، مستحب ، مکروه و مباح)).

همچنین شیخ (؟) در رساله تقطیه ، پنج قسم را ذکر فرموده و موارد هریک را بیان نموده است .

((تقیه واجب)):

در موردی است که ضرر واجب الدفع به واسطه تقیه نمودن دفع بشود؛ مثل اینکه به سبب تقیه جان خود یا دیگری را یا مال واجب الحفظ را نگهدارد، پس تقیه واجب در موردی است که به سبب ترک تقیه ، علم یا ظن به رسیدن ضرر به خودش یا به مؤمن دیگری داشته باشد.

((تقیه مستحب)):

در موردی است که خوف ضرر فعلی نیست لیکن ممکن است به واسطه ترک تقیه در آتیه ضرری پیش آید مثل ترک نمودن مدارات و معاشرت با عامه در بلاد ایشان و اعراض از جماعت ایشان که غالبا منجر به مباینت و متضرر شدن از آنهاست . و نیز از تقیه مستحب است در موردی که خوف ضرر سهلی که قابل تحمل است بوده باشد.

و نیز از تقیه مستحب است ترک نمودن بعضی از مستحباتی که در نظر عامه استحباب ندارد مثل ترک بعضی از فضول اذان . و مثل ترک سجده به تربت و هرگاه سجده بر تربت را حرام و بدعت بدانند و این عمل سبب شود که از طرف ، ضرری به او یا به مؤمن دیگری برسد، ترک آن واجب می شود و این تقیه از نوع اول که واجب است به شمار می رود.

((تقیه مکروه)):

تقیه در مستحبات است بدون اینکه احتمال ضرری در حال و در آتیه از دشمن بدهد و بترسد که اگر آن را ترک نماید بر مردم مشتبه شود و مستحب نبودن آن را گمان کنند. و نیز از تقیه مکروه شمرده شده است موردی که تحمل ضرری به واسطه بعضی از مرجحات اولی باشد مثل اینکه شخصی را که در جامعه مورد اعتماد اقتداست به اظهار کلمه کفر یا سبّ اهل بیت ، مجبور نمایند، پس هر چند برای حفظ جان ، تقیه جایز است لیکن مکروه است (مثل جناب عمار که تقیه فرمود) و اگر ترک تقیه و اعلای کلمه حق نماید (مانند جناب میشم تمار) البته اولی خواهد بود و اگر کشته شود از جمله شهدا محسوب خواهد شد. اما اگر شخص مجبور در جامعه مورد اقتدا نباشد بر او ((تقیه مباح)) خواهد بود؛ یعنی می تواند تقیه نماید و یا ترک تقیه کند هر چند کشته شود.

((تقیه حرام)):

تقیه در کشتن مسلمان برای حفظ خود یا دیگری از ضرر است :
((و عن ابی جعفر(علیه السلام) انما جعلت التقیة لتحقن بها الدماء
فاذًا بلغ الدم فلاتقیة))(۱۳۶)

((به درستی که تقيه مقرر شده است تا به سبب آن ، خونها از ریخته شدن محفوظ بماند، پس اگر تقيه به ریختن خون مظلومی بررسد، در این صورت تقيه نیست))

اما تقيه نمودن پيغمبر يا امام :

برای پيغمبر يا امام عقلا جاييز نیست که برای حفظ خود يا امت ، تقيه نموده و خلاف واقعی گفته يا بجا آورند؛ زира پيغمبر و امام ، رهنما و طريق خلق به سوی حقیقت هستند و تقيه موجب ستر حق و اخفاى واقع است ، بلی اگر اسباب خوف شدید از دشمن موجب تقيه شود، تقيه بر پيغمبر و امام جاييز بلکه لازم می شود به شرط آنکه قبل از تقيه ، حق را آشكار فرموده يا مقارن با تقيه نصب قرينه فرماید يا اينکه بعد از مرتفع شدن اسباب تقيه ، حق را بيان فرماید.

و خلاصه آنکه : مردم را در اشتباه باقی نگذارد اگر به موارد تقيه نمودن ائمه (عليهم السلام) مراجعه شود، معلوم می گردد که تقيه ايشان خالي از سه قسم مذكور نبوده ، يا قبل يا مقارن يا بعد از تقيه بيان واقع را فرموده اند.

(ليلة القدر خيرٌ من ألف شهرٍ). (۱۳۷)

س ۶۱ :

اگر شب جمعه شب ۲۳ رمضان باشد به واسطه فرق افق ممکن است در شرق اقصى شب پنجشنبه شب ۲۴ رمضان باشد و در غرب اقصى شب شنبه يا يكشنبه ، بنابراین ،ليلة القدر واقعی (تنزيل الملائكة و الروح) کدام شب محسوب خواهد شد؟

ج :

جواب اين سؤال موقوف است به ذكر مقدمه اي بر سبيل اختصار و آن اين است که شب اول ماه عبارت است از آن شبی که موقع غروب آفتاب ، ماه از تحت الشعاع آفتاب خارج شده باشد به مقداری که اگر موانع جوی از قبيل ابر، بخار و غبار نباشد، قابل رؤیت باشد و هرگاه در شهری رؤیت هلال شد، آيا در ساير بلادی که رؤیت نشده همان شب ، برای آنها شب اول ماه است يا نه ؟ شکی نیست اگر بلادی است نزديک به آن بلاد يا اگر دور است از آن اما، موافق با آن بلاد می باشد در افق همان شب اول ماه آنها خواهد بود؛ زира رؤیت هلال در آن بلاد کشف می شود که در آن بلاد قریبیه يا موافقه در افق ، ماه قابل رؤیت بوده و بواسطه موانع جوی رویت نشده و اين مسائله اتفاقی جمیع فقهاست و اما نسبت به ساير بلاد بعيده که توافق با آن بلاد در افق ندارد، پس اکثر فقهاء بر اين هستند که برای آنها شب اول ماه شرعا نیست و اگر شب اول ماه مبارک رمضان است ، روزه فردای آن واجب نیست و اگر شب اول شوال باشد، فردای آن عید فطر نیست بلکه روزه اش واجب است ولیکن عده اي از فقهاء فرموده اند (از تذکره علامه ()): نقل گردیده

فرقی نیست بین بلاد بعيده و قریبیه بلکه اگر در بلدی رؤیت هلال شد، در جمیع بلاد، آن شب اول ماه است . و دلیل ایشان

اطلاق صحیحه هشام است :

((عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال :

ان کانت له بینه عادلة علی اهل مصرانهم صاموا ثلاثین علی رؤیته قضی يوما))

((کسی که به واسطه ندیدن هلال ۲۹ روز ماه رمضان را روزه گرفته وبعد بینه عادله پیدا شد بر اینکه در شهری از شهرها

سی روز روزه گرفته اند، به واسطه رؤیت هلال در شب قبل آن پس باید یک روز قضا بگیرد.

((و ايضاً موثق البصری عنه قال : فان شهد اهل بلد آخر فاقضه)) .

((اگر شهادت دهنده اهل شهری که رؤیت هلال نموده اند، پس آن روز را که یوم الشک بوده و روزه نگرفته ، باید قضا

(بکند)).

همین قول را صاحب جواهر و صاحب مستند و صاحب مستمسک تقویت فرموده اند، پس مقتضای اطلاق صحیحه هشام و

موثقه بصیر همانطور که مورد فتوای جماعتی از فقهاء می باشد این است که اگر هلال رؤیت شود در شهری از شهرها آن

شب اول ماه است در جمیع بلاد و پس از گذشتن ۲۳ شب آن شب را باید به عبادت احیا داشت برای درک فضیلت لیله

القدر، چون این شب شبیه قوی است که لیله القدر باشد. وبالجمله شب ۲۳ که شبیه لیله القدر در آن است ، واقعاً یکی بیش

نیست لیکن چون اکثر فقهاء صحیحه مذبور را مقید دانستند به بلاد قریبیه یا موافقه در افق یعنی رؤیت هلال در بلدی سبب

نمی شود برای حکم به اول ماه برای بلاد بعيده مخالف با آن در افق بلکه مختص است به همان بلد و بلاد قریبیه یا موافقه

با آن ، پس کسی که طالب درک فضیلت لیله القدر است باید احتیاط نماید؛ یعنی شب ۲۳ از رؤیت هلال در بلد خودش یا

بلاد موافقه در افق را احیا بگیرد. و نیز شب ۲۳ از رؤیت هلال در بلاد بعيده مخالف در افق را نیز احیا بدارد؛ مثلاً کسی که

به حساب رؤیت هلال در بلدش یا بلد موافقه شب شنبه ۲۳ می باشد و چون در بلاد بعيده مخالف در افق با آن بلد یک

شب قبل رؤیت هلال شده ، شب جمعه ۲۳ می شود باید شب جمعه و شب شنبه هر دو را به عبادت احیا بنماید تا یقین به

درک فضیلت شب ۲۳ واقعی نموده باشد و بالجمله چون مقتضای تمامیت اطلاق صحیحه و موثقه مذبوره این است که لیله

القدر واقعی یک شب بیشتر نیست و آن شب ۲۳ می باشد در تمام بلاد همیشه یک شب قدر بیش نیست و مقتضای عدم

تمامیت آن و مقید بودنش ، امکان تعدد لیله ۲۳ است به حسب اختلاف بلاد و هر یک از اطلاق و تقید مورد اختیار جمعی از

فقهاء است همانطوری که ذکر شد، پس طالب درک فضیلت لیله القدر در صورت وقوع اختلاف دو شب را احیا بدارد و اگر سؤ

ال دیگری شود که بلاد مختلف است از حیث طلوع و غروب آفتاب بلکه بعضی بلاد، شب و در همان وقت بعضی روز است ، در جواب گوییم : ظاهر آیه این است که لیله القدر هر بلدی از اول غروب آن بلد است تا طلوع فجر در آن بلد، بنابراین ، لیله القدر ۲۴ ساعت می شود به اختلاف بلاد و لذا در احادیث معتبره وارد شده است که روز قدر در فضیلت مثل شب قدر است و شاید سرّش همین باشد که روز قدر در شهری ، شب قدر است در شهر دیگری و بالجمله در مدت ۲۴ ساعت تنزل الملائكة و الروح است و همچنین سایر آثار لیله القدر لیکن در هر شهری از غروب آفتاب است تا طلوع فجر در آن .

س ۶۲ :

چرا حرامزاده ها ارث نمی برند؟

ج :

از احکام مسلم ولدان زنا این است که ارث نمی برد از زانی و زانیه و بستگان آنها و از او نیز ارث برده نمی شود و اگر بمیرد و مالی داشته باشد در حکم ((من لا وارث له)) است که رجوعش به امام یا نایب امام است ؛ زیرا ارث موقوف به نسب صحیح شرعی است و ولدان زنا نسب صحیح شرعی ندارد و نطفه ای که به زنا منعقد شود احترامی ندارد. بلی از بعضی روایات استفاده می شود مستحب است وصیت کنند که ترحا (نه ارث و استحقاقا) چیزی به او بدھند همانطوری که در کتاب کافی مروی است که مردی از انصار خدمت حضرت باقر(علیه السلام) عرض کرد: غلام خود را دیدم که با جاریه ام زنا نمود و او از غلام حامله شده ، پس از نه ماه دختری زایید، حضرت فرمود: آن دختر را نگاهدار و او را نفروش و انفاق کن بر او تا بمیرد یا برای او فرجی بشود ((وقتی مرگ تو فرارسید، وصیت کن از مال تو بر او انفاق نمایند)). دیگر اینکه اگر بنا بوده که حرامزاده ارث ببرد،

اولا:

اشتهار زنا و جعل شهادت دروغ ، رواج می یافت

و ثانيا:

ممکن بود عده ای به شهادت دروغ حرامزاده ای را به شخص متوفی متمولی نسبت داده و از این راه اعْخَذَی نمایند.

س ۶۳ :

آیا یهودیان و مسیحیان عصر حاضر، ذاتا نجس می باشند یا به علت عدم پرهیز آنها از نجاست؟ و آیا فرقه ای از کلیمیان که خدا را جسم می دانند و یا عزیر را پسر خدا می نامند و همچنین فرقه ای از مسیحیان که عیسی را خدا یا پسر خدا می دانند کافر نجس العین هستند؟

ج :

اکثر فقهاء رضوان الله علیہم به نجاست ذاتیه یهود و نصارا قایلند و قلیلی عقیده به طهارت ذاتیه و نجاست عرضیه آنها دارند به دلیل اینکه چون یهود و نصارا از شرب خمر و خوردن گوشت خوک پرهیز نمی نمایند نجس هستند.

چون شرح و بیان این مسأله موقوف به ذکر ادله طرفین و تحقیق در اطراف آن ادله است و فراغت بیشتری لازم دارد، از جواب تفصیلی این مسأله معذرت می طلبم .

س ۶۴ :

نذر در هر موردی جایز است یا فقط در موردی که طرف رجحان بر شخص معلوم باشد؟

ج :

متعلق نذر باید رجحان شرعی آن ثابت باشد به اینکه بجا آوردن واجب یا مستحبی یا ترک حرام یا مکروهی باشد. به عبارت دیگر باید عبادت و طاعت باشد و از چیزهایی باشد که بتوان با آن به خداوند تعالی تقرب پیدا کرد.

س ۶۵ :

منی از شخصی که صد سال قبل مرده با وسائل شیمیایی نگاهداری نموده و به زنی بدون شوهر در مواقعی که تخدمان مستعد است، تلقیح می کنند، آیا مولودی که حاصل می شود حرامزاده است؟

ج :

شبهه ای در حرمت عمل مزبور و حرامزاده بودن بچه ای که متولد می شود نیست .

سؤالات متفرقه

س ۶۶ :

قرآن تحدی فرموده به اینکه حتی یک آیه مثل قرآن نمی توانید بیاورید، چه می فرمایید درباره سوره ولايت، که در قرآن نیست و می گویند چون آیاتی در سوره مزبور در مدح امیرمؤمنان (علیه السلام) ذکر شده آن را از قرآن حذف نموده اند، آیا سوره مذکور کلام باری تعالی است؟

شکی نیست که ((سوره ولایت)) از ملقات و مجموعات جهال است و تلفیق کننده آن مقداری از آیات قرآن مجید را با مقداری کلمات غیر مربوطه خود به زشت ترین ترکیبی جمع نموده و تقریبا ۲۵ آیه قرار داده و آن را مسمی به ((سوره الولایه)) نموده است .

اما وجه بطلان نسبت این سوره مجعله به کلام خداوند ،

اولا:

صاحب کتاب ((فصل الخطاب)) پس از نقل این سوره مجعله از کتاب ((دبستان المذاهب)) می فرماید: در هیچیک از کتب شیعه اسمی از این سوره نیست فیاللعجب از صاحب کتاب دبستان المذاهب از کجا این سوره را پیدا کرده و به چه جراءت به شیعه نسبت داده .

ثانیا:

هر صاحب ذوق سلیمی از خواندن آن ، مجعله ایشان را می فهمد؛ زیرا هیچ شباهتی به اسلوب قرآن مجید ندارد بلکه در نهایت رکاکت و زشتی است .

ثالثا:

مشتمل است بر غلطهای بسیاری که بر کسانی که از علوم ادبیه یعنی صرف و نحو و معانی بیان بالاطلاع هستند پوشیده نیست و از جمله اغلات واضحه آن این جمله است: ((واصطفی من الملائک و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه)) . ((وبرگزیده از ملائکه و قرار داده از مؤمنین ؛ ایشان در خلق او هستند)).

این سه جمله،

اولا:

غیر مربوط به یکدیگرند و ترکیب آنها هیچ مناسبتی ندارد

و ثانیا:

هر یک از این سه جمله کلام تمام نیستند، ناقص اند و مفید نمی باشند.
در جمله اول ، جای سؤال از این است که چه چیز از ملائکه بر گزیده . و از جمله ثانی ، چه چیز از مؤمنین قرار داد و از جمله ثالث ((اولئک)) اشاره به کیست ؟ و مراد از این جمله ناقصه چیست ؟

و از جمله اغلاط آن این است :

((مثل الذين يوفون بعهدك انى جزيتهم جنات النعيم))

((مثل کسانی که وفا می نمایند به عهد تو به درستی که من جزا می دهم ایشان را بهشت))

پس باید سؤال کرد از گوینده این کلمات مثل وفا کنندگان که اول جمله است چیست ؟

دیگر از اغلاط این سوره این است :

((ولقد ارسلنا موسى و هرون بما استخلف فيعوا هرون فصبر جميل))

آیا ((بما استخلف)) به چه معناست ؟ و همچنین ((فيعوا)) یعنی چه ؟ و امر به صبر جميل خطاب به کیست ؟

دیگر از آیات غلط این است :

((ولقد اتينا بك الحكم كالذى من قبلك من المرسلين و جعلنا لك منهم وصيا لعلهم يرجعون))

باید از گوینده این جملات غیر مربوطه سؤال کرد،

اولا:

((اتينا بك الحكم)) چه معنا دارد.

و ثانيا:

مرجع ضمیر ((منهم و لعلهم)) کیست ؟

مرحوم آشتیانی - عليه الرحمه - در حاشیه رسائل می فرماید: شکی نیست که این سوره از قرآن نیست؛ زیرا هر کس آشنای به علم عربی باشد می تواند مثل آن را بیاورد. و حقیر عرض می نمایم هیچ وقت شخص عالم به علوم عربیه چنین کلمات مهمله و جملات غیر مربوطه نمی گوید گذشتیم از فصاحت و بلاغت ، لااقل نباید غلط صریح در کلام باشد و صدر آیه با آخر آیه به هیچ وجه مناسبت و ارتباط ندارد.

س ۶۷ :

علوم : اصول فقه ، معقول و منقول ، کلام ، منطق ، معانی بیان و حکمت ، هر کدام در چه چیز بحث می کند؟

ج :

((علم معقول)):

عبارت است از علمی که قضایای عقلی در آن بحث می شود و طریق اثبات آنها هم عقل مخصوص است .

((منقول)):

علمی است که قضایای مورد بحث آن احکام شرعیه و طریق اثبات آنها فقط شرع است به وسیله کتاب و سنت . به عبارت اخیری : مورد بحث در معقول ، عقلیات و در منقول ، نقلیات است ؛ مانند ((علم حکمت)) که عقلی و ((فقه)) که از علوم نقلی است .

((علم اصول)):

علمی است که در آن از قواعد فقه بحث می شود.

((قواعد فقه)):

مدخلیت در استنباط احکام فقه دارد که بدون دانستن این قوانین نمی شود حکم شرعی را از ادله اربعه فقه که عبارت از کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل باشد، استنباط نمود.

((علم فقه)):

علمی است که در آن از احکام کلیه شرعی ، یعنی واجبات ، محرمات ، مستحبات ، مکروهات و مباحات از روی ادله تفصیلیه آنها یعنی ادله اربعه که ذکر شد، بحث می شود.

((علم کلام)):

در این علم از کیفیت اثبات عقاید دینی از روی برهان بحث می شود و دفع شباهات و شکوک می شود (مراد به عقاید دینی ، علم به مبداء تبارک و تعالی و به صفات و اسماء و افعال او و علم نبوت و امامت و علم به معاد و فروعات آن است).
((منطق)): علمی است که قواعد محفوظ داشتن فکر از خطا و اشتباه را می آموزد و به عبارت دیگر، منطق ، میزان تشخیص صواب و خطاست در جمیع احکام عقلی .

((معانی بیان)):

علم به کیفیت ((فصاحت)) در کلمه و ((بلاغت)) در کلام است .

((حکمت)):

علم به احوال جمیع موجودات از مجرّدات و مادیات و جواهر و اعراض و اقسام این دو است .

گویند روز تاسوعا حضرت سیدالشہداء(علیه السلام) و اصحاب آن بزرگوار محصور بودند، پس چطور حبیب بن مظاہر و

مسلم بن عوسجه - سلام اللہ علیہما - در میان نظارت انبوہ لشکر به آن حضرت پیوستند؟

و در روایتی از حضرت سکینه - سلام اللہ علیہها - نقل شده است که شب عاشورا حضرت حسین ، خطبه ای ایراد فرموده و از شهادت خود و همراهان خبر دادند، عده ای از لشکر آن حضرت با خدا حافظی و عده ای بدون تودیع رفتند، این روایت هم با محصور بودن متباین است .

دیگر اینکه اگر همراهان حضرت در رفتن بلامانع بودند، چرا حضرت ، اهل بیت خود را که تقاضای رفتن به مدینه را داشتند همراه آنان نفرستادند البته رفتن خود حضرت گذشته از آنکه فرار محسوب می شد سزاوار هم نبود ولی فرستادن اهل بیت چه مانعی داشت در حالی که حضرت کشته شدن خود و یاران خویش را قطعی و اسارت اهل بیت را حتمی می دانستند.

ج :

راجع به کیفیت آمدن جناب حبیب و جناب مسلم (علیہما السلام) به کربلا در کتب مقاتل ثبت گردیده که آن دو بزرگوار با کمال مشقت از کوفه فرار نموده ، روزها در گودالها پنهان شده و شیوهای در نهایت سختی حرکت می کردند و در شب هفتم یا هشتم محرم وارد کربلا شدند.

اما راجع به برگشتن عده ای از همراهان حضرت سیدالشہداء(علیه السلام) در شب عاشورا، با محصور بودن آنها منافات ندارد؛ زیرا در صحرا وسیعی که مشتمل بر تپه ها و گودالها بوده ، فرار نمودن عده ای متفرق نه مجتمع آن هم در شب تاریک امری ممکن است و می تواند افتاب و خیزان فرار کنند و نیز ممکن است جزو لشکر دشمن شده و بعد از آنها جدا شوند.

اما اینکه چرا حضرت حسین (علیه السلام) اهل بیت خود را همراه فراریان نفرستاد، اولا:

بردن اهل بیت برای مصلحت و ماءموریتی بود که تاریخ و اسارت آنان ، آن مصلحت را بیان نمود. و ثانیا:

بدیهی است وقتی که فرار مرد به تنها یی مشکل باشد، البته به اتفاق زن و بچه محال خواهد بود و فرار مکشوف خواهد شد. و نیز گوییم : بر فرض هم که ممکن و میسر می بود، آن حضرت که صاحب غیرت الهیه است چگونه راضی می شد که اهل بیت خود را به کسانی بسپارد که اعتمادی به دین آنها نیست و وفا و عهد و فتوت ندارند.

آنها یکی که شب عاشورا مولای ما را ترک کردند، مردمانی بودند دنیاپرست ، سست عهد، ضعیف الایمان یا فاقد الایمان و لذا حضرت سکینه می فرماید چون پدرم را تنها گذاشته و ده نفر و بیست نفر می رفتند و باقی نماند مگر هفتاد و یک نفر، مرا گریه گرفت و گفتם :

((اللهم انهم خذلنا فاخذلهم ولا تجعل لهم دعائیا مسموعا

وسلط عليهم الفقر ولا ترزقهم شفاعة جدی يوم القيمة)).

س ۶۹ :

روح با بدن چند نوع علاقه دارد و علایق خود را در هر مرحله به چه نحوی سلب می نماید؟

ج :

از جمله علاقه های روح به بدن ، ((علاقه تربیت)) است . حضرت رب العالمین ، روح را مربی بدن قرار داده است و معنای تربیت ، رساندن شیئی است به کمالی که از آن انتظار می رود. خلاصه مطلب اینکه : تصرفات روح در بدن دو قسم است :

اول :

تصرفات طبیعی و غیر اختیاری و تکوینی مانند جهاز تنفس و جهاز هاضمه .

دوم :

تصرفات ارادی و اختیاری مانند ادراکات حواس پنجگانه و سایر تدبیرات ارادی روح در بدن ، در حالت خواب ، قسم اول است و دوم نیست و در مرگ ، هر دو قسم تصرف از بین می رود.

همچنین روح با ذن الله تعالى هر عضوی از اعضای بدن و هر قوه از قوای مملکت تن را به کمال متربق از او می رساند. از جمله علایق ، ((علاقه تدبیر)) است ؛ یعنی دستگاه تغذیه بدن و قوای تنمیه و فروع آن که از آن جمله است تولید مثل نمودن و قوای ادراکیه و قوای ارادیه تماماً به تدبیر روح است به اذن الله تعالى بطوری که اگر سوزنی یا خاری به پای او برسد، فوراً در مقام دفع آن بر می آید و از عجایب روح این است که باز نمی دارد او را کاری از کار دیگر و در آن واحد صدها قوه که در مملکت بدن است مشغول به کار نموده و تدبیر هر یک مانع از تدبیر دیگری نمی شود؛ مثلاً در زمان واحد، چشم می بیند، گوش می شنود، زبان نطق می نماید، شامه استشمام نموده ، ذائقه می چشد، دست و پا حرکت می کند، قوای تغذیه و تنمیه و فروعات آنها همه مشغول انجام خدمتند.

و از جمله علایق ((علاقه حکومت)) است ؛ یعنی روح در مملکت بدن حاکم و فرمانفرماست و جمیع قوای او مسخر و مطیع اراده روح است و هرچه اراده نماید بدون فاصله فورا اطاعت می نماید؛ چنانچه در حرکت زبان در وقت اراده نطق و باز شدن چشم و بسته شدن آن در وقت اراده دیدن یا ندیدن و غیر آنها محسوس است ، بلی گاه می شود در اثر مرضی که عارض بدن می شود، بعضی از این قوای مذکوره از تحت اطاعت روح خارج شود؛ چنانکه در موقع مرگ تماما از اطاعت خارج می شوند.

س ۷۰

چه قسم از رؤا یا را می توان صادق و کدام را می توان کاذب یا اضغاث احلام تشخیص داد؟

ج :

((رؤا یا)) بر دو قسم است : ((رحمانی و اضغاث احلام)).

((رؤا یا رحمانی)) آن است که از طرف پروردگار عالم ، معانی در عالم خواب به روح القا شود و این بر دو قسم است : یکی آنکه محتاج به تعبیر نیست و آن وقتی است که معنا به همان صرافت نخستین در ذاکره تا وقت بیداری باقی بماند و یا محتاج به تعبیر است و آن وقتی است که معنا مبدل شده باشد به صورت مناسبه مثل مبدل شدن علم به صورت شیر به مناسبت خیر کثیر داشتن شیر و ماده غذایی جسم بودنش چنانکه علم ماده غذایی روحانی است .

اما ((اضغاث احلام)) پس بر سه قسم است ؛ زیرا منشاء آن یا وساوس شیطانی است که موجب اذیت و وحشت بیننده می گردد و یا اینکه او را به امری که منکر است شرعا یا منجر به منکر می گردد، تحریص و ترغیب می نماید و یا اینکه منشاء آن حدیث نفس و افکار و خیالاتی که در خود شخص موجود است مثل اینکه با کسی کینه دارد پس در خواب خود را مشغول منازعه و مجادله و محاربه می بیند و یا اینکه منشاء آن غلبه اخلاط است ؛ یعنی صفرا و سودا و بلغم و خون مثلا اگر ((صفرا)) غالب شود، در خواب رنگهای زرد و طعمهای تلخ و مسموم و صاعقه و نظایر اینها می بیند؛ زیرا صفرا گرم و تلخ است . و کسی که ((سودا)) بر او غالب باشد چیزهای سوزنده و رنگهای سیاه و طعمهای ترش می بیند. و کسی که ((بلغم)) بر او غالب باشد رنگهای سفید و آب و باران و برف می بیند. و کسی که ((خون)) بر او غالب باشد رنگهای قرمز و طعمهای شیرین و انواع طرب می بیند.

طریق تشخیص رؤا یا به این است که اولا رجوع به مزاج خود کند و ببیند اگر در حالت رؤا یا در کمال اعتدال بوده پس معلوم می شود که از غلبه اخلاط نیست پس از آن رجوع به حالت خود قبل از خواب نماید و ببیند آنچه را که در خواب دیده اگر

هیچ سابقه در بیداری نداشته پس معلوم می شود حدیث نفس نبوده ، پس از آن ببیند اگر رؤیا ترغیب به منکری یا چیزی که منجر به منکری می شود نبوده و نیز موجب اضطراب و پریشانی نبوده معلوم می شود منشاء آن وساوس شیطانی نبوده و پس از آنکه شخص مطمئن شد که اضطراب احلام نبوده ، معلوم می شود رحمانی بوده است .

اما طریق دانستن تعبیر رؤیای رحمانیه و تشخیص مراد و مطلوب از آنها پس برای آن طرقی است از آن جمله مراجعه نمودن به روایات کثیره که از اهل بیت (علیهم السلام) در باب تعبیر رؤیا وارد شده است و مقداری از آنها در اواخر ((دارالسلام)) مرحوم حاجی نوری و در جلد ۱۴ بحار الانوار موجوداست و از آن جمله مراجعه نمودن به مناسبات آیات قرآن مجید مثل اینکه اگر در خواب ببیند اذان می گوید و رحمانی باشد تعبیر می شود به توفیق حج به مناسبت آیه شریفه :

(وَأَذْنُ فِي النَّاسِ بِالْحَجَّ...). (۱۳۸)

در صورتی که بیننده صالح و متقدی باشد مثل تعبیر ریسمان به عهد:

(وَاعْتَصِمُوا بِحَجْلِ اللَّهِ...). (۱۳۹)

و چوب خشک به نفاق :

(... كَانُهُمْ خُسْبُ مُسَنَّدَةٍ...). (۱۴۰)

و سنگ به قساوت :

(... فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ...). (۱۴۱)

و خوردن گوشت میت به غیبت کردن :

(... أَيُحِبُّ أَخَدُكُمْ أَنْ يَاءَ كُلَّ لَحْمٍ أَخِيهِ مَيْتًا...). (۱۴۲)

و لباس و تخم به زنهایا:

(... هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ...). (۱۴۳)

(كَانُهُنَّ بَيْضُ مَكْنُونُ). (۱۴۴)

و از آن جمله رجوع به مناسبات اسماء و معانی است مثل اینکه در خواب ببیند کسی را که اسم او ((راشد)) باشد، این به رشد وهدایت تعبیر می شود یا اسمش ((سالم)) باشد، به سلامتی تعبیر می شود و هکذا.

و از آن جمله است رجوع به مناسبات عالم ملکوت و حقایق و اسرار عوالم غیب؛ مثلاً اگر در خواب ببیند مرده است به طول عمر و بقا و حیات دنیویه او تعبیر می شود؛ زیرا حیات دنیویه نسبت به حیات پس از مرگ در حقیقت موت است در اثر کمی

حظوظ روح و محجوب بودنش و مبتلا بودنش در این عالم و حیات حقیقی حیات پس از مرگ است و مثل اینکه اگر ببیند او را به حجله عروسی و اطاق دامادی می بردند معلوم می شود مرگ او نزدیک است؛ زیرا مرگ برای مؤمن، اول شادی اوست همانطوری که مروی است که پس از سؤال و جواب در قبر به او می گویند بخواب، مثل خوابیدن عروس در حجله اش.

پوشیده نماند آنچه گفته شد از اقسام تعبیر، کلیاتی است که تطبیق آنها بر موارد جزئی در نهایت اشکال است و میسر نیست مگر برای کسی که خدای تعالی نوری به او افاضه فرماید که به برکت آن ببیند و تشخیص دهد و از این نور به ((فراست)) تعبیر می شود.

س ۷۱ :

آیا عطسه فرد یا زوج که بین عوام از آن به صبر در امور یا به تعجیل تعبیر می شود در روایات، اصلی دارد؟ نسبت به تفأعُل و تطیّر توضیح مرقوم فرماید.

ج :

آنچه در بین عوام مشهور است از صبر نمودن به اقدام در امری که به مقارن آن کسی عطسه نماید، در احادیث اثری از این حرف دیده نشده، بلی در روایات رسیده است که عطسه شاهد صدق کلام است؛ یعنی اگر مقارن کلامی، کسی عطسه نماید دلیل بر صدق آن کلام است و اگر دو مرتبه عطسه واقع بشود، دو شاهد است بر صدق کلام. و نیز وارد است که عطسه مریض دلیل بر عافیت اوست. و نیز امان از موت است تا سه روز و یا هفت روز. و نیز از رسول خدا(صلی الله علیه و آله مروی است که عطسه نافع است برای تمام بدن، مدامی که از سه مرتبه تجاوز نکند و اگر بیشتر شد پس مرض و درد است).

و اما نسبت به ((تفاءل و تطیّر)) تفأعُل آن است که شخص از دیدن یا شنیدن چیزی امید به خیری مناسب آن در دلش پدید آید مثل اینکه شخصی که نام او سالم یا فتح الله یا نصر الله باشد وارد شد، پس امید سلامتی و پیروزی در دلش پدیدار شود. ((تطیّر)) به عکس آن است که از دیدن یا شنیدن چیزی انتظار بلایی یا شری در او پدیدار شود مثل اینکه از نشستن جذب بر بام خانه انتظار خراب شدن و از دیدن حیوانی یا شخصی که منظرش منحوس است در اول روز یا اول سفر انتظار خطر یا شری پیدا کند و اما حکم آن، پس مستفاد از روایات استحباب تفأعُل (فال نیک زدن) و کراحت تطیّر (فال بد زدن) است و سر محبوبیت تفأعُل این است که شخص در حال تفأعُل امید به فضل الهی و انتظار فرج و الطاف خداوند تعالی را دارد و البته

در چنین حالی رو به خیر است و لذا رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آله) فرمود: ((افضل اعمال امتی انتظار الفرج لله عزوجل)) و بالعكس در حال تطییر امیدی به رحمت الهی در او نیست، بلکه دارای سوء ظن و انتظار بلاست.

و اما مؤثر بودن تفاءل و تطییر:

تفاءل چون مشتمل بر امیدبه فضل و فرج الهی است، البته مؤثر است؛ زیرا خدای تعالی بندۀ ای را که به او حسن ظن داشته باشد ماءیوس نمی فرماید بلکه فرموده است: ((انا عند حسن ظن عبدي المؤمن)).(۱۴۶)

((من نزد گمان نیک بندۀ با ایمان خود هستم)).

ولی تطییر تاءثیرش هنگامی است که صاحب آن، آن را اهمیّت دهد و انتظار بلا در او شدید شود و اگر اعتنایی به او نکند بلکه به پروردگار خود توکل نماید برایش اثر سوئی نخواهد داشت چنانکه از رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آله) مروی است که : ((کفاره الطیرة التوکل)).(۱۴۷)

و در کتاب کافی از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است تطییر اثرش تابع حال شخص است اگر آن را سهل گرفت و به آن اعتنایی نکرد و به خدا توکل نمود اثر سوئی نخواهد دید و اگر آن را سخت گرفت و به آن اهمیّت داد و آن را پیروی کرد مبتلا می شود:

((الطیرة على ما تجعلها ان هونتها تهونت و ان شدتها تشددت و ان لم تجعلها شيئا لم تكن شيئا)).(۱۴۸)

س ۷۲ :

در کلمه ((اعهد)) در سوره مبارکه یس، سه حرف حلق متوالیا ذکر شده که بر خلاف فصاحت می باشد، در این باره چه می فرمایید؟

ج :

از جمله شرایط فصاحت کلمه آن است که تنافر حروف نداشته یعنی بر زبان ثقيل نباشد و ادای آن سخت نبوده بلکه آسان باشد و تشخیص این معنا به ذوق صحیح است نه به اختلاف مخارج حروف یا قرب و بعد آنها؛ زیرا ممکن است کلمه فصیح مخارج حروف آن به هم نزدیک یا حتی از یک مخرج باشند و با این وصف تلفظ آن کلمه سهل و آسان باشد. و بالعكس ممکن است کلمه مخارج حروف آن مختلف لیکن ادای آن سخت باشد.

وبالجمله ذوق صحیح و وجدان سلیم شاهد است بر اینکه کلمه ((اعهد)) ادای آن هیچ سختی ندارد و با کمال سهولت تلفظ می شود و کلمه دیگری که به معنای ((اعهد)) باشد و مثل آن یا فصیحتر باشد در کلمه عرب یافت نمی شود.

در بعضی از روایات دارد خواندن فلان دعا یا فلان نماز یا فلان عمل ، ثواب شهید یا بنده آزاد کردن دارد یا مثل جهاد در راه خداست ، توضیحا بیان فرمایید چطور ثوابی نظیر ثواب کسی که خونش در راه خدا ریخته شده به قاری فلان دعا داده می شود؟

ج :

روایات کثیره از طریق عامه و خاصه از حضرت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) رسیده که مشتمل است بر اجرها و ثوابهايی که مترتب بر عبادات و اعمال مستحبه می باشد که هیچ قابل طرح و رد نیست . و بعضی از اهل ایمان از شنیدن این قبیل روایات ، شوکی در آنها حاصل می گردد و در اعمال صالحه بیشتر سعی می نمایند و یقینا به بعضی از مراتب ثواب خواهند رسید، خصوصا با ملاحظه آنچه مسلم است که هر کس روایتی از ثواب به او برسد و به امید آن عملی را بجا آورد، به آن خواهد رسید، هرچند پیغمبر(صلی الله علیه و آله) یا امام (علیه السلام) نفرموده باشند و این عده از مؤمنین اهل نجات و سعادتند ولیکن عده دیگر از شنیدن ثوابها و اجرهايی که برای اعمال جزئی وارد گردیده است استبعاد می نمایند، بلکه بعضی جراءت نموده و انکار و رد این قبیل روایات را می نمایند و حال آنکه هزاران حدیث معتبر و صحیح در این موضوع در کتب عامه و خاصه موجود است و بعضی دیگر نعوذ بالله استهزا می نمایند در اثر جهالت و بی خبری از معانی آن روایات ، لذا برای جلوگیری از استبعاد عده ای و مفسدہ انکار یا استهزای عده ای چند جواب نگاشته می شود و امید است از خداوند منان آنچه نوشته می شود، موجب ازدیاد معرفت و بصیرت گردد.

جواب اول :

مستفاد از روایات این است که اجر و ثواب بر دو قسم است :

۱ - استحقاقی

۲ - تفضیلی

((ثواب استحقاقی)) آن اجر و مزدی است که خدای تعالی به حکمت بالغه خود در مقابل هر یک از اعمال صالحه واجبه و مستحبه قرار داده است و بر حسب قرارداد الهیه هر کس آن عمل را بجا آورد مستحق آن مقدار معین از اجر خواهد گردید و به او خواهد رسید.

((ثواب تفضلی)) این است که زاید از این مقدار مقرر بر حسب اقتضای مشیت خداوند از فضل خود به عباد صالح به بهانه

اعمال جزئیه آنها مرحمت می فرماید بدون حساب (... وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ). (۱۴۹)

پس از تذکر این مطلب گوییم : ممکن است روایاتی که رسیده مثلا هر کس فلان نماز یا فلان دعا را بخواند، خدای تعالی ثواب شهید به او خواهد داد، مراد این باشد که به این شخص نمازگزار تفضلانه استحقاقاً، ثواب استحقاقی کشته شدن در راه خدا را مرحمت می فرماید و البته آنچه را که تفضلانه شود زاید بر ثواب استحقاقی اش فوق ادراک عقول است .

و به عبارت دیگر، شخص به واسطه فلان نماز به مرتبه استحقاقی شهید می رسد نه به مرتبه تفضلی شهید و در روایاتی رسیده ، کسی که فلان عمل را بجا آورد برای اوست ثواب صد پیغمبر و صد وصی و ملائکه ، ممکن است مراد این باشد که هرگاه صد پیغمبر و وصی این عمل را بجا بیاورند چه مقدار ثواب استحقاقی دارند، همان مقدار را تفضلانه این شخص عامل می دهند؛ مثلا اگر وارد شود کسی که دو رکعت نماز امشب را بخواند ثواب استحقاقی صد پیغمبر را دارد؛ یعنی هرگاه صد پیغمبر این دو رکعت نماز را بخوانند همان مقدار اجر تفضلانه اینکه ثواب صد پیغمبر که یک عمر مشغول عبادت و تبلیغ رسالت بوده اند به این شخص داده می شود.

جواب دوم :

شبهه ای نیست در اینکه اجر و ثواب هر عملی موقوف بر قبولی آن عمل و قبولی هر عبادت واجبه و مستحبه ، موقوف بر اخلاص است : (وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ...)(۱۵۰) و اخلاص را مراتبی است ، مرتبه نخستین اخلاص ، آن است که آن عمل از ریا و سمعه و شرک خفی نباشد یقیناً باطل است و علاوه بر اینکه صاحبش ثوابی نخواهد داشت ، جزء گناهانش شمرده شده و سزاوار عقاب خواهد بود؛ زیرا ریا از گناهان کبیره است و از اقسام شرک شمرده می شود.

دیگر از مراتب اخلاص آن است که صاحب عمل ، نظری به ثواب مترتب بر آن نداشته باشد و داعی او به آن عمل فقط امثال امر مولا و تقرب به او باشد چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین (عليه السلام) مروی است :

((عبادتی که از خوف عذاب بجا آورده شود، عبادت عبید و غلامان است و عبادتی که به طمع بهشت انجام گیرد، عبادت تجار و معامله گران است و عبادتی که از روی استحقاق حقتعالی انجام گیرد، عبادت احرار است)).

فوق این مرتبه از اخلاص مراتب دیگری است که ذکرش موجب طول کلام است . و پس از دانستن این مقدمه گوییم ممکن است ثوابهای کثیری که در روایات رسیده به اعتبار مراتب اخلاص باشد؛ جایی که هر کس هر مرتبه از اخلاص را

دارا باشد مرتبه ای از ثواب را خواهد داشت . بر شخص بصیر واضح است که رسیدن به مراتب اخلاص بسیار صعب و محتاج به مجاهدات نفسانیه و افاضات رحمانیه است و هر مرتبه از مراتب آن عزیزالوجود بلکه بعضی از مراتب آن یافت نمی شود مگر برای انگشت شماری از مردم و امثال ما اگر اعمال عبادیمان به مدد الهی دارای مرتبه نخستین اخلاص و از شرک خفی خالی باشد، امید از خداوند منان آن است که تفضلًا بعضی از مراتب ثواب را عنایت فرماید، هر چند رسیدن به همین مرتبه از اخلاص هم برای امثال ما خیلی مشکل است ؛ زیرا مدامی که در دل حب مدح و بعض ذم باشد ماءمون از ریا نخواهد بود. و اگر طوری شود که اعمال عبادی ما جزء سیئات ما محسوب نشود، باید خیلی شکر نمود. و جناب رسیدن طاووس (ره) رسیدن به ثوابهای مترتبه بر اعمال را که در روایات رسیده موقوف دانسته به دارا بودن مرتبه دوم از اخلاص که ذکر گردید؛ یعنی این ثوابها برای کسی است که عملش به طمع ثواب نباشد. و بالجمله اگر در حدیثی مشاهده نمودید اگر کسی فلان عمل بجا آورد ثواب صد شهید دارد هیچ جای تعجب و استبعاد نیست ؛ زیرا یقیناً مراد کسی است که دارای مرتبه ای از مراتب اخلاص باشد و چنانکه قبل اذکر گردید دara شدن هر مرتبه از مراتب اخلاص بدون مجاهدات نفسانیه میسر نخواهد شد، اگر شهید یک دفعه به میدان جنگ می رود و کشته می شود، طالب اخلاص ، شبانه روز در میدان جنگ با نفس خود و شیطان است .

در کتاب شریف کافی ، مروی است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از غزوه ای مراجعت فرمودند و به اصحاب فرمودند: ((مرحباً بقوم قضوا الجهاد الا صغر وبقى عليهم الجهاد الا كبر)).(۱۵۱)

و چون از حضرت سؤال نمودند که جهاداکبر چیست ، فرمود:((جهاد با نفس)) .

جواب سوم :

سبب استبعاد و یا انکار این قبیل روایات این است که شخص می بیند خواندن فلان دعا یا فلان نماز یا صوم یا اطعام وغیر آنها در کمال سهولت انجام می گیرد؛ مثلا در مدت چند دقیقه می شود آن دعا یا نماز یا فلان سوره را خواند ولیکن جهاد یا حج در کمال سختی است ، چگونه موازن می شود بین فلان دعا و کشته شدن در راه خدا؟

جواب :

این توهمنی است باطل و منشاء آن غفلت از مراد از دعا و نماز و سایر عبادات است ؛ چون خیال کرده که مراد همان انجام صورت آنهاست و البته آن هم در کمال سهولت است و حال آنکه صورت عبادات به تنها یی قیمت ندارد ((و شاعن و اهمیت هر عملی به مقدار دارا بودن حقیقت و به اعتبار روح آن عمل است)) همانطوری که بدن بی روح شاعنی ندارد، صورت

عبادات به تنها یی ارزشی ندارد؛ مثلاً اگر کسی دو رکعت نماز بخواند و فقط بدنش مشغول حرکات مخصوص از قیام و رکوع و سجود و زبانش به قرائت و ذکر مشغول ولیکن از اول نماز تا آخر، توجه قلبش جاهای دیگر باشد؛ مثلاً در عوض اینکه در حال قیام متذکر قیام بین ((یدی الله)) باشد و در حال رکوع متذکر ادب و خضوع لله و در حال سجده متذکر انجام وظیفه عبودیّت یعنی خشوع لله و در حال تسبیح متذکر منزهیّت حق تعالی و در حال تکبیر متذکر عظمت او و در حال حمد متذکر نعمتهای او و در تهلیل متذکر وحدانیت او و هکذا در تمام این حالات متذکر حالات شخصیش و معاملاتش با اهل دنیا باشد، این نماز بی روح اگر مبعد نباشد یقیناً مقرب نخواهد بود و چگونه آن همه ثوابهای عظیم برای چنین نمازی خواهد بود و همچنین کسی که مشغول خواندن دعایی بشود در حالی که از اول تا آخر فقط زبانش مشغول حرکت است عملش بسیار کم نفع است؛ و اگر در روایتی دیدید که برای خواندن فلان دعا، ثواب شهید است یقیناً در صورتی است که دارای حقیقت و روح دعایی باشد و حقیقت دعا عبارت است از یقین به عجز و اضطرار خود و جمیع ما سوی الله در جمیع امور و یاءس از جمیع اسباب و اینکه مؤثریت آنها موقوف به اذن حق تعالی است و کمال انقطاع ودل بریدگی از غیر او و تمام توجه به سوی او. و اگر این حالت در موقع خواندن دعا برای کسی پیدا شود، یقیناً با حال کسی که به میدان جنگ می رود و در راه خدا کشته می شود مساوی خواهد بود، بلکه ممکن است مرتبه کامله این حالت اگر برای کسی میسر گردد به مراتب بهتر و بالاتر باشد از حالات بسیاری از شهدا در موقع جهاد کردن آنها و بالجمله اگر کسی در موقع خواندن دعا حالش مثل حال شهید در موقع جهادش باشد؛ یعنی همانطوری که شهید می رود برای کشته شدن چگونه دل بریده است از جمیع علائق و تمام توجهش به پروردگارش است اگر دعا خوان این حال را دارا شود، یقیناً با شهید فرقی نمی کند.

اگر گفته شود که هر چند به حسب حال و حقیقت هر دو مساوی باشند یقیناً صورت عمل شهید سخت تر از صورت عمل خواننده دعاست ، جواب گوییم : همانطوری که در جواب دوم اشاره شد، پیدایش این حالت به سهولت میسر نیست و بدون مجاهدات نفسانیه دست نمی دهد و تا کسی هزارها دفعه با نفس و شیطان جهاد نکند، چگونه چنین حالات عزیز الوجودی نصیش می گردد؟

نظیر آنچه در باب دعا ذکر گردید مرحوم ((شیخ جعفر شوشتری)) علیه الرحمه در کتاب ((خصایص الحسینیه)) در بیان توجیه حدیث نبوی در باب فضیلت زیارت حضرت سید الشهداء (علیه السلام) نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ((زیارت حسین معادل است با نود حج و نود عمره که من بجا آورم)) .

می فرماید: ((و اینکه زیارت آن حضرت معادل با حج پیغمبر است ، شاید جهتش این باشد که چون زایر از روی شوق و محبت آن سرور و محبت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به سوی زیارت او رود، بیت الله حقیقی را زیارت نموده است به قلبی که مناسب است با قلب پیغمبر(صلی الله علیه و آله) در محبت و ارتباط پس چون حاضر شود نزد قبر او یا از دور قلب خود را متوجه آن جناب سازد و زیارت کند با دل شکسته پس گویا به قلب محمد(صلی الله علیه و آله) توجه نموده است به آن جناب و چون شنید که پیغمبر خدا بر آن حضرت رقت نمود در وقتی که به پشت آن سرور سوار شد در حال سجودش که او به زیر نیاورد بلکه صبر نمودتا خود به زیرآید پس اگر تصور کنی در وقت زیارتیش که آن حضرت از ضربت نیزه ((صالح بن وهب)) ملعون به زمین افتاد و به سلام ، جبران قلب او را نمایی پس آن مانند این است که پیغمبر خدا) صلی الله علیه و آله) قصد او را نموده باشد و چون آن سرور افضل است از بیت الله به نود مقابل به جهت سری که بر ما معلوم نیست از این جهت ثواب زیارت او ثواب نود حج پیغمبر را خواهد داشت))).

خلاصه فرمایش شیخ این است که اگر کسی به همان نحو توجه قلبی و محبت و رقت که رسول خدا) صلی الله علیه و آله) به حسین (علیه السلام) توجه می فرماید متوجه و به همان حال زیارت کند برای اوست ، ثواب حج رسول خدا) صلی الله علیه و آله) و چون ادامه این بحث موجب طول کلام می شود به همین مقدار اکتفا گردید.

س ۷۴ :

آب دهان و آب بینی و آب گوش که تولید می شود آیا اشک چشم هم به مثابه آنها تولید می شود یا در اثر سوزش قلب و بخار منتصاعد از قلب حادث می شود؟

ج :

مقداری از رطوبات که لازمه دیدن است همیشه در طبقات چشم موجود است و بیرون آمدن آب از چشم به سبب امور خارجی و داخلی است که در وقت پیدایش سبب ، آب از چشم خارج می شود. از آن جمله سوزش قلب است که در اثر تصور و ادراک امور ناملایم و موحش ، دل می سوزد و اشک تولید شده جاری می شود و ناگفته نماند که هر قوه که در کار اندخته شد متدرجاً زیاد می گردد و همچنین اگر غالباً شخص به فکر ناملایمات افتاد و گریان شد، البته تولید اشک چشم بیشتر می شود به طوری که غالباً چشمش گریان است و اگر این حالت سبب امور باقیه از قبیل خوف الهی یا شوق لقاوی او یا فراق دوستان او یا غیر اینها باشند، بهترین وسیله سعادت است : ((رزقنا الله تعالى)).

س ۷۵ :

فرق بین سمع و استماع چیست ؟

ج :

((سمع)):

به معنای شنیدن و رسیدن صوت به گوش شنونده بدون قصد والتفات اوست .

((استماع)):

گوش دادن به قصد شنیدن و فهمیدن است و به همین جهت استماع غنا حرام ولی سمع آن حرام نیست و اگر صدای غنا بدون قصد والتفات به گوش برسد عیبی ندارد . و نیز در مسأله آیه سجده اگر کسی استماع نماید بر او سجده کردن حتما واجب است ولی اگر مجرد سمع باشد، احتیاط آن است که سجده نماید .

س ۷۶ :

ریاضت رحمانی جایز است فرق بین ریاضت رحمانی و شیطانی کدام است ؟

ج :

((ریاضت رحمانی)):

عبارت است از مواظبت وسعی نمودن انسان که جمیع حرکات و افعالش ، بر طبق اوامر الهی باشد و حرکتی از روی هوای نفس از او سر نزند . و به عبارت دیگر، ریاضت رحمانی سعی نمودن در تحصیل ملکه تقواست و چون تقووا مراتبی دارد پس ریاضت هم سعی در تحصیل مراتب تقواست برای خلاصی و نجات ازمهالک و خطرات و رسیدن به درجات عالیات .

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ضمن مکتبه ای که برای ((عثمان بن حنیف)) مرقوم فرمودند و در نهج البلاغه

است ، می فرماید:

((و انما هی نفسی اعراضها بالتقوى لقاءٍ آمنةٍ يوم الخوف الاكبر و يثبت على الجوانب المزلق))(۱۵۲).

((جز این نیست که همت و مقصد من ، نفس من است که ریاضت دهم او را به پرهیزگاری تا اینمی یابد در روز ترس بزرگتر که آن احوال قیامت است و انواع عذابها و عقوبتها و ثابت و مستقر باشد بر اطراف لغزشگاه که آن طریقه دین و صراط مستقیم است)).

و اما مراتب و اقسام ریاضت رحمانی که ریاضت نفس است به تقوا:

مرتبه اول :

آوردن همه واجبات و ترک کردن همه محرمات؛ یعنی سعی کند واجبی از او فوت نشود و مطابق با دستور الهی بجا آورده شود و حرامی از محرمات از او صادر نشود و بر صاحبان بصیرت پوشیده نیست اهمیت این مرتبه از تقوا و سختی تحمل این درجه از ریاضت بر نفس؛ مثلاً یکی از شرایط صحت واجبات عبادی، ((اخلاص در نیت است))، بلکه ریای در عبادت مطلقاً علاوه بر اینکه مبطل آن عمل است خود بنفسه حرام و از مراتب شرک است و چه بسیار سخت است تحصیل اخلاص در عبادات.

علامه مجلسی (؛) در شرح کافی می‌فرماید مدامی که شخص در دلش حب مدح و بعض ذم است، از خطر ریا محفوظ نیست و بالجمله انجام دادن واجبات حقیقتاً از ریاضیات شاقه است و لذا در اصول کافی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مروی است که:

((قال الله و ما تَحَبَّبَ إِلَى عَبْدِي بُشِّي ء احْبَبَ إِلَىٰ مَا افْتَرَضْتَهُ عَلَيْهِ)).(۱۵۳)

((نزدیک نشده است بند بسوی من به سبب عملی که محبوبتر باشد نزد من از آنچه را که واجب نمودم بر او)).

عنی هیچ چیز مثل ادای واجبات مقرب عبد به سوی پروردگارش نیست و همچنین ترک محرمات بسیار مشکل و بر نفس گران است مثلاً از جمله محرمات، ترک دروغ و غیبت و تهمت و امثال آنهاست و سخت بودن مواظبت بر ترک آنها ظاهر است.

مرتبه دوم:

ریاضت نفس به تقوا، سعی در ادای مستحبات و ترک مکروهات است به اینکه مواظبت نماید که در شبانه روز مکروهی از او صادر نشود و به مقدار قوه، مستحبی از او فوت نشود خصوصاً مستحبات مؤکد خصوصاً آنها بی که مذمت بر ترک آن وارد شده از قبیل نماز جماعت و سحرخیزی و نوافل یومیه به خصوص نافله شب و مواظبت بر اوقات نماز و سعی در تحصیل حضور قلب در جمیع عبادات خصوصاً نماز و هرچه در این مرتبه بیشتر سعی نماید قربش به پروردگارش بیشتر خواهد شد، همانطور که در تتمه حدیث سابق الذکر می‌فرماید:

((وَإِنْهُ لَيَتَحَبَّبَ إِلَىٰ بَالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ

فَإِذَا أَحِبْتَهُ كُنْتَ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ،

وَبَصْرَهُ الَّذِي يَبْصِرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطَقُ بِهِ،

و يده التي يبسط بها اذا دعاني

ورجله التي يمشي بها، دعاني اجبته و اذا ساءلنی اعطيته ...)).(١٥٤)

چند نفر از بزرگان ، مشهورند که تارک جمیع محرمات و مکروهات بوده اند و اعمال ایشان یا واجب بوده یا مستحب از قبیل جناب سید بن طاووس علیه الرحمه و جناب مولی عبدالله شوشتاری و جناب شهید ثانی علیه الرحمه و جناب مقدس اردبیلی علیه الرحمه و نقل شده که ایشان مدت چهل سال در موقع خواب پاهای خود را دراز نمی فرمود و می فرموده است خلاف ادب است و برای اطلاع به حالات ایشان و سایرین به کتاب ((منتخب التواریخ)) مراجعه شود.

مرتبه سوم :

سعی در ازاله غفلت و تحصیل ملکه ذکر حضرت احادیث جل شاعنه و التفات و توجه به حضور او در جمیع حالات و فراموش نکردن معیّت قیومیت او سبحانه و تعالی است در جمیع مقامات و ترک نمودن و فرار نمودن از هر چیزی که سبب غفلت از او می گردد تا خود را به درجه اول الالباب برساند:

(الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ...)(١٥٥) و چون شرح و تفصیل مراتب مذکوره موجب طول کلام می گردد به همین مقدار اکتفا می شود. بلی چیزی که لازم به تذکر است برای طالبین درجات این است که یک نوع از ریاضت است که هر کس در هر مرتبه از مراتب سیر است ناچار باید دارای آن باشد و بدون آن محال است طی مقامی از مقامات روحانیه بشود و آن ریاضت در اکل و شرب است کما و کیفا و جامعترین دستورات این ریاضت را حضرت صادق (علیه السلام) در حدیث عنوان بصری بیان فرموده که در جلد اول بحار الانوار مروی است :

((فإِن تأكَل مالاً تشتتهِيه

فانه يورث الحماقة و البله ،

و لاتأكَل إِلَّا عند الجوع ، و إذا أكلت فكل حلالاً

وسم الله : واذكر حديث الرسول الله (صلى الله عليه و آله):

ماملاً آدميًّا و عاءاء شرا من بطنه

فان كان و لا بد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه))(١٥٦)

((پرهیز نما از خوردن چیزی که میل به آن نداری به درستی که خوردن هر چیزی که مورد اشتها نیست ، حماقت و نافهمی می آورد و تا گرسنه نشوی ، چیزی نخور و هر وقت می خواهی چیزی بخوری ، حلال بخور یعنی از لقمه حرام اجتناب کن

و در موقع چیز خوردن نام خدا را ببر و یاد کن حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله را که فرمود پر نکرده آدمی ظرفی را که بدتر از شکمش باشد؛ یعنی شکم هر چه خالی تر باشد بهتر است و اگر ناچار شدی پس ثلث آن را برای طعام قرار داده و ثلثی برای آب و ثلثی برای تسهیل تنفس)).

در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مروی است که :

((وَأَيُّهُ اللَّهُ يَمِينَا أَسْتَشْنِي فِيهَا بِمَشِيقَةِ اللَّهِ لَا رُوْضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهِشُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا وَتَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَاءِدُومًا ...)).(۱۵۷)

((سوگند می خورم به خدا سوگندی که استثنامی کنم در او مشیت و اراده خدا را که هر آینه ریاضت دهم و رام کنم نفس خود را ریاضتی که شادشود نفس من به آن به قرص جو، چون قدرت یابد به آن از ماءکولی وقانع شود به نمک از جهت خورش و بالجمله چون لقمه ای که از گلو پایین می رود به منزله بذر است که ثمره اش مطابق اصل اوست ، باید سعی نمود شبیه ناک نباشد و به مقدار ضرورت باشد)).

اما ریاضت شیطانی عبارت است از مواظبت به اعمال مخصوصی که نزد اهلش متداول و برای رسیدن به مقاصد باطل و منافع موهم جزئی دنیوی است از قبیل انواع تسخیرات خصوصا تسخیر اجنه و شیاطین و از قبیل تقویت نفس و تصفیه خیال برای آنکه امور عجیبه از آنها سرزند و همچنین سایر اقسام سحر که در سؤال قبل به آن اشاره شد و نقل شده که برای تقریب به شیاطین و حصول ساختیت با آنها، به اعمال شنیعه مبادرت می ورزند از قبیل هتك نمودن کتب مقدس آسمانی و معلق ساختن آنها در مستراجهها و مزبله ها و همچنین اسائمه ادب به سایر مقدسات دینی . و دیگر آنکه مثلا مواظبت می کند که چهل روز عمل خیری انجام ندهند و سعی در امور حرام می نمایند از قبیل زنا خصوصا زنای محضنه یعنی با زن شوهردار آن هم در حضور شوهرش .

و نیز نقل شده است که از اعظم اعمال آنها ریختن خون مظلوم و خوردن خون اوست به این ترتیب که خون مظلوم را در ظرفهای مخصوصی قرار داده و مدتی خوراک آنها از این خون است و به هر کس جزء دسته آنها بشود، از این خون می خورانند.

س ۷۷ :

فرق بین بخیل و لثیم ، کریم و سخی را بیان فرمایید؟

ج :

((بخیل)):

آن است که دارایی خود را فقط به مصرف شخص خود رسانده و به دیگری نمی دهد.

((لئیم)):

آن است که دارایی خود را نه خود می خورد و نه به دیگری می دهد و لئامت به درجه ای می رسد که صاحب آن نمی تواند

ببیند که دیگری هم به دیگری چیزی می دهد.

در بخارا لا نوار مروی است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شخصی پنج وسق خرما دادند، کسی آنجا حاضر بود،

عرض کرد این مقدار برایش زیاد است، یک وسق خرما او را کافی است !

حضرت فرمودند خداوند امثال تو را در میان مردم زیاد نکند، من چیزی می دهم و تو بخل می کنی ؟

((سخی)):

کسی است که از داراییش بهره می برد و به دیگران هم می خوراند و ((کریم))، خود نمی خورد و بدون توقع عوض ، می

خوراند.

: ۷۸ س

فرق بین درایت و روایت ، خبر واحد و خبر مستفیض ، متواتر، سند حسن ، سند صحیح ، روایت معتبر و اقسام روایات را

مرقوم فرمایید؟

: ج

((روایت)) به معنای نقل حدیث نمودن است .

((درایت)) به معنای فهم معنای حدیث و تشخیص صحیح و سقیم و مقبول و مردود آن است از حیث سند.

((خبر متواتر)) خبری است که نقل کننده آن جماعتی باشند که عادتاً محال باشد اتفاق آنها بر کذب و قرار داد آنها بر جعل

خبر و بواسطه خبر دادنشان برای شنونده ، علم به راست بودن آن خبر حاصل می شود.

((خبر واحد)) خبری است که به حد تواتر نرسیده باشد خواه راوی آن یکی باشد و یا بیشتر و اقسامی دارد و هر قسمی را

اسمی است که از آنجلمه ((مستفیض)) می باشد و آن خبری است که روایت کنندگان آن در هر طبقه زیاد باشند. و اکثر

فرموده اند ((مستفیض)) خبری است که روات آن در هر طبقه از سه نفر بیشتر باشند، پس هر خبری که به سه طریق یا

بیشتر روایت شود، مستفیض است و از اخبار واحد ((خبر صحیح)) است و آن خبری است که سلسله سند آن تامعصوم متصل باشد و جمیع راویان آن امامی مذهب و عادل باشند.

دیگر ((خبر حسن)) و آن خبری است که سلسله سند آن تامعصوم متصل باشدو همه روات آن امامی مذهب و ممدوح باشند لیکن عدالت آنها ثابت نشده باشد.

دیگر ((خبر موثق)) و آن خبری است که سند آن متصل به معصوم باشد و تمام روات آن را، اصحاب توثیق فرموده باشند لیکن داخل آنها و در بین آنها فاسد العقیده باشد، یعنی امامی مذهب نباشد.

((خبر ضعیف)) خبری است که شرایطی را که در خبر حسن و صحیح و موثق ذکر گردید نداشته باشد و خبر ضعیف هم چند قسم است که از اقسام آن ((موقوف)) است که سلسله آن متصل به معصوم نمی شود بلکه به مصاحب معصوم می رسد و از آنجلمه ((خبر مقطوع)) است؛ یعنی سند آن به تابعین می رسد (تابعین یعنی کسانی که امام را ندیده، مصاحب مصاحب او بوده اند).

دیگر ((خبر مضمر)) است که در انتهای سلسله سند آن تصریح به اسم معصوم نشده باشد.

دیگر ((خبر مغضّل)) است و خبری است که از سلسله سند آن دو یا بیشتر، افتاده باشد.

دیگر ((خبر مرسل)) است و آن هر حدیثی است که حذف شود تمام راویان آن یا بعض آن و غیر از آنچه ذکر گردید خبر را اقسام کثیره ای است که در علم درایت ذکر گردیده است.

س ۷۹ :

فرق بین حسد و غبطه را بیان فرمایید؟

ج :

هرگاه کسی اطلاع پیدا کرد که خدای تعالی به دیگری نعمتی تازه مرحومت فرموده، حال او یکی از دو قسم زیر خواهد بود:

قسم اول :

از رسیدن نعمت به آن شخص ناراحت است و آرزو دارد آن نعمت از او گرفته شود که این حال را ((حسد)) می گویند، پس حسد، دشمن داشتن رسیدن نعمت است به دیگری و دوست داشتن زوال نعمت از اوست.

قسم دوم :

آن است که کراحت ندارد از رسیدن نعمت به دیگری و دوست ندارد زوال نعمت او را، بلکه دوست دارد که مثل آن نعمت را خودش دارا شود بدون اینکه از دیگری گرفته شود و این حال را ((غبطه و منافسه)) می‌نامند.

از امام صادق (علیه السلام) مروی است: ((إِنَّ الْمُؤْمِنَ مِنْ يَغْبَطُ وَلَا يَحْسُدُ وَالْمُنَافِقُ يَحْسُدُ وَلَا يَغْبَطُ)). (۱۵۸)

((مُؤْمِنٌ غَبِطَهُ مَنْ خَوَرَ وَلِي حَسْدٌ وَلِي حَسْدٌ وَمُنَافِقٌ حَسْدٌ مَنْ وَرَزَدَ وَغَبِطَهُ نَمِيَ خَوْرَد)).

((حسد)) چهار مرتبه دارد:

اول اینکه :

دوست بدارد زوال نعمت از دیگری را هر چند زوال نعمت از دیگری برای او نفعی نداشته باشد و این بدترین مراتب حسد است

دوم اینکه : دوست دارد زوال نعمت دیگری را به جهت آنکه آن نعمت به او بررسد مثل اینکه کسی خانه یا زن جمیله ای دارد

و دیگری مایل باشد که از دست او خارج شود تا به دست او بررسد و در خباثت این مرتبه از حسد و حرمت آن نیز شکی

نیست ؛ چنانکه خدای تعالی می فرماید:

((وَ لَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ...)). (۱۵۹)

((وَ أَرْزُوْ نَكْنِيْدَ چیزی را که خداوند تفضیل و برتری داده به آن بعضی از شماها را بر بعضی)).

سوم اینکه :

میل نفس او به مثل آنچه دیگری دارد باشد نه به خود آن چیز، اما چون از رسیدن به آن عاجز باشد میل داشته باشد که از

دست او نیز برود تا با یکدیگر مساوی باشند و اگر قادر باشد که آن نعمت را از دست او بیرون ببرد سعی می نماید تا بیرون

نماید.

چهارم اینکه :

مثل سوم باشد لیکن اگر ممکن شود از اینکه آن نعمت را از دست او بیرون کند سعی نماید، دین و عقل او مانع می

شود از اینکه چنین کاری کند بلکه بر نفس خود خشمگیر می شود. و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی

او چون مورد بغض و خشم اوست و از خودش و حالت بدش می آید مورد عفو خداوند خواهد بود و برای مزید اطلاع به

اقسام حسد و اسباب آن و طریق علاج آن به کتب اخلاقیه مراجعه شود.

نکته لازم التذکری است در موضوع غبطه که غالباً مورد التفات نیست و آن این است که غبطه مباح یا مستحب در صورتی است که منجر به بعضی از مراتب حسد نشود و غالباً در مورد غبطه این مخاطره هست؛ زیرا کسی که تماید رسیدن به نعمتی، مثل آنچه به دیگری رسیده بدون تمایی زوال آن از دیگری یا این است که به آن آرزوی می‌رسد یا نمی‌رسد و در صورتی که نرسید و از آن نعمت خود را محروم دید، گاه می‌شود که در این حال میل نفسانیش به زوال آن نعمت از دیگری می‌شود تا اینکه با او برابر شود؛ زیرا بر نفس گران است که ببیند دیگری مقدم بر اوست و خود را فاقد ببیند و دیگری را واجد، پس ملحق می‌شود به قسم سوم یا چهارم حسد ((نستجیر بالله)) و کمتر کسی از این مهلکه در امان است مگر کسی که مهذب بوده و خداوند منت بر او گذاشته و ریشه شجره خبیثه حب دنیا را از دلش برکنده باشد و او را به مقام رضا و تسليیم رسانده باشد و چنین کسی البته در مقام مقدرات الهیه هیچ اعتراضی نخواهد داشت.

س : ۸۰

فرق بین ((اعوذ)) و ((اللود)) چیست؟

ج :

((اعوذ و اللود)) هر دو در لغت به معنای اعتصام و تحصن و التجا و پناهنده شدن و چسبیدن به کسی است که به فریاد رسد و درد را دوا و حاجت را روا و مشکل را حل نماید، ولی به حسب استعمال، آنچه به نظر می‌رسد این است که ((اعوذ)) وقتی استعمال می‌شود که ارکان خمسه استعاذه جمع باشد، یعنی:

۱ - حقیقت استعاذه .

۲ - مستعیبد.

۳ - مستعاذه به .

۴ - مستعاذه منه .

۵ - مستعاذه لاجله موجود باشد.

((اول))

حقیقت استعاذه)) عبارت است از التفات عبد به اینکه در معرض آفات دنیوی و اخروی و محرومیت از خیرات دنیوی و اخروی است و یقین به اینکه خود عاجز است از دفع کوچکترین آفتی از خود یا جلب کمترین خیری به سوی خود و علم به اینکه خداست که قادر بر دفع هر ضرری و جلب هر خیری است نه غیر او و کریم و جواد و رحیم است و از این سه علم

انکسار و خضوع در قلب حاصل می شود و از پروردگارش می خواهد او را از آفات حفظ فرماید و بر او خیرات و برکات را افاضه فرماید، پس به زبان می گوید ((اعوذ بالله)). و بالجمله مادامی که بنده ذلت و احتیاج خود را و عزت و غنای پروردگار را نفهمد، حقیقت استعاذه در او نیست .

((دوم :

مستعیذ)) کسی است که حقیقت استعاذه در او پیدا شده و به لسان حال وقال به پروردگار خود پناهنده می شود و تصرع می نماید.

((سوم :

مستعاذه به)) پس آن پروردگار عالم است جل شاءنه ؛ یا وسایط و وسایلی که خودش قرار داده برای فریاد رسی عباد؛ یعنی محمد و آل محمد(عليهم السلام) که اسماء الله الحسنی و کلمات الله التامات العليا می باشند.

((چهارم :

مستعاذه منه)) عبارت از شیطان یا نفس اماره یا هر صاحب شری که شخص مستعیذ از او به تنگ آمده و عاجز شده ، بیچاره وار به پروردگارش پناهنده می شود.

((پنجم :

مستعاذه لاجله)) یعنی چیزی که به واسطه اوست پیدا شدن حقیقت استعاذه مثل دفع شر شیطان یا هر صاحب شری . و اما الوذ:

لوذ در جایی استعمال می شود که ارکان اربعه التجا جمع شود:

۱ - التجا.

۲ - ملتجي .

۳ - ملتجي اليه .

۴ - ملتجي لاجله .

پس از بیانی که در حقیقت استعاذه گفته شد(۱۶۰) حقیقت التجا معلوم می شود و اما ((ملتجي))، شخص گرفتار است ، ((ملتجي اليه)) پروردگار جل شاءنه و ((ملتجي لاجله)) چیزی است که منشاء پیدایش حالت التجا است از قبیل معصیتی که

کرده و متنذکر عقوبت آن می شود یا تذکر شدتی از شداید دنیوی یا اخروی یا محرومیت از خیرات دینا و آخرت که شخص برای دفع آن شدت و عقوبت یا علاج محرومیت به پروردگار خود ملتجمی می شود.

و به عبارت دیگر، هر گاه صاحب شر و ضرر رساننده فرار کرد به سوی خدایش ((اعوذ)) می گوید و هرگاه از نفس شر و ضرر یا محرومیت خود را بیچاره دید و به سوی پروردگارش پناهنده شد، می گوید: ((اللہ بک ولا اللہ بسوک)).

س ۸۱ :

بعد از آنکه خداوند تبارک و تعالی حجت را بر بنی اسرائیل تمام فرمود و به وسیله معجزات حضرت موسی علی نبینا و عليه السلام آنها را هدایت فرمود، عمل سامری که گوساله را به صدا در آورد برای امتحان قوم بوده و مسلم است که معجزه باید از شخص صالح و مدعی صادق ابراز شود چنانکه حضرت موسی (علیه السلام) به وسیله عصا اعجاز فرمود، عمل سامری هم توسط گوساله معجزه وانمود می کند چون اتیان به مثل آن برای دیگران غیر مقدور بود و تشخیص مردم که سامری صادق یا کاذب است دشوار و چرا خداوند جهان تاءثیری را در خاک زیر پای اسب حضرت جبرئیل قرار داد که موجب انصراف از توحید گردد و از کجا سامری به تحریک خاک و تاءثیر آن پی برد؟

ج :

عمل سامری خرق عادت نبود، بلکه از صنعتگری بوده است؛ زیرا می شود جسمی از طلا و غیر آن به شکل گوساله بسازند و درونش را که در اثر دخول و خروج هوا در آن صدایی شبیه صدای گاو خارج شود، این کار عادتاً محال نیست بلکه نظایر آن واقع است چنانکه بعضی از ساعتهای بزرگ مجلسی طوری ساخته شده که در موقع زدن زنگ ساعت شبیه به صدای خروس و بعضی شبیه به گنجشک و بعضی شبیه لفظ ((با کریم)) و غیر اینها شنیده می شود. و اما اندختن حضرت موسی (علیه السلام) عصا را و ازدها شدنش بدون مدخلیت صنعتی و علمی، از عهده جمیع افراد بشر خارج است.

اما دشوار بودن تمیز صدق و کذب سامری برای مردم پس خلاف واقع است؛ زیرا کافی است در بطلان و کذبشن ادعا کردن مقام الوهیت را از برای جسد مصنوعی که هیچ نوع تمیزی ندارد ((ولا يملک لهم نفعا و لا ضرا)) و اما تمثیل جبرئیل به صورت بشر و بر اسب سوار بودنش در روز غرق شدن فرعون و حیات یافتن خاکی که زیر سم اسب او قرار می گرفته پس از امور ممکنه است و در خبر است که حضرت موسی (علیه السلام) قبل این مطلب را خبر داده بود و در روز غرق فرعون، سامری دید خاک زیر پای اسب جبرئیل متحرک گردیده مقداری از آن را برداشت و در کیسه ضبط نموده و بر بنی اسرائیل فخر می کرد تاوقتی که گوساله را ساخت، آن خاک را در آن ریخت، پس صدای گاو از آن بیرون آمد.

باری ، دیدن سامری صورت جبرئیل و حیات یافتن خاک زیر پای اسب او را و برداشتن آن و جلوگیری نفرمودن از ساختن گوشه و مانع نشدن از تاءثیر آن خاک و به صدا آمدن آن ، خذلانی بود از طرف خداوند متعال که بنی اسرائیل استحقاق آن را پیدا کردند در وقتی که به موسی گفتند: برای ما خدایی قرار ده که او را بپرستیم چنانکه بت پرستها دارند و راستی امتحان سختی برای آنها پیش آمد با اینکه مشاهده نموده بودند آیات عظیمه الهیه را که به دست موسی جاری گردید که از جمله نجات از دریا و غرق شدن فرعونیان بود پس با این همه ، پیروی سامری مقطوع الكذب را نمودند.

س : ۸۲

خلق خدا نباید ناقص باشد چرا مولود باید ختنه شود؟

ج :

انسان در شکم مادر از طریق ناف تغذیه می کند و آلت مرد و زن ، قوه جاذبه دارد برای آنکه در شکم مادر، خون و کثافت را جذب ننماید، پوست مانع است ، بعد از آنکه مولود پسر متولد شد چون آن پوست دیگر اگر بماند ممکن است زیر آن میکروب جمع شده و زخم گردد، از این جهت امر به ختنه شده و اما ختنه برای زن مستحب است؛ چون به مرور ایام در اثر رشد دختر و عدم رشد آن پوست ، پوست ، خودبخود زایل می گردد.

ملحقات چاپ چهارم

ولايت فقيه و مدرک آن

س :

مسائله ولايت فقيه که اساس حکومت جمهوری اسلامی ايران است و در اصل ۵ قانون اساسی ذکر شده ، حقیقت و دلیل آن را بیان فرمایید؟

ج :

در قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۵۹ چنین می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

أطِيعُوا اللَّهَ وَ أطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ

إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ إِلَّا خِرْ

ذلک خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَاءً وَ يَاءً).

((ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید فرستاده خدا و صاحبان امر را و هرگاه در چیزی نزع کردید آن را به خدا و رسول خدا ارجاع دهید، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید این برای شما بهتر و عاقبت و پایانش نیکوتر است)).

تکرار جمله ((اطیعوا)) دلالت دارد بر اینکه دو نوع اطاعت واجب است ، اطاعت خداوند در قوانین و احکام عبادی ، مانند نماز، روزه ، حج و احکام سیاسی و اجتماعی مانند جهاد و حدود، قصاص و قضا که کلیات آن را در قرآن مجید بیان فرموده و تفصیلش را به رسول اکرم و ائمه معصومین (علیهم السلام) واگذار فرموده است ، همانطوری که فرموده : ((و نازل نمودیم قرآن را بر تو تا برای مردمان آشکار سازی آنچه به سوی آنان فرو فرستاده شده است))(۱۶۱) و همچنین فرموده : ((پس از اهل ذکر (دانایان) بپرسید اگر نمی دانید)).(۱۶۲)

قبول ولایت از شرایط ایمان است

نوع دوم از اطاعت واجب ، اطاعت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امامت و رهبری امت و مرجعیت مسلمین در مسائل مختلف دینی و اجتماعی و اجرای احکام سیاسی اسلام است ، این ولایت و حکومت که حق خداوند است چون مالک و خالق همه است به پیغمبرش واگذار فرموده است ، پیغمبر معصوم است و هرگز از روی هوا و هوس حکم نمی کند. قبول ولایت و حکومت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را شرط تحقق ایمان می داند و می فرماید:

((پس نه چنین است به پروردگارت سوگند! که ایمان نیاورند تا تو را در درگیریهای میان خود داور قرار دهند سپس در خودشان زحمتی از آنچه تو حکم کردی نیابند و تسليم باشند برای داوری تو تسليم بودنی (نیکو)).(۱۶۳)

حکومت و داوری حق ویژه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است و مؤمنین وقتی ، راستی به او گرویده اند که علاوه بر مراجعه داوریها به او هنگام حکم کردنش نیز چون و چرا نکرده حتی در دلشان نیز تسليم باشند؛ چون از پیش خود به نفع یکی و ضرر دیگری داوری نفرموده بلکه به دستور الهی و مطابق قوانین خداوند داوری کرده است .

به هر حال ، آن حضرت ، رسول بود تا وحیهای الهی را به مسلمین برساند و احکام اسلام را برایشان بیان فرماید و به علاوه امام مسلمین بوده و آنها را رهبری می فرمود و امور اجتماعیشان را سرپرستی می کرد تا رحلت فرمود.

جاهل به امام زمان و مردن جاھلیت

پس از رسول خدا(صلی اللہ علیہ و آله) هر دو نوع اطاعت تا روز قیامت واجب است ؛ یعنی همان طوری که اطاعت از تمام قوانین و احکام اسلام در هر دوره و زمانی واجب است ، همچنین اطاعت از امام واجب الاطاعه هر زمانی تا قیامت واجب است و در حدیث متواتر بین شیعه و سنی از رسول خدا(صلی اللہ علیہ و آله) چنین رسیده : ((کسی که بمیرد و امام زمان خودش را نشناسد (آن امام که واجب الاطاعه بوده) مرده است بمانند مردن جاهلیت))(۱۶۴)

یعنی در اسلام (و مسلمان) نمرده است ؛ زیرا کسی که رهبر الهی را نشناسد و تابعش نشود، خواهی نخواهی پیرو کسی می شود که نفسش مایل است و امامش او را به جایی می کشاند که خودش هست ، امام جاھل به حق و حقیقت ، خودخواه خودپرست ، ماءمومش را نیز مثل خودش می کند و در هر فتنه و فسادی او را در می آورد و در قیامت نیز هر گروهی با امامشان محشور خواهند بود.(۱۶۵)

در هر دوره ای برای مسلمین واجب است امام زمان خود را شناخته و تابعش شوند تا آن رهبر الهی آنان را به حق و حقیقت دانا ساخته و جامعه را برابر پایه عدل استوار سازد و از هر انحرافی و فسادی باز دارد و آنان را از تجاوز ستمگران نگهدارد. اگر اطراف رهبر الهی گرد نیامندن قهرا هرگروهی برای خود رهبری اختیار می کند و این اختلاف و تفرقه و تشتبه آراء اجتماع را در وادی جهالت فرو می برد و به ایجاد هر فتنه و فسادی وا می دارد تا به جنگ و خونریزی یکدیگر و نا امنی می کشاند و در نتیجه طاغوتی با کسب قدرت بر همه آنان مسلط شده و آنچه نباید بکند، می کند.

در خطبه فدکیه صدیقه زهرا(علیه السلام) می فرماید:
(و امامتنا نظاماً للملئه ...).

((خداؤند، امامت ما اهل بیت را قرار داد تا ملت اسلام نظم پیدا کنند، یک پارچه و منسجم گردند و در نتیجه از هر آفتی در امان باشند و شیاطین و ستمگران نتوانند بر آنان چیره گردند)).(۱۶۶)

امام در هر زمان باید یکی باشد از اینجاست که امام در هر دوره ای باید یکی باشد هر چند دو نفر از جهت فضل و استحقاق رهبری کاملاً مساوی باشند، مع الوصف یکی باید امام و دیگری ماءموم باشد همان طوری که حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) ماءموم و تابع برادرش حضرت حسن مجتبی (علیه السلام) بود.

در کتاب عيون اخبار الرضا(علیه السلام) باب ۳۴، ص ۱۰۱ از حضرت رضا(علیه السلام) روایت نموده است که فرمود: دلیل اینکه در یک زمان دو امام واجب الاطاعه ممکن نیست این است که دو نفر در تمام تصمیمها و اراده و افعال نمی شود که

همیشه موافق باشند، پس در صورت اختلاف نظر، مسلمین اطاعت هر یک را بنمایند، در مخالفت دیگری معصیت کرده اند و لازمه اختلاف نظر آن دو امام، اختلاف خلق و دو دستگی و فساد است. و نیز مخالفت هر یک از آن دو امام نسبت به دیگری معصیت است و لازمه اش افتادن هر دو از مقام امامت می باشد.

اما کیست و چه کسی باید او را معین کند؟

اینجا باید پرسید امام زمان در هر دوره که واجب الاطاعه می باشد کیست و تعیینش با چه مقامی است؟

در قرآن مجید امامت را در عنوان کلی اولی الامر ذکر فرموده است و چون آن را با رسول همراه ذکر فرموده دانسته می شود که ولی امر باید مانند رسول باشد در تمام فضایل و کمالات جز مقام رسالت، تا اطاعت از او همانند اطاعت از رسول واجب باشد.

امامت مسلمین، مقامی است الهی که باید خداوند توسط رسولش او را معین بفرماید؛ زیرا اگر تعیین امام با مسلمین باشد، اولاً:

اتفاق همه آرای مسلمانها بر یک نفر محال یا نزدیک به محال عادی است و در نتیجه هر گروهی به دلخواه خود تابع امامی می شود و فسادش آشکار است.

ثانیاً:

بر فرض امکان، اتفاق بر یک نفر از کجا اطمینان حاصل می شود که آن شخص، لایق امامت مسلمین است؛ یعنی بتواند جامعه را به صلاح و سداد و عدل حرکت دهد و از خطرات و دشمنها نگهدارد، چه بسا جامعه را به وادی جهالت و هلاکت برساند مانند کوری که راهنمای کوران یا بیماری که طبیب بیماران چون خودش شود.

ثالثاً:

منتخب مردم شرعاً واجب الاطاعه نیست؛ زیرا تنها خداوند حق حاکمیت بر بشر را دارد؛ چون آفریدگار آنهاست و خودش این حق را به رسول خود و اولی الامر داده است و اطاعت‌شان را بدون هیچ قید و شرطی و به طور کلی واجب فرموده است پس باید اولی الامر مانند رسول، از هر گناه و خطای معصوم باشد؛ زیرا کسی که معصوم نیست اگر اطاعت‌ش به طور کلی و بدون هیچ قید و شرطی واجب باشد در موارد خطا و گناهش هم باید از او اطاعت کنند و خداوند منزه است که چنین دستوری بدهد.

پس باید ولی امر و امام در هر زمانی ، اعلم و افضل و اکمل از تمام مردم باشد و به علاوه دارای مقام عصمت نیز باشد. و چون تشخیص چنین شخصیتی از عهده مردم بیرون است و مدعی چنین مقامی فراوان می باشد، اگر از طرف خداوند توسط رسولش تعیین نشود فسادش آشکار است؛ زیرا هر گروهی برای خود رهبری بر می گزیند و در مقام خواسته های نفسانی خود برگروه مخالف و رقیبش در صدد جنگ و ستیز بر می آید و موازین و قوانین الهی که برای اصلاح جامعه مسلمین وضع شده بکلی متوقف می شود و در نتیجه ظلم و فساد همه جامعه را فرا می گیرد.

معرفی اولی الامر توسط پیغمبر (ص)

طبق مدارک قطعی ، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از طرف پروردگار عالم ، اولی الامر را معرفی فرموده و مسلمانان را از حیرت رهانید واز روایات متواتره تنها به نقل یک روایت برای نمونه اکتفا می شود.

در کتاب غایة المرام بحرانی باب ۱۴۲ صفحه ۷۰۶ آمده است که :

((جابر بن عبد الله انصاری)) از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) پرسید ((اولی الامر)) که خداوند اطاعت‌شان را واجب فرموده چه کسانی هستند؟

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: ((اینها جانشینهای من و امامان مسلمین هستند، پس از من نخستین آنها علی بن ابیطالب ، سپس حسن پس علی بن الحسین ، پس محمد بن علی که معروف به باقر است . و ای جابر! تو زمان او را درک می کنی و سلام مرا به او برسان . پس از او جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی ، محمد بن علی ، علی بن محمد، حسن بن علی و پس از او هم نام وهم کنیه من ، حجت خداوند در زمین ابن الحسن بن علی (علیهم السلام)، این است کسی که خداوند بر دست او فتح می فرماید مشارق و مغارب زمین را و این است کسی که غایب می شود و ثابت نمی ماند بر اعتقاد به امامتش مگر کسی که خداوند دلش را به ایمان آزمایش فرموده باشد)).

اطاعت از ولی امر در زمان غیبت امام (ع)

س :

آیا اطاعت از ولی امر و رهبر در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) باقی است؟ و اگر باقی است چه کسی است؟

ج :

اطاعت از ولی امر و رهبر مسلمین تا قیامت واجب است همانطوری که همه احکام عبادی و سیاسی اسلام تا قیامت واجب العمل است جایی که هیچ حکمی از احکام اسلام در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) نسخ شدنی نیست و جو اطاعت

از امام مسلمین که اهم تکالیف اسلام و سبب بقای دین و نگهداری جامعه مسلمین از خطر کفار و طاغوتها است نیز نسخ شدنی نیست .

همانطوری که بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) واجب بود امام مسلمین پس از خودش را تعیین کند تا مسلمین دچار ضلالت و هلاکت نشوند و تعیین هم فرمود، خواه مسلمین بپذیرند یا نپذیرند، همچنین بر امام دوازدهم واجب بود نایب خود را در امامت و رهبری و مرجعیت مسلمین در زمان غیبت خود، تعیین کند و تعیین هم فرموده :

((واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا)) (١٦٧) و مراد از حوادث ، مشکلات جامعه مسلمین و امور سیاسی و اجتماعی و جلوگیری از تسلط طاغوتها بر مسلمین است و گرنه احکام نماز، روزه ، حج و زکات هزار سال بیشتر است که مورد بحث و تحقیق واقع شده او چیز تازه ای به عنوان حادثه نیست .

نجات عمومی مستضعفین برنامه امام زمان (ع) است

محقق طوسی می فرماید: ((وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا)) یعنی سبب غیبت امام زمان (علیه السلام) و تصرف نفرمودنش در امور مسلمین به خاطر این است که مسلمانها در اطاعت آن حضرت حاضر نیستند، تصرف عمومی و نجات مستضعفین جهان از شر مستکبرین و طاغوتها و بسط عدل در سرتاسر جهان که وظیفه ویژه آن حضرت است ، موقوف برآمادگی بشر است و تا این زمان شرایط چنین تصرفی فراهم نشده است .

اما تعیین نایب خود به عنوان مرجع و رهبری مسلمین خصوصا شیعیان ، در زمان غیبت ، موقوف بر اطاعت مسلمین نیست بلکه وظیفه اش تعیین نایب است خواه مردم بپذیرند یا نپذیرند تا حجت الهی برهمنگان تمام گردد.

از سال ۲۶۰ هجری قمری که اول امامت حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - بوده تا سال ۳۳۴، چهار نفر به نامهای ((عثمان بن سعید، محمدبن عثمان ، حسین بن روح و علی بن محمد سمری)) را تعیین فرمود که در مدت ۷۴ سال غیبت صغرا بوده سپس نیابت را به علمایی که جامع شرایط مرجعیت باشند سپرد و فرمود آنان حجت اند از طرف من بر شما و من حجت خدا هستم برایشان .

و نیز فرمود: هر کس آنها را رد نماید و مخالفتشان کند ما را رد کرده و کسی که بر ما رد نماید، بر خدا رد نموده که در حد شرک به خداست .

در روایت دیگر فرموده: ((مجاری الامور والا حکام علی ایدی العلماء بالله ، الامناء علی حالله و حرامه)) (١٦٨).

((جريان کارها به دست علمای الهی است که امینها بر حلال و حرام خدایند)).

اینک به شرایط مرجعیت و امامت و رهبری که از روایات استفاده شده است ، اشاره می شود.

فقاهت در احکام و یقین در عقاید

نخستین شرط مرجع ، فقاہت است . در صدر اسلام ، فقیه به کسی گفته می شد که معارف و عقاید اسلامی را دانسته و به آن معتقد باشد. و نیز به احکام و دستورات اسلام آگاه و به آن عمل نماید.

از آنجایی که مرجع و ولی مسلمین باید افقه و افضل از همه مردمان باشد تا تقدیم مفضول بر فاضل لازم نیاید، مرجع و رهبر باید در معارف اسلامی خصوصا مراتب توحید، به حد یقین رسیده از شک و وهم و ظن رسته باشد و همچنین نسبت به مسأله معاد کاملا باورش شده باشد، نشانه اش ترس شدید از مسؤولیتهای الهی است .

در شناسایی احکام نیز به مقام اجتهاد و قوه استنباط رسیده باشد.

عدالت و مخالفت هوای نفس

دومین شرط اساسی برای رهبری و مرجعیت ، ((عدالت)) است ؛ یعنی باید از همه گناهان کبیره بپرهیزد و از تکرار صغیره نیز خودداری نماید. به علاوه در بعضی روایات تصریح شده که ولی مسلمین باید بخصوص از بعضی از نابایستیها پاک باشد، لذا اینجا به طور فشرده یادآوری می شود:

۱- مخالف لهوah : مرجع و رهبر مسلمین باید هواپرست نباشد، ثروتمندی را نخواهد، طالب جاه و شهرت و ریاست و پیشی گرفتن بر دیگران نباشد، بستگانش را بر دیگران مقدم ندارد.

شیخ انصاری - علیه الرحمه - در باب حجیت خبر واحد از کتاب رسائل از حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) نقل نموده که فرمود:

فقهایی که بستگان و اتباع خود را هر چند اهل تقوا باشند بر دیگران هر چند اهل تقوا نباشند ترجیح دهند و خلاصه هواپرستی کنند، زیانشان بر جامعه مسلمین از لشکر یزید بر حضرت سیدالشهدا(علیه السلام) بیشتر است .

مرجع و رهبر مسلمین باید همیشه طالب رضای خداوند باشد و آنچه حق است پیروی کند نه آنچه نفسش می خواهد. و خلاصه باید نفس خود را تزکیه و تهذیب کرده باشد تا بتواند جامعه را مهذب نماید و اگر ترکیه نشده باشد، جامعه را ممکن است به هلاکت بکشاند.

شرايط رهبر از زبان امام على (ع)

۲- مرجع و ولی مسلمین باید از اخلاق رذیله منزه باشد و به صفات کمال انسانی و اسلامی آراسته باشد، در این مورد به چند فقره از کلمات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره می شود که مضمونش این است که رهبر نباید بخیل ، جاہل ، خشن ، ترسو و غیره باشد:

((وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَكُونَ الْوَالِيَ عَلَى الْفُرُوجِ وَالدَّمَاءِ وَالْمَغَانِيمِ وَالْأَحْكَامِ وَإِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ فَتَكُونُ فِي أَمْوَالِهِمْ
نَهْمَتُهُ)).(۱۶۹)

((شما مردم می دانید شایسته نیست کسی که بر نوامیس و خونها و درآمدها و قوانین و پیشوایی مسلمین ، ولایت و حکومت می کند، بخیل باشد تا برای جمع مال ایشان حرص بزند)).

((وَلَا الْجَاهِلُ فَيَضْلِلُهُمْ بِجَهْلِهِ وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعُهُمْ بِجَفَائِهِ)).(۱۷۰)

((و باید ناآگاه به قوانین الهی نباشد تا مبادا مردمان را از روی نادانی به گمراهی بکشاند و باید جفاکار و خشن نباشد که در نتیجه از مردم قطع رابطه و مراوده نماید. (و خلاصه ، دلسوز و مهربان باشد به طوری که خود را فدای اسلام و مسلمین کند)).

((وَلَا الْخَائِفُ لِلَّدُوَّلِ فَيَتَخَذَّ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ)).(۱۷۱)

((و باید از دولتها نترسد تابا یکی دوستی و با دیگری دشمنی نماید)).

برخی ازشارحین در شرح این جمله گفته اند: یعنی رهبر باید ستمکار نباشد تادر اموال و ثروت مسلمین حیف و میل نماید و گروهی را بر گروه دیگر مقدم دارد.

((وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَدْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَيَقْفَى بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ وَلَا الْمُعَطَّلُ لِلْسُّنَّةِ فُيهُلُكَ الْأُمَّةَ)).(۱۷۲)

((و باید در کار قضاویت ، رشوه خوار نباشد تا حقوق افراد را پایمال کند و نگذارد حق به حق دار برسد و نباید معطل گذارنده و تعطیل کننده سنت و قوانین و احکام الهی باشد تا امت را هلاک کنند)).

و در جای دیگر می فرماید:

((لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارِرُوا عَلَى كِفَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعَبِ مَظْلُومٍ لَا لَقِيتُ
حَبَّلَهَا عَلَى غَارِبِهَا)).(۱۷۳)

((اگر نه این بود که جمیعت بسیاری حضور یافته و به یاریم برخاستند و بدین جهت ، حجت بر من تمام گردید و اگر نبود که خداوند از دانایان پیمان مسوٰ ولیت گرفته که در برابر شکم خوارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان آرام نگیرند، من از خلافت صرف نظر می کردم)) .

از این فقرات ، آشکار می شود که از وظایف عمدۀ مرجعیت و رهبری مسلمین ، جلوگیری از ستم ستمگران و دادرسی ستمدیدگان و محرومان و مستضعفین است .

علماء نیز باید تابع رهبر باشند

از آنچه گفته شد دانسته گردید که مراد از ولایت فقیه آن است که در زمان غیبت امام دوازدهم حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - فقیه عادل که دارای شرایط گفته شده باشد، ولی امر و امام مسلمین و سرپرست آنان است و بر جمیع مسلمانان اطاعت‌ش واجب است حتی علماء و مجتهدین .

اگر مجتهدی باشد که خود را از رهبر اعلم می داند، در اعمال عبادتی برای خودش عمل می کند، ولی واجب است در احکام سیاسی اسلام و اموری که به رهبری مربوط می شود، تابع مطبع امام امت باشد.

اطاعت از رهبر مسلمین بزرگترین تکلیف الهی است؛ زیرا بقای اسلام و نظام اجتماعی مسلمانان و جلوگیری از تسلط طاغوتها و کفار بر مسلمین از آثار آن است همانطوری که حضرت رضا(علیه السلام) می فرماید:

((خداوند اطاعت از ولی امر را در هر زمانی واجب فرموده ، به چند جهت که برخی از آنها عبارتند از:

۱ چون برای جلوگیری از فساد و تجاوز به حقوق یکدیگر، خداوند حدود و قوانین مقرر فرموده و از آنجا که غالبا انسان برای رسیدن به منافع مادی حاضر نیست به قانون عمل کند و از لذت‌های نفسانی صرف نظر نماید، پس باید خداوند قیم و سرپرستی بر جامعه قرار داده تا آنها را به عمل به قانون وا دارد و متخلفین را با اجرای قصاص و حدود و سایر احکام مجازات نماید.

۲ از آن جمله بقای هر قوم و انسجام ایشان و حفظ از تسلط ستمگر بر آنان متوقف بر اطاعت از امام مسلمین است؛ زیرا ایشان را بسیج می کند و با دشمن متجاوز نبرد می نماید و نمی گذارد طاغوت بر مسلمانان چیره شود.

۳ و از آن جمله حفظ و بقای مکتب اسلام است؛ زیرا امام مبسوط الید یعنی پیشوایی که مردم مسلمان از او اطاعت می کنند نمی گذارد اهل بدعت و ملحدین ، مکتب را منحرف نمایند و قرآن و سنت را بر هوشهای خود تطبیق نمایند و مسلمانان را

به راستی اگر مسلمانان پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ولی امر به حق هر زمانی اطاعت می کردند هیچ گاه ستم و تجاوز در بین مسلمانان این قدر رواج نداشت و هر وقت واقع می شد از طرف ولی امر، مجازات می شد و حق مظلوم از ظالم گرفته می شد و مظلوم یا محروم، به حق خود می رسید. و هیچ گاه طاغوت و ستمگر بر مسلمین چیره نمی شد و نیز هزاران خطوط انحرافی از طرف ملحدين و اهل بدعت در اسلام واقع نمی گردید و این همه اختلافات و جنگهای مذهبی پدیدار نمی شد.

استقلال و آزادی در پرتو ولایت فقیه

پس از چهارده قرن که ملت مسلمان ایران گرفتار سلطنت طاغوتها و اختلافات و جنگها و خطهای انحرافی مکتب بود، در این مقطع زمانی که حاضر شد از ولی فقیه زمان مرجع تقليد شيعيان جهان و رهبر کبير انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی، آیت الله العظمی حضرت امام سید روح الله الموسوی الخمينی - دامت برکاته - اطاعت نماید، به برکت رهبریهای خردمندانه و استقامت و پایمردیهای حضرتش و اطاعت ملت مسلمان از ایشان ، دست قدرتهای متجاوز خصوصاً آمریکا را قطع فرموده و رژیم منحوس سلطنتی ۲۵۰۰ ساله را ساقط فرموده و امروز بحمدالله کشور ما مستقل و آزاد است و هیچ قدرت طاغوتی بر ملت ما تسلط ندارد.

باش تا صبح دولت بد مد

اما اصلاح قانونهای ضد اسلامی که از رژیم گذشته و دوران طاغوتی باقیمانده است و افراد ناصالحی که در ادارات دولتی هستند و ستمهایی که بر مظلومین شده و محرومینی که حقوقشان ضایع گردیده ، البته نیاز به مرور زمان و آرامش کشور دارد و همه می دانند که از اول پیروزی انقلاب ، آمریکا در کشور ما چه توطئه ها نمود واکنون درست یک سال است که ارتش بعث عراق به کشور ما حمله کرده و فسادهای آن ، اگر یاری خداوند و مقاومت نیروهای مسلح و مؤمن نبود، در همان هفته اول جنگ ، انقلاب را شکست داده بود.

خلاصه ، اصل ستم که سلطنت طاغوت بود، ساقط شد و اصلاحات دیگر به تدریج درست خواهد شد. همه می دانند گروههای ضد انقلاب اسلامی که (با بیش از هفتاد هزار شهید و یکصد هزار معلول به ثمر رسید)، می خواستند اسلام التقاطی و آمریکایی را روی کار بیاورند و روحانیت را تضعیف می کردند برای اینکه ولایت فقیه و اطاعت از ولی امر را از

ملت بگیرند تا راه برگشت آمریکا را آسان سازند و اگر هوشیاری امام امت و اطاعت ملت مسلمان متعدد نبود، دشمن به نتیجه می‌رسید. از خداوند طول عمر و عافیت و موفقیت امام امت و انسجام ملت را خواهانم.

کیفیت ظهور امام زمان (عج)

س :

کیفیت ظهور حضرت مهدی امام دوازدهم - عجل الله تعالى فرجه - چگونه است، آیا حکمی از احکام اسلام تغییر می‌کند یا همین تکالیف و احکام که از صدر اسلام بوده، در زمان آن حضرت هم هست؟ در روایات رسیده که آن حضرت، زمین را پر از عدل می‌فرماید، آیا اجرای عدل جهانی با حفظ اختیار بشر است یا بر سیل اعجاز و سلب اختیار؟ و آیا عدل جهانی یکمرتبه حاصل می‌شود یا به مرور زمان رخ می‌دهد؟ دیگر اینکه عدل جهانی نسبت به حکومتها و سران کشورهاست یا نسبت به هر فردی از افراد انسانهاست؟

ج :

از ضروریات و بدیهیات دین مقدس اسلام این است که این دین، جاویدانی است؛ یعنی حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله عليه و آله) آخرین پیغمبران است و پس از او پیغمبری نخواهد آمد. قرآن مجید، آخرین کتاب وحی الهی است و احکام اسلام همان است که توسط پیغمبر (صلی الله عليه و آله) و امامان معصوم (علیهم السلام) بیان شده است و هیچ موضوعی نیست که برای مردمان تا قیام قیامت پیش آید مگر اینکه حکمش یا به عنوان خاص یا عام بیان شده است، به ترجمه این آیه شریفه دقت کنید:

((هر کس جز اسلام دینی بپذیرد هرگز از او پذیرفته نخواهد شد)).(۱۷۵)

((و محمد) صلی الله عليه و آله) ختم کننده (یا ختم شده) پیغمبران است؛ یعنی آخرین پیغمبر محمد (صلی الله عليه و آله) است)).(۱۷۶)

و ((امروز دین شما را کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما به عنوان دین پسندیدم)).(۱۷۷) که این آیه شریفه نزدیکیهای رحلت پیغمبر (صلی الله عليه و آله) و بنا به روایاتی در غدیر خم نازل گردیده است.

تغییر احکام نشانه بطلان ادعا

بنابراین ، اگر کسی به عنوان امام زمان ظهور کند، هر چند فتوحاتی نماید و کارهای شگفت آوری انجام دهد و خوارق عادتی از او دیده شود، اگر حکمی از احکام مسلم اسلام را نسخ کند و به جایش حکم دیگری بگذارد، همین کارش دلیل بر بطلان اوست .

خلاصه ، امام زمان حضرت مهدی (عليه السلام) که ظاهر می شود، همین احکام اسلام که امروز در دست مسلمین است و به همین قرآن مجید عمل خواهد فرمود و تکالیف مسلمانان در زمان ظهور آن حضرت ، همان تکالیف عبادتی است که از صدر اسلام تا کنون بوده است و در موارد عقود و ایقاعات ، همان احکام معاملات که تا این زمان بوده ، خواهد بود. و همچنین سایر احکام قصاص ، حدود و احکام سیاسی که اهم آنها مسأله جهاد است و قرنها مسلمانان آن را ترک کردند و به سبب ترک جهاد، اسیر و ذلیل کافران و ستمگران و طاغوتیان بودند و بحمدالله در این زمان ، ملت مسلمان ایران به این واجب مهم عمل کردند و سلطنت طاغوتیان را ساقط نمودند و دست کافران ستمگر خصوصا امریکا را از کشور اسلامی قطع نمودند و با عامل و نوکرشن صدام و حزب بعث جنگیدند و امید است که این انقلاب عظیم اسلامی به ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالى فرجه - متصل گردد که در زمان آن حضرت نیز جهاد که فریضه عظیم اسلامی است به طور گسترده تری برقرار خواهد بود.

بسط عدل ، اختیاری و تدریجی است

اما موضوع بسط عدل اجتماعی در زمان آن حضرت شکی نیست که اختیاری و تدریجی خواهد بود. توضیح مطلب اینکه : حرکت تمام موجودات جز انسان به سوی کمال مناسب خودشان ، به طور تکوینی و طبیعی است؛ یعنی خداوند طوری آنها را آفریده که خواهی نخواهی به طور جبر، آنها را به سوی کمالشان می بردند، گیاهان از بذر یا نهال تا وقتی میوه می دهند و نطفه از هنگام انعقادتاوقتی به صورت بچه و سپس بزرگ می شود، هیچ اختیاری از خودشان ندارند.

اما انسان از جهت بدنه و تکامل قوای مادی مانند جهاز هاضمه و دستگاه تنفس و توانایی و ناتوانی و پیری یا مرگ ، همه تکوینی است و مشروط به اراده و خواست شخص نیست و در این جهت با سایر موجودات یکسان است .

اما جهت انسانیت و تکامل معنویت و روحانیت ، البته اختیاری است؛ یعنی انسان برای رسیدن به کمال و سعادت و حیات طبیه ، باید رعایت عدل را در تمام شؤون اعتقادی و عملی خود بنماید و در راه و روش خود کردار و گفتارش از روی میزان و قوانین عدل که در اسلام به تفصیل بیان شده ، عمل نماید و به هیچ وجه مجبور نیست ، می تواند راه عدل را طی کند و می تواند راه ستم را پیش گیرد.

خداوند این طور اراده فرموده که بشر برای رسیدن به کمال ، باید راه عدل را به اختیار خودش برگزیند و این سنت جاری الهی از ابتدای آفرینش بشر تا آخر عمر کره زمین ، در تمام دورانها و زمانهای است و در قرآن مجید می فرماید: ((هرگز برای سنت خداوندی دگرگونی نخواهی یافت)) .(۱۷۸)

چگونه با اختیار، جهان پر از عدل می شود؟

حال این پرسش پیش می آید با اینکه اکثریت قریب به اتفاق بشر، راه ستم را پیش گرفته اند تا جایی که زمین پر از ستم شده چگونه می شود با حفظ اختیار آنها را به راه عدل واداشت بویژه رؤسای کشورها که اساس ستم هستند و با قدرتهای مادی که دارند و بر بیش از ۴/۵ میلیارد بشر مظلوم مسلطند؟

در پاسخ گوییم : اگر بنا شود با اسباب مادی و تجهیزات جنگی به حسب زمان ، قدرتهای متجاوز را از بین ببرند، ظاهرا محال عادی است لیکن اگر ملتها متفق شوند و بر قدرتهای متجاوز بشورند، می توانند آنها را از پای درآورند، همانطوری که ملت مسلمان ایران رژیم منحط پهلوی را ساقط کرد و دست متجاوز آمریکا را از این کشور قطع نمود.

خلاصه ، تا ملتها نابودی مستکبران و ستمکاران را نخواهند و بر آنها چیره نشوند، به حسب ظاهر برای ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - آمادگی ندارند. مگر خداوند تبارک و تعالی طور دیگری اراده فرموده باشد.

تکامل عقول در ظهور مهدی (ع)

و اما بسط عدل در افراد بشر نسبت به یکدیگر: پس از اینکه ستمگران از جامعه سقوط کردند و به جای آنها افراد دانا و عادل قرار گرفتند، خواهی افراد مردم نیز به عدل گرایش پیدا کرده ، مایل به بسط عدل می شوند، خصوصا وقتی با اجرای قصاص و حدود نسبت به متجاوز و مختلف و گرفتن حق مظلوم از ظالم ، آثار نیک عدالت اجتماعی را دیدند.

به این حدیث شریف از حضرت باقر (علیه السلام) توجه کنید: ((هنگامی که قائم ما قیام کند، خداوند دست مرحمت بر سر بندگان نهد تا در تعقل هماهنگ شوند و آرمانهای آنها کامل گردد)).(۱۷۹)

از این حدیث دانسته می شود که به برکت روحانیت ، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه جامعه بشری ، رشد عقلی پیدا می کند و از راه تعقل ، راههای شیطانی و نفسانی از قبیل زیادتی ثروت و رسیدن به ریاست که لازمه اش تجاوز به حقوق دیگران است ، شناخته و ترک خواهند نمود و همگی راه صلاح را برفساد ترجیح می دهند و در نتیجه ، حکومت جهانی اسلام به دست آن حضرت سرتاسر گیتی را فراخواهد گرفت .

خلاصه و نتیجه این بحث :

از آنچه گفته شد، چند مطلب دانسته گردید.

۱ ولایت به معنای امامت و رهبری و حکومت در امور اجتماعی مسلمین است و قبول ولایت به معنای اطاعت است ، به این ترتیب که مسلمانان خود را موظف به پذیرفتن اوامر و نواهی امام بدانند و از نظریات و خواسته های شخصی خود بپرهیزنند. در ((غدیر خم)) پس از اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولایت امیرالمؤمنین و اهل بیت را واجب فرمود، یک نفر پرسید این ولایتی که شماها به آن سزاوارترید کدام است ؟

فرمود: ((شنیدن و اطاعت کردن در آنچه می پسندید و نمی پسندید)).(۱۸۰)

یعنی باید همه دستورات فرمانده را اطاعت کنید، خواه مطابق میلتان باشد یا نباشد.

۲ امام واجب الاطاعه ، دوازده امام معصوم هستند و در زمان غیبت امام دوازدهم (علیه السلام) فقیه عادل که جامع شرایط ذکر شده باشد تنها در مسأله وجوب اطاعت در حکومت و اداره امور مسلمین با امام معصوم مساوی است؛ یعنی ولایت شرعی و اما در جهات ولایت کلی الهی تکوینی و مقامات عالیه ائمه معصومین (علیهم السلام) پس ، از ادراک بشرهای عادی بالاتر است تا چه رسیده رسیدن به آنها حتی از مقام سلسله جلیله انبیاء (علیهم السلام) برتر است .(۱۸۱)(۱۸۲)

۳ ظهور امام زمان (علیه السلام) برای بسط عدل جهانی اجتماعی انسانهای است و به وسیله از بین رفتن طاغوت‌های کشورها مقدماتش فراهم می شود و حضرت آن را عملی می سازد و آن هم وقتی فراهم می شود که ملتها از اطاعت ستمگران سرباز زنند همانطور که بحمدالله این معنا از ایران به بسیاری از کشورها سرایت کرده است و امید است انقلاب اسلامی ایران طلیعه ظهور آن حضرت باشد.

۴ تدریجی بودن بسط عدل به این است که پیش از ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) به مقدمات آن که روشنگری مردم و بیداری آنان توسط افراد روشن است ، شروع شود و پس از ظهور آن حضرت تا مقداری از زمان که خدا خواهد ادامه یابد.

۵ عدل اجتماعی؛ یعنی تمام امور اجتماعی از اقتصادی و فرهنگی و قضایی و نظامی همه از روی عدل و میزان باشد. عدل شخصی؛ یعنی آنچه راجع به زندگی داخلی شبانه روزی شخصی از قبیل خوردن و آشامیدن و پوشیدن ، مسکن و منکح و نظایر آن است که باید حد وسط از افراط و تغیریط رعایت شود.

خلاصه ، عدل شخصی؛ یعنی هرفردی در امور شخصی خود، رعایت عدل کند که آن هم به برکت رشد عقلی انسانها و نور ایمان و ولایت به تدریج حاصل می شود.

اینک برای تتمیم فایده به بحث جالبی از مقاله عبادت در قطبین ، نوشته استاد مکارم شیرازی تذکر می دهیم . (مربوط به سؤال (۵۷).

آفتاب نیمه شب ، اسلام را به خطر انداخته ؟!

س :

چگونه ممکن است اسلام یک دین جهانی باشد در حالی که دستورهای مهم آن مانند ((نمایز و روزه)) در همه نقاط جهان ، قابل عمل نیست ؟ زیرا همه می دانیم که در منطقه قطب شمال و جنوب زمین ، نقاطی هست که طول شب و روز آن هر کدام به شش ماه می رسد، بدیهی است در چنین نقاطی نمی توان روزه گرفت و نه نمازهای پنجگانه روزانه را به صورتی که ما انجام می دهیم ، می توان انجام داد.

این ایرادی است که بارها در گوشه و کنار در مورد جهانی بودن ((آیین اسلام)) عنوان می شود.

چندی قبل ، در یکی از مجلات معروف ، این ایراد با آب و تاب عجیبی به صورت زیر مطرح شده بود:
((...آفتاب نیمه شب ، اسلام را به خطر انداخته است ...)).

اگر شما مسلمان پاک اعتقادی هستید و فرایض و اعمال مذهبی را به دقت بجا می آورید، دعا کنید هیچ گاه در ماه رمضان گذار شما به کشور ((فنلاند)) یا هر کشوری که در نواحی قطبی قرار دارد نیفتد؛ زیرا به طوری که می دانید آفتاب در ماه اوت (تقریبا مقارن مردادماه) در آنجا غروب نمی کند و همین موضوع در یکی از ماههای رمضان گذشته قضیه بغرنجی برای علمای دانشگاه ((الازهر)) مصر پیش آورد.

اکنون عده ای از مسلمانان در ((فنلاند)) زندگی می کنند که به علل مختلفی به آن سرزمین رفته اند و چون در آنجا در ماه ((اوت))، آفتاب غروب نمی کند و یا به قدری کم غروب می کند که در غیبت آن ، فرصتی برای صرف یک غذای حسابی نیست ، از این رو مسلمانان فنلاند در برابر دو مسأله دشوار و حل نشدنی قرار گرفته اند و آن اینکه : آیا همه ماه رمضان را روزه بگیرند و به طور کلی در سراسر این ماه ، مطلقا از خوردن غذا امساك کنند؟ (اینکه نشدنی است) و یا اینکه یکی از مقدسترین وظایف مذهبی خود را نقض نمایند؟

از این جهت برای یافتن راه حل ، به مجتهدین و فقهای مصری (چون تابع مذهب تسنن بوده اند)، مراجعه کرده ، آنها هم هنوز راه حلی برای آن نیافته اند.

این بود خلاصه سخنی که در مجله مزبور در چند سال پیش انتشار یافت و هم اکنون نیز گاهگاهی پیرامون این مسأله از ما سؤال می‌کنند.

ج :

همانطور که از توضیحات آینده روشن خواهد شد، نه آفتاب نیمه شب ((فنلاند)) اسلام را به خطر انداخته و نه لازم است مسلمانانی که در آن نقاط هستند یک ماه تمام را از خوردن غذا امساك نمایند و به عبارت دیگر، خودکشی کنند و نه ضرورتی دارد که وظیفه مقدس مذهبی خود یعنی ((روزه)) را نقض نمایند و نه دانشمندان اسلام، اعم از شیعه و اهل تسنن، از حل چنین مسأله‌ای عاجز مانده اند و نه صحیح است که نام این مسأله را یک مسأله ((بغرنج ولاینحل)) بگذاریم، بلکه پاسخ این مسأله را ((فقها)) صریحا در کتابهایی که برای توضیح و بیان وظایف اسلامی نوشته اند، روشن ساخته اند. منتها دوری ایراد کنندگان و عدم تماس مستقیم آنها با دانشمندان دینی است که این مسأله را درنظر آنها به صورت یک مشکل لاينحل جلوه داده است. بدیهی است این مشکل منحصر به ((روزه)) نیست، در مورد ((نماز)) و بسیاری از دستورهای دیگر مذهبی نیز این موضوع خودنمایی می‌کند. آیا می‌توان تنها در یک ماه به خواندن چند رکعت نماز که وظیفه یک روز است قناعت نمود؟ و یا در نقاطی که طول این روز به ((شش ماه)) تمام می‌رسد و به دنبال آن یک شب طولانی شش ماهه نیز هست و در تمام مدت سال، یک شبانه روز بیشتر وجود ندارد، تنها هفده رکعت نماز خواند؟ ولی معلوم نیست چرا این نویسنده، آفتاب نیمه شب فنلاند را تنها خطری برای اسلام شمرده است. اگر فرض روزهای طولانی شمال فنلاند یامناطق دیگر قطبی، دردسر و خطری تولید کند، منحصر به اسلام نیست، بلکه این خطر متوجه مراسم ((روز یکشنبه)) مسیحیان و نماز و روزه یهودیان و غیر اینها نیز خواهد بود؛ زیرا در تمام مذاهب، مراسمی وجود دارد که به شب و روز و هفته و ماه مربوط است.

اما همانطور که گفتیم این مسأله از مدتها پیش در فقه اسلامی مطرح بوده و پاسخ آن را روشن ساخته اند، منتها چون ایراد کنندگان سر و کاری با اینگونه کتابها نداشته اند، تصور می‌کنند همانطور که این مسأله برای خودشان بغرنج و پیچیده جلوه نموده، برای همه همین طور است (۱۸۳) به هر حال پیش از تشریح پاسخ این سؤال، لازم است به سه نکته اشاره شود:

به هم خوردن شب و روز در مناطق قطبی

۱ - شبها و روزهای طولانی و بیش از ۲۴ ساعت، تنها مربوط به کشور ((فنلاند)) و بعضی از نقاط ممالک ((اسکاندیناوی)) نیست، بلکه کلیه نقاطی که بالاتر از مدار $66^{\circ}/5$ درجه قرار دارند با چنین وضعی روبه رو می‌شوند.

به عبارت دیگر، در تمام نقاطی که میان مدار $66^{\circ}/5$ درجه و مدار 90° درجه که نقطه اصلی ((قطب شمال یا قطب جنوب)) است قرار دارند و در همه یا قسمتی از سال ، شب و روزهای طولانی وجود دارد و به هر نسبت که از مدار $66^{\circ}/5$ درجه بالاتر برویم ، طول این شب و روزها بیشتر می شود؛ مثلاً نقطه شمالی ((فنلاند)) که تقریباً روی مدار 70° درجه عرض شمالی واقع شده ، یک روز طولانی شصت و چند روزه دارد که از اوایل خداداده شروع می شود و تا اوایل مرداده ادامه دارد و یک شب دوماهه نیز دارد که از اول آذرماه تا آخر دیماه طول می کشد؛ یعنی درست این شب طولانی از نظر فصل در نقطه مقابل آن روز طولانی قرار دارد.

هنگامی که به حدود مدار 74° درجه می رسیم ، یک روز سه ماهه که از اواسط اردیبهشت ماه تا اواسط مرداده به طول می انجامد، دیده می شود که یک شب سه ماهه از وسط پاییز تا وسط زمستان نیز در قرینه آن قرار گرفته است .

به همین ترتیب ، هرچه بالاتر می رویم بر طول این شب و روز طولانی که در فصل زمستان و تابستان است افزوده می شود تا به نقطه قطب ؛ یعنی مدار 90° درجه می رسیم . قسمتی از کره زمین که روی این مدار واقع شده ، در تمام ایام سال به جای 365 روز ما، تنها یک شب و یک روز دارد که هر کدام به مدت شش ماه می باشد.

ولی توجه داشته باشید که عدد شش ماه کاملاً دقیق نیست؛ زیرا طول روز در نقطه قطب شمال ((6 ماه و چند روز)) و طول شب ((6 ماه و چند روز کم)) می باشد و در نقطه قطب جنوب ، درست عکس آن است .

مجموعه نقاطی را که در مافوق مدار $66^{\circ}/5$ تا 90° درجه قرار دارد ((مناطق قطبی)) می نامند و سکنه این نقاط در قطب جنوب و در قطب شمال بسیار کم است که از جمله قسمتی از شمال ((فنلاند، سوئد، نروژ و روسیه)) می باشد.

اخیراً دسته هایی از دانشمندان برای مطالعات علمی به مناطق قطب شمال و جنوب مسافت می نمایند که ساکنان موقت این سرزمینها محسوب می شوند.

ولی تردیدی نیست اگر یک نفر هم در آنجا زندگی نماید، یا برای یک سفر کوتاه به آنجا برود، باید حکم او از نظر دستورات اسلامی که جنبه ((جهانی)) دارد و مخصوص به نقطه خاصی از کره زمین نیست ، روشن شود.

اما در نقاطی که پایین تر از مدار $66^{\circ}/5$ درجه قرار دارند، در تمام مدت سال ، شب و روز وجود دارند، منتها طول هر دو تنها در دو روز از سال (آغاز بهار و آغاز پاییز) مساوی و در بقیه ایام با هم تفاوت دارد که تدریجاً کم یا زیاد می شود فقط در خط ((استوا)) که در حکم کمربند زمین است ، در تمام مدت سال ، شب و روز، همیشه مساوی و هر کدام معادل 12 ساعت می باشد و کمترین تفاوتی در تابستان و زمستان میان این دو وجود ندارد.

۲ - نکته دیگری که توجه به آن در حل این مسأله نهایت لزوم را دارد این است در مناطقی که آفتاب غروب نمی کند و به اصطلاح آفتاب نیمه شب دارند، آفتاب در افق دائماً در گردش است و هر ۲۴ ساعت یک بار سرتاسر افق آن را دور می زند، البته در واقع کره زمین گردش می کند ولی به نظر چنین می رسد که آفتاب به دور آن می گردد؛ یعنی اگر شما در آن یک ماه که آفتاب در بعضی از شهرهای کشور فنلاند غروب نمی کند در آنجا باشید، می بینید که قرص کم رنگ آفتاب دائماً در کنار افق است و مانند عقربه ساعت در گردش می باشد و ۲۴ ساعت طول می کشد که یک دور کامل در افق بگردد، آهسته آهسته از سمت مشرق به جنوب و از آنجا به طرف مغرب و از آنجا به شمال و مجدداً به سوی نقطه مشرق باز می گردد. ولی توجه داشته باشید که قرص آفتاب گرچه دائماً در کنار افق دیده می شود، ولی فاصله آن با افق در ۲۴ ساعت یکسان نیست؛ یعنی گاهی کمی اوج می گیرد و بالا می آید و هنگامی که حداکثر اوج خود را طی کرد رو به طرف افق پایین می آید تا به حداقل برسد، آن گاه مجدداً اوج می گیرد.

علت این تغییر وضع آفتاب همان انحراف $23^{\circ}/5$ درجه محور زمینی نسبت به ((مدار)) آن می باشد (دقت کنید). روی این حساب ، هنگامی که آفتاب به آخرین نقطه اوج خود برسد، نیمروز آنجا محسوب می گردد؛ چون در این موقع آفتاب درست روی نصف النهار آنجا قرار دارد.

به عبارت روشنتر، وقتی که آفتاب خوب بالا آمد ((ظهر)) آنجاست و به این ترتیب ، هنگامی که آفتاب کاملاً پایین رفت (وبه حداقل ارتفاع رسید) درست مطابق ((نیمه شب)) آنجاست و آن آفتاب کم ارتفاع هم همان آفتاب نیمه شب است . بدیهی است روشنی هوا در این نقاط یک نواخت نیست ، بلکه هنگامی که آفتاب بالا می آید به اصطلاح ، روز آنجاست هوا کاملاً روشن می شود و هنگامی آفتاب پایین می رود و به نزدیکی افق می رسد، هوا کمی تاریک و مانند هوای گرگ و میش بین الطوعین خودمان می گردد و روی این حساب ، آنها هم برای خود روز و شبی دارند ولی نه مانند روز و شب ما.

از بیانات بالا به خوبی روشن شد که تشخیص وقت دقیق ((ظهر)) و ((نیمه شب)) در این نقاط کاملاً ساده است و همه کس می تواند با نصب یک شاخص کوچک (قطعه چوب یا میله آهنی که کاملاً بر زمین عمود باشد) از کم و زیاد شدن سایه آن ، ظهر و نیمه شب را تشخیص دهد. یعنی هنگامی که سایه شاخص به حداقل رسید، نیمه شب است .

لابد خواهید گفت : فکرمان از نظر تشخیص ظهر و نیمه شب در این مناطق هنگامی که روزهای طولانی وجود دارد، کاملا راحت شد، ولی هنگامی که شبهای طولانی بر این نقاط سایه افکنده است ، چه باید کرد؟

خوشوقتیم به شما اعلام کنیم که حرکت ستارگان در این شبهای طولانی به دور افق نیز شبیه حرکت آفتاب در روزهای طولانی آنجاست . واضحتر بگوییم : ستارگان در آنجا کمتر طلوع و غروب دارند بلکه چنین به نظر می رسد که همه دسته جمعی دور تا دور افق را گردش می کنند (البته در واقع زمین گردش می کند نه ستارگان) منتهها حرکت آنها هم بدور افق یکسان نیست ، گاهی کمی اوج می گیرند و سپس پایین به طرف افق می آیند به طوری که اگر یک ستاره را در کنار افق نشانه کنیم ، هنگامی که به حداکثر ارتفاع خود رسید، حتما روی خط نصف النهار و درست هنگام ظهر است و موقعی که به حداقل ارتفاع خود رسید درست نیمه شب می باشد.

این موضوع را هم نباید هرگز از نظر دور داشته باشید که تیرگی هوای شبهای طولانی آنجا در ۲۴ ساعت یکسان نیست : گاهی هوای کمی روشن می شود (مانند هوای گرگ و میش بین الطوعین) و آن روز آنجا محسوب می گردد و سپس رو به تاریکی کامل می رود که شب واقعی آنجا می باشد.

از مجموع این توضیحات ، نتیجه می گیریم که شناختن ((ظهر)) و ((نیمه شب)) در شبها و روزهای طولانی مناطق قطبی مسائله ای است حل شده و غیر قابل ایراد و نیازمند به هیچ وسیله خاصی مانند ساعت و رادیو و امثال آن نیست . مقیاس ، حد وسط است

۳ - آخرین نکته ای که ذکر آن برای روشن شدن پاسخ آینده ضرورت دارد این است که از نظر ((فقه اسلامی)) هیچ موضوع و هیچ حادثه ای بدون حکم نیست و به عبارت دیگر، قوانین اسلامی آنچنان جامع است که حکم هیچ موضوعی را فرو گذار نکرده است . این یک ادعا نیست بلکه یک واقعیت است و برای افرادی که از نزدیک با مسائل فقهی آشنایی دارند کاملا مشهود می باشد، منتهها موضوعات بر دو قسمند:

- ۱- موضوعاتی که حکم مخصوص به خود دارند و در مدارک اسلامی صریحا حکم آن ذکر شده است (و به اصطلاح علمی ، منصوص می باشند).
- ۲- موضوعاتی که حکم خاصی برای آن تعیین نشده و باید به ((قواعد)) و ((اصول کلی)) اسلامی رجوع شود و حکم آن از آنها استنباط گردد.

توضیح اینکه در اسلام یک سلسله قواعد کلی و اصول اساسی وجود دارد که حکم تمام مسائل و حوادث پیش بینی نشده با مراجعه به آنها روشن می گردد. این قواعد و اصول کلی ، آنچنان وسیع و گسترده است که از نظر علمی ممکن نیست موضوعی پیدا کنید که مندرج در تحت هیچ یک از آنها نباشد (و به اصطلاح ، حصر میان آنها حصر عقلی است) . موضوع مورد بحث ؛یعنی وظیفه کسانی که در مناطق قطبی زندگی می کنند از قسم دوم است ؛ یعنی حکم آنها را می توان از قواعد و اصول کلی استنباط نمود.

در اینجا نمی خواهیم خوانندگان گرامی را در پیچ و خم اصطلاحات و استدلالات فقهی قرار دهیم و بحثها و گفتگوهای دانشمندان و فقهاء را درباره مسأله فوق شرح دهیم ، ولی این مطلب مانع از آن نیست که قاعده کلی علمی را که پایه استنباط حکم این مسأله است به زبان کاملا ساده تشریح نماییم . و آن اینکه : اصولا احکام و مقررات اسلامی منصرف و ناظر به افراد متعارف و عادی است و کسانی که به نحوی از انحا از حدود متعارف بیرونند باید به روش افراد عادی رفتار نمایند؛ مثلا می دانیم که همه هنگام وضو باید صورت خود را از رستنگاه موی سر تا چانه بشویند، حال اگر پیشانی و موی سر کسی بر خلاف متعارف باشد مثلا موی از وسط سر بروید و یا به قدری پایین باشد که از بالای ابروی او شروع شود، مسلما چنین کسی نباید وضع رستنگاه موی سر خود را مقیاس قرار دهد، بلکه همه فتواده اند که باید به مقدار افراد عادی و متعارف بشوید، یا اینکه در مورد ((آب کر)) اندازه آن طبق مشهور، سه وجب و نیم طول ، در سه وجب و نیم عرض و در سه وجب و نیم عمق است .

بدیهی است این حکم ، ناظر به وجہهای معمولی و متعارف می باشد، بنابراین ، اگر انگشتان و کف دست کسی به قدری کشیده و بزرگ باشد که وجب او دو برابر وجب معمولی و متعارف می باشد هیچ گاه نمی تواند وجب خود را مقیاس قرار دهد، بلکه باید این دو دسته بر طبق افراد عادی عمل کنند و حد متوسط را در نظر بگیرند (و این همان است که می گویند اطلاقات احکام و قوانین کلی شرع ، به افراد متعارف منصرف می باشد).

این یک قانون کلی و عمومی است و اختصاص به باب معینی ندارد. فقهاء ما حکم کسانی را که در مناطق قطبی زندگی می کنند از این قاعده استفاده کرده و عده ای از آنان در فتاوای خود تصریح نموده اند که چنین اشخاصی باید طبق ((مناطق معتدل)) عمل نمایند؛ یعنی چون طول شب و روز در این مناطق بر خلاف متعارف نقاط روی زمین است ، ساکنان آنها موظفند به حد متوسط رجوع نموده وظایف شرع خود را مطابق آن ، انجام دهند؛ مثلا اگر ماه رمضان در آغاز تابستان واقع شده و حد متوسط طول روزها (از طلوع صبح تا مغرب) در مناطق معتدل ۱۵ ساعت است ، آنها باید در ماه مبارک هر روز

۱۵ ساعت روزه بگیرند. و هنگامی که ماه رمضان در آغاز زمستان است ، اگر حد متوسط روز در مناطق معتدل ۱۲ ساعت است ، باید ۱۲ ساعت را روزه بگیرند و نماز خود را نیز طبق همین حساب انجام دهن. بنابراین ، ملاحظه می کنید که حکم این مسأله که به نظر بعضی خیلی بغرنج و پیچیده آمده ، از یک قاعده کلی فقهی به آسانی استنباط می گردد و جای هیچ شبهه ای باقی نمی ماند.

نتیجه نهایی بحث با توضیح بیشتر

از آنچه در بالا توضیح دادیم این نکته کاملا روشن شد که ساکنان مناطق قطبی موظف نیستند تمام آن روزهای طولانی مثلا روز یک ماهه را در ماه مبارک رمضان از خوردن ، امساك نمایند و یا تنها چند رکعت نماز در سراسر این روز طولانی بخوانند، بلکه وظیفه آنها این است که بر طبق افق مناطق معتدله رفتار نمایند؛ یعنی همانطور که در این روز طولانی یک ماهه مثلا حساب روزهای هفته و ماه را طبق مناطق معتدله که شب و روز دارند در نظر می گیرند و شنبه و یکشنبه و... ماه و سال را حساب می کنند، همچنین طول روز و شب را باید در فصول مختلف مطابق مناطق معتدله تعیین نمایند. البته همانطور که مشروحا گفته شناختن ظهر حقیقی در این مناطق بدون احتیاج به هیچ وسیله ای ، از حرکت آفتاب و نهایت اوج گرفتن و بالا رفتن آن در افق تنها به وسیله یک شاخص ساده می توان تشخیص داد و حدیث معروف ((اذا زالت الشمس دخل وقت الصلوتين ؛ هنگامی که آفتاب از دایره نصف النهار گذشت ، وقت نماز ظهر و عصر داخل می شود))، به خوبی شامل آن می شود.

همچنانکه نیمه شب آنجا را نیز از نهایت انخفاض و رسیدن خورشید به حداقل ارتفاع ، می توان تشخیص داد و آخر وقت نماز مغرب و عشا به این وسیله به دست می آید.(۱۸۴)

بنابراین ، آغاز وقت دو نماز از نمازهای پنجگانه و انتهای وقت دو نماز دیگر، بدون احتیاج به هیچ وسیله دیگری ، تنها از وضع حرکت آفتاب به دست می آید.

و همانطور که گفته شد، روز و شب نیز از کم و زیاد شدن روشنی هوابواسطه ارتفاع و انخفاض آفتاب تا اندازه ای مشخص می گردد. و همچنین از کم و زیاد شدن میزان تاریکی در شبهای طولانی آن نقاط روز و شب آنجا محسوس است .

بردگی در اسلام (۱۸۵)

شبهه بردگی ، ناپاکترین شبهه ای است که کمونیستها در گمراه ساختن جوانان ، دست آویز می کنند و برندۀ ترین حربه ای است که در سمت نمودن عقاید نسل جوان به کار می برنند، می گویند اسلام اگر با هر زمانی سازگار بود چنانکه رهبرانش

ادعا می کند هرگز ((بردگی)) را مباح نمی کرد و به رسمیت شناختن بردگی ، بهترین دلیل است که اسلام برای مدت محدودی نازل شد و پس از انجام وظیفه خود، در ردیف آثار تاریخی و سنن باستانی قرار گرفت .

بدیهی است که در اینجا برای هر جوان با ایمانی ، پاره ای شکها و تردیدها خودبه خود عارض می شود که چگونه اسلام ، بردگی را به رسمیت شناخته ، این دینی که بدون تردید از جانب خدا نازل شده و در صدق و صحتش جای شبکه نیست و قطعاً برای خیر بشریت آمده و با تمام ادوار زندگی سازگار است ، چگونه بردگی را قانونی دانسته ، آنچنان دینی که برای برقراری مساوات کامل قیام کرده و همه افراد بشر را در یک اصل مشترک یکسان می داند و با همه آنها روی این اصل مشترک رفتار کرده ، چگونه بردگی را پاره ای از نظام خود قرار داده و درباره اش قانون تصویب نموده است .

آیا اراده خدا این بوده که بشر همیشه به دو گروه مالک و مملوک تقسیم شود؟ آیا واقعاً خواسته پروردگار عادل در جهان همین است؟ آیا خداوند راضی می شود بشری که در شاعنش : (وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...) (۱۸۶) صادر نموده ، گروهی از آن ، مانند کالای بازارگانی به بازار خرید و فروش عرضه شود؟ چنانکه حال بردگان همین است و اگر خدا به این امر راضی نیست ، پس چرا در قرآن شبهه صراحت شراب ، قمار ، ربا و سایر چیزها را حرام کرده اما درباره الغای بردگی ، حکمی صادر نکرده است؟

البته هر جوان با ایمانی یقین دارد که دین اسلام حق است ، ولی مانند ابراهیم خلیل در جستجوی اطمینان بیشتری می باشد، وقتی که از وی سؤال شود آیا باور نداری که اسلام حق است؟ می گوید: چرا! من می خواهم اطمینان بیشتر به دست آورم و آرامش قلب بیشتری می خواهم .

اما آن جوانی که عقل و عقایدش را استعمار، فاسد کرده ، صبر نمی کند که حق آشکار شود، بلکه چون دائم اسیر هوا و هوس است بدون تحقیق می گوید اسلام نظام فرسوده ای است ، زمانش گذشته و وظیفه خود را انجام داده و مقاصدش را به پایان برده است .

اما کمونیستها و بخصوص مدعیان مقام بی اساس علمی آنان درس خود را در مکتب رهبران کج رفتارشان فرا می گیرند و ادعای خود را مافوق علوم نمودار می سازند و خیال می کنند که تازه به یک حقیقت بی پایان رسیده اند که دیگر جای بحث و گفتگو نیست و این ادعای دروغین همان عقاید محکوم ماتریالیستی است که زندگی بشریت را به مراحل اقتصادی قهری محدودی تقسیم می کند و آن مراحل ضروری به ترتیب ذیل است :

۱ - اشتراکی ابتدایی .

۲ - دوران بردگی .

۳ - دوران تیول .

۴ - رژیم سرمایه داری .

۵ - سیستم اشتراکی دوم که در قاموس کمونیزم پایان عالم است .

پیروان این نظام معتقدند: تمام نظامها و همه عقاید و افکار که تاکنون بشر با آنها آشنا شده از یک رشته حالات اقتصادی منعکس شده و یا از یک سلسله جهش و تحولات اقتصادی همزمان خود پدید آمده که با زمان و علل محیط خود، سازگار بوده و با عصر آینده ای که مسلم است بر پایه اقتصاد نوین پی ریزی می گردد سازگار نخواهد بود و از این جاست که تاکنون در عالم هیچ نظامی دیده نشده که با همه ادوار زندگی بشر سازگار باشد.

آنان می گویند هنگامی که اسلام آمد، دنیا تازه به آخر عصر بردگی و اول دوران تیول رسیده بود، بنابراین ، قوانین و عقاید و نظام آن نیز مناسب همین قسمت از تحولات اجتماع بوده که به ناچار نظام بردگی و آیین تیول را به رسمیت شناخت؛ زیرا از محیط قدرتش بیرون بود که بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت گیرد و یا قانون و نظام جدیدی بیاورد که هنوز امکانات اقتصادی برای پذیرفتن آن آماده نشده بود و بزرگترین دلیل گروه کمونیزم این است که ((کارل مارکس)) رهبر و پیشوای عالی مقام آنان گفته که پیدایش این گونه نظام در عالم ، امکان پذیر نیست .

این بود خلاصه شبیه کمونیستها درباره بردگی در اسلام .

اکنون ما می خواهیم قبل از آنکه به معركه غبارآمیز کمونیستها و پیروانشان وارد شویم ، موضوع ((بردگی)) را در حدود حقیقت تاریخی و جغرافیایی و از نظر اجتماعی و روانی به دقت بررسی کنیم؛ زیرا وقتی که از این راه به حقیقت پی بردیم و اصل مطلب را به دست آوردیم ، دیگر نه از دانشمندان ادعایی کمونیستها باک داریم و نه از جنجال پیروان کج اندیش آنان می ترسیم .

امروز که در قرن بیستم به موضوع بردگی نگاه می کنیم و آن را در شعاع جنایاتی که در عالم انسان فروشی انجام می شد مورد دقت قرار می دهیم و آن رفتار وحشیانه ای که تاریخ در عصر امپراطوری روم ثبت کرده با فکر مطالعه می کنیم ، آن را یک کار وحشیانه و یک جنایت بس ناجوانمردانه می بینیم و احساس می کنیم که وجودان ما هرگز نمی تواند این گونه رفتار ضد بشری را کار خردمندانه و مشروع بشمارد.

سپس از این لحظه تحت تأثیر احساسات قرار گرفته و روی اصل عاطفه بشریت، خود به خود به تعجب می‌گوییم که اسلام چگونه برده‌گی را به رسمیت شناخته است. در صورتی که همه برنامه‌ها و قوانین آن متوجه این است که بشر را از تمامی قیدهای برده‌گی در هر قیافه و رنگی که هست آزاد سازد و از شدت ناراحتی و سوزش احساسات، بدون در نظر گرفتن امکانات، آرزو می‌کنیم که ای کاش اسلام قلب ما را راحت و عقل ما را مطمئن می‌ساخت و با بیان صریح، برده‌گی را قدغن می‌کرد.

آری باید اینجا در مقابل حقایق تاریخ اندکی توقف کنیم و به موضوع برده‌گی دقیق لازم به عمل آوریم؛ زیرا آن وقت خواهیم دید آن جنایتها و وحشیگریها که در امپراطوری روم درباره برده‌گان انجام می‌گرفت، هرگز تاریخ اسلام آنها را به رسمیت نشناخته است.

ساده‌ترین مطالعه و کمترین دقیق لازم به زندگی برده‌گان در امپراطوری روم می‌تواند ما را به سوی آن تحول بزرگی که اسلام در وضع آنها به وجود آورده هدایت کند. حتی به فرض غلط اگر بگوییم که نسبت به آزادی آنان هیچ گونه اقدامی نکرده است، آری به طور عموم ((برده)) در قاموس امپراطوری روم غیر از بشر بود، واقعاً موجودی بود خارج از صفت بشریت و از حقوق انسانیت هیچ گونه بهره ای نداشت و با این وصف، همه وظایف سنگین و کارهای توان شکن را به عهده داشت.

هم اکنون اول لازم است بدانیم که این گروه محروم از ارزش انسانیت، از چه راهی و به چه علتی به این کشور فساد آلود وارد می‌شدند. واضح است که از طریق جنگهای خونین و لشکر کشیهای رومیان تمدن ساز به این دیار کشانده می‌شدند. همان جنگهایی که هرگز برای پیشرفت فکری و تثبیت آیینی نبود، یگانه علت این جنگها این بود که دیگران باید برای مصلحت کشور باستانی روم، استعمار شوند.

برای این بود که غارتگران روم در ناز و نعمت و در نهایت عیاشی و خوشگذرانی به سر برند، لباسهای فاخر به تن کنند و از لذت‌های گوناگون و از حمامهای سرد و گرم استفاده نمایند.

برای این بود که انواع غذاهای رنگارنگ و گوارا، در سفره رومیان چیده شود و نجیب زادگان رومی، غرق در فسق و فجور گشته از شرابهای گوناگون و بزمها عیش و طرب و زنان زیباروی مه پیکر و از جشنها و شب نشینیهای باشکوه بهره مند گردند و به ناچار رومیان در تاءمین این گونه زندگی، از اسارت دیگران استفاده می‌کردند و برای آسایش وحشیانه خود از مکیدن خون دیگران لذت می‌بردند.

بلى بهترین شاهد سخنم کشور باستانی مصر است هنگامی که در تصرف رومیان بود و قبل از آنکه اسلام آن را از چنگال جنایتکار آنان نجاتش دهد؛ زیرا کشور مصر، همیشه برای امپراطوری روم مانند یک مزرعه پیش خرید بود، به هر نحوی که هوسش اقتضا می کرد اموال و ثروت آن را به تاراج می برد. آری از روز اول ، استعمار روم از این شهوترانی پلید متولد شده و به آداب و رسوم آن خو گرفته بود و بدیهی است که برده‌گی نیز یکی از محصولات شوم این استعمار جفازاده بود. اما برده‌گان در سایه این رفتار وحشیانه یک نوع موجوداتی بودند. همان طور که در گذشته بیان شد، از مزایای هستی و حقوق انسانیت بی نصیب ، دائم در مزرعه ها به کار مشغول بودند و برای اینکه فرار نکنند زنجیرهای سنگین کنترل به پای آنان می بستند، به طوری که از کار باز ندارد و از فرار جلوگیری کند و خوراک و غذا به اندازه ای می دادند که فقط زنده بمانند و کار کنند، نه برای آنکه حق غذا خوردن داشتنند، حتی به قدر چهارپایان ونباتات ، بلکه فقط برای بهره برداری و استفاده و هنگام کار در اثنای عمل با تازیانه ها به هرسو رانده می شدند، نه برای آنکه جرمی را مرتکب شده اند بلکه فقط برای اینکه نجیب زادگان رومی و یا نمانیده آنان از آزار و شکنجه این مخلوق خارج از صفات انسانیت ، لذت ببرند.

سپس هنگام استراحت ، آسایشگاه آنان بیغوله های متعفن و تاریک بود، در گودالهایی که محل سکونت موشها و سایر حشرات موذی بود، سکونت داشتند و اغلب در این گودالهای ظلمانی با زنجیرهای کنترل که در پا داشتند عدشان به پنجاه نفر می رسید، فاصله دو نفر برده به اندازه دو راءس گاو نبود که در محل زندگی حیوانات برای گاوها آماده می کنند ولیکن جنایات توحش آمیز رومیان بازهم دلخراش تر از آن بود که به توصیف آید و این خود بهترین دلیل است که چه توحش عجیبی گریبان طبیعت امپراطوری کهن‌سال روم و نجیب زادگانش را گرفته بود، همان وحشیگری ای که اروپای تازه به دوران رسیده امروز، از رومیان ارث برده و با قیافه حق به جانب در استعمار و برده‌گی مردم بی وسائل و ملل ناتوان به کار می بردند.

شمه ای از این جنایات بی شرمانه این بود که رومیان ، میدانهای مبارزه برای برده‌گان بی پناه آماده نموده و با شمشیرهای برنده و نیزه های جگر شکاف ، آنان را مسلح می کردند و خود در اطراف این میدانها دور هم حلقه می زدند، رجال مملکت و ارکان دولت و گاهی خود امپراطور نیز در آن اجتماع ضد انسانی شرکت می جستند تا مبارزه حقیقی برده‌گان را از نزدیک تماسا کنند و بینند که این موجودات بی پناه چگونه با هم مصاف می دهند و چگونه ضربات شمشیرها و سرنیزه ها بر بدن بی دفاع آنها وارد می آید و چسان از جان گذشتگان این میدان استعمار، بی پروا یکدیگر را با شمشیرهای بران و نیزه های جان ستان ، قطعه - قطعه می سازند، بلکه هنگامی که یکی از مبارزان بر حریف خود پیروز شده و جسم بی روحش را

آغشته به خون ، نقش بر زمین می کرد، شادی و سرور تماشاچیان با انصاف تکمیل و به حد اعلا می رسید، فریادها به هوا برمی خاست و تحسین بلند می شد و دستهای برای تهییج سایر مبارزین که هنوز با جان خود بازی می کردند به هم می خورد، صدای کف زدن و خنده های سعادتمندانه حضار فضا را پر می کرد!!

این بود شمه ای از داستان رقت بار بردگان در امپراطوری متمدن آن روز و با این بیان ، دیگر احتیاجی نداریم که از وضع قانونی بردگی و بردہ فروشی سخن بگوییم و از آزادی مالک در بهره برداری و در آزار دادن و کشتن آنها بدون اینکه آن بیچاره حق شکایت و یا ناله داشته باشد گفتگو کنیم . و اگر احیانا از فشار درد ناله و یا شکایت می کردند، گوش کسی به ناله آنان بدھکار نبود و مقام صالحی نیز برای رسیدگی به شکایت وجود نداشت .

اما در سایر کشورها مانند ایران و هندوستان ، رفتار مردم با بردگان از نظر تضییع حقوق انسانیت و تحمل کارهای توان شکن چندان اختلافی با امپراطوری روم نداشت ، چرا، گاهی از نظر شدت و ضعف در این بلاد اندک تفاوتی دیده می شد سپس در این محیط پر از فساد و در این زمان تاریک اسلام آمد .

آمد تا انسانیت از دست رفته این بشر بی پناه را به خود باز گرداند .

آمد به هر دو گروه مالک و مملوک بگوید همه شما پاره تن یکدیگرید .

آمد که به آدم فروشان بگوید هر کس بnde خود را بکشد او را می کشیم ، هر کس عضوی از اعضای بردہ خود را از تن جدا کند از وی قصاص می گیریم .

آمد که اصل وحدت و منشاء و سرنوشت انسان را برای او بیان کند و با آواز رسا بگوید ای بردہ فروشان ! و ای غارتگران ناموس انسانیت ! ای بردگان ! و ای غفلت ریودگان وادی بردگی ! شما همه فرزندان آدمید و آدم از این خاک تیره به وجود آمده .

اسلام آمد تا بیان کند که هیچ مالکی را به عنوان مالکیت بر بnde خویش برتری و فضیلت نیست ، بلکه فضیلت و برتری فقط در تقوا و پاکدامنی نهفته است .

اسلام آمد تا اعلام کند که ای اهل جهان ! بدانید عجمی را بر عرب و عربی را بر عجم ، سیاهی را بر سرخ و سرخی را بر سیاه پوست حق تقدم نیست مگر با تقوا و پرهیز از کردار زشت .

اسلام آمد تا به گوش بردہ فروشان برساند که با زیرستان خود خوش رفتاری و در حق (۱۸۷) پدر و مادر نیکویی نمایید . پیوند قرابت را محترم بشمارید و از یتیمان و بیچارگان دستگیری کنید و حق همسایگان دور و نزدیک را پایمال منمایید ،

دادرس درماندگان باشید. و بریندگان خود حقوق انسانیت عطا کنید، کبر و غرور نورزید، حیله و تزویر به کار نبندید؛ زیرا خدای توانا حیله گران و فخرفروشان را دوست ندارد.

اسلام آمد تا به جهانیان بگوید که روابط مالک و مملوک رابطه آقایی و نوکری نبوده و ارتباط تسخیر و حقارت نیست ، بلکه علاقه پیوندی و برادری است و بنابراین مالک و مملوک و غلام و کنیز در نظر اسلام اهل یک خانواده اند.

حتی اجازه ازدواج آنان نیز احتراما بایداز مالک گرفته شود که به جای پدر محسوب است . قرآن می گوید کسی که قدرت مالی ندارد(۱۸۸) با زنان آزاد و پاکدامن ازدواج بکند، نباید بی همسر بماند، از دوشیزگان با ایمان خود که کنیزان و بردگان شمایند به همسری خود انتخاب کنید، همه شما چه مالک و چه مملوک ، پاره تن یکدیگرید، کنیزان را از اهل و صاحبان آنها خواستگاری کرده و با آنها ازدواج نموده و حقوق آنها را به نحو احسن پردازید.

پیامبر اسلام می فرماید: مالک و مملوک ، برادرند. و باز می گوید با بردگان زیر دست خود برادرانه رفتار کنید، هر کس برادر همنوعش به عنوان برده زیردستش قرار بگیرد، باید از غذای خود به او بدهد و مانند لباس خود لباسش بپوشاند.

کارهای خارج از قدرتشان را به آنان واگذار نکنید و در کارهای سنگین آنان را یاری نمایید. و برای اینکه حال این گروه دلشکسته را بیشتر مراعات کند، پیامبر بزرگ اسلام می فرماید: ((مبارا کسی به بنده خود بگوید این غلام و یا کنیز من است بلکه باید بگوید این دختر و پسر جوان من است)).

چنانکه این احساسات پاک ، وجودان ((ابوهیریه)) یک فرد معمولی مسلمان را چنان پر کرده بود که وقتی می بیند کسی برمرکبیش سوار و غلامش در پشت سرپیاده می رود، فریاد می زند: او را هم سوار کن مگر برادرت نیست ، مگر روحت با روح وی فرق دارد.

بلی این نمونه که از رفتار اسلام درباره بردگان بیان شد، در برابر دریایی حسن سلوک آن ، خیلی اندک و ناچیز است . ولی شایسته است که قبل از رسیدن به فصل آینده ، میزانی که اسلام برای بردگان در این فصل معین کرده بیان کنیم .

پیش از این گفتم که این طایفه در جامعه آن روز هیچ گونه ارزشی نداشتند و در پرتو عنایت اسلام ، در صف بشریت قرار گرفتند. و در این نظام ، روح مالک و مملوک مساوی اعلام شد، در صورتی که سایر ملتها هنوز جنس برده را غیر از جنس مالکش می شناختند و معتقد بودند که برده موجودی است که فقط برای بندگی و ذلت آفریده شده و از این جهت بود که هرگز وجدانشان از شکنجه و آزار و کشتن و سوزاندن و سایر کارهای ضد انسانی و تحمیل وظیفه های توان شکن ، ناراحت نمی شد. در این محیط پر از فساد بود که اسلام به دادرسی بردگان شتافت و آنان را از این منجلاب پست وحشیت ، به مقام

کریمانه برادری و نوع پروری ارتقا داد، نه تنها در عالم ظاهر و خیال ، بلکه در عالم واقع و حقیقت نیز با شهادت تاریخ که تاکنون کسی حتی صلیبیون متعصب اروپایی انکارش نکرده اند که حسن رفتار اسلام با بردگان در صدر اول ، به حدی از انسانیت رسید که آن روز در تمام جهان بی سابقه بود، خوشرفتاری به جایی رسید که آزادشدگان اغلب راضی نبودند که از خانواده صاحبان خود جدا شوند و حال آنکه دیگر دارای آزادی اقتصادی بودند و می توانستند به خوبی مشکلات زندگی را متحمل شوند؛ زیرا مسلمانان در پرتو پرورش اسلام آنان را جزو خاندان خود قرار داده بودند، دیگر روابط آنها مانند روابط خانوادگی شده بود.

در سایه کوشش و عنایت اسلام ، بردگان ، هستی از دست رفته خود را بازیافته و انسانیت خود را از نو آغاز کردند. و در پرتو قانون اسلام ، دارای احترام و سعادت شدند. دیگر قانون اجازه نمی داد کسی زبانا و عملا به حقوقشان تجاوز نماید. اما زبانا پیامبر ارجمند اسلام اکیدا ممنوع کرد که دیگر آقا، بنده خود را بنده خطاب نکند و امر فرمود که با جمله هایی که ذلت بندگی را از پیشانی آنان پاک کرده و مشعر بر محبت خانوادگی باشد، خطاب کنند و در توجیه این مطلب به برد فروشان چنین فرمود که خداوند شما را برآنان مالک و مسلط قرار داده ، اگر می خواست با قدرت خود آنها را بر شما مسلط می کرد، پس باید بدانید که بردگی یک علت خارجی است که بر جامعه بشریت عارض شده و آنان را به ذلت بردگی گرفتار نموده ، ممکن است روزی چرخ برگردد و آنان بر مالکان امروز خود مالک شوند.

پیامبر بزرگ اسلام با این بیان حکیمانه از تکبر و غرور مالکان برد کاسته و همه را به سوی عاطفه بی پایان انسانیت که همه را باهم مربوط می سازد رهبری نمود. در نتیجه نیروی دوستی و محبت چنان قوی شد که رابطه برادری همه جا برآن جامعه مختلط از آقا و برد فرمانروایی کرد.

اما تجاوز جسمی و عملی :

در قانون اسلام کیفرش مقابله به مثل است . پیامبر روشن ضمیر اسلام می فرماید: ((هر کس بنده خود را بکشد او را می کشیم)).

این فرمان حکیمانه یک اصل متین و دلیل روشن است که مالک و مملوک در اصول انسانیت از همه جهات کاملا مساویند و همچنین دلیل محکم است در بیان تضمینهایی که برای تاءمین زندگی این گروه بشر لازم است ، همان زندگی بیمه شده ای که دیگر هیچ گونه عوارض خارجی نتواند آنها را از صفات اصل بشریت بیرون کند.

روشن است که این تضمینها یک رشته بیمه های محکمی است که برداگان را به حد عجیبی می رساند که تاکنون در هیچ قانون و نظامی نه پیش از اسلام و نه بعد از آن نظیر نداشته و نخواهد داشت؛ زیرا در این قانون آسمانی همه حقوق انسانیت درباره آنان مراعات شده، حتی به محض زدن یک سیلی بدون قصد تاءدب و آن هم از حدود تاءدب خانوادگی و تربیت پدر و فرزندی بیرون نباشد، باعث آزادی بنده می گردد.

پس از بیان این حقایق درخشنان به فصل آینده عطف سخن می کنم.

به عبارت دیگر، به مرحله آزادی واقعی قدم می گذاریم. تاکنون آنچه بیان شد در واقع راجع به آزادی روحی برداگان بود که با بیدار نمودن حس رشادت، آنها را به سوی انسانیت کامل رهبری کرده و با این گروه محکوم مانند یک بشر سعادتمند رفتاری کرد، به طوری که در میان مالک و مملوک و بنده و آزاد از نظر اصول کلی انسانیت فرقی نمی ماند، بلکه می گوید برداگی در جهان از یک رشته عوارض خارجی دوام ناپذیری به وجود آمده و در ظاهر در اجتماع آن روز بر آزادی یک طایفه از بشر تحمیل شده و در غیر این نقطه برداگان باید از کلیه حقوق انسانی استفاده نمایند ولیکن اسلام هرگز به این اندازه آزادی اکتفا نکرد؛ زیرا قانون کلی اسلام در همه جا و در همه وقت برای برقراری مساوات کامل در میان همه افراد بشر است، جای شبھه نیست که این مساوات بجز با اعطای آزادی واقعی به همه افراد عملی نیست.

اسلام برای اجرای این قانون حکیمانه عملاً با دو وسیله بزرگ که عبارت از ((قانون عتق و قانون مکاتبه)) است به آزادی برداگان قیام کرد.

قانون عتق این است که:

شخص مالک، برده خود را بدون قید و شرط آزاد نماید، اسلام در این باره مردم را تحریک نمود، اول پیامبر اسلام، برای آزادی انسانها، پیش رو و رهبر این کاروان شد، به یکباره بندگان خود را دسته جمعی آزاد ساخت و به عبارت دیگر، برای اولین بار در اسلام عفو عمومی را در محیط خوداجرا کرد و یارانش قدم به قدم از جنابش پیروی کرده، بندگان خود را آزاد نمودند من جمله ابوبکر ثروت فراوانی در اختیار مسلمانان گذاشت تا بندگانی را از بزرگان قریش خریده و آزاد کند و از درآمد بیت المال هر چه اضافه از مخارج ضروری بود برای خریدن و آزاد ساختن برداگان اختصاص داشت.

((یحیی بن سعید)) می گوید: من از طرف عمر بن عبدالعزیز مأمور جمع آوری زکات آفریقا شدم، رفتم صدقات آن ناحیه را جمع کردم و بعد به سراغ فقرا رفتم، فقیری نیافتیم که زکاتی از من بگیرد، به ناچار همه را دادم بندگان زیادی خریدم و آزاد

کردم . پیامبر اسلام اعلام نمود که هر یک از بردگان اگر ده نفر مسلمان را با خواندن و نوشتن آشنا سازد یا اینکه یک خدمت بزرگی به نفع مسلمانها انجام بدهد، خود به خود آزاد است .

قرآن کریم به صراحة کفاره بعضی از گناهان را آزاد کردن بندۀ اعلام نمود؛ چنانکه خود پیامبر، مردم را تحریص می کرد که در مقابل گناهی که از انسان سر می زند، بندۀ ای را آزاد کنند.

بدیهی است که این قسمت آزادشدن خود به خود عدد بزرگی را تشکیل خواهد داد، به طوری که خود پیامبر اسلام می فرماید خطا و گناه همیشه با بشر همراه است و همه اولاد آدم خطا کارند چه خوش است که اینجا به خصوص به یکی از کفارات اشاره کنیم ؛ زیرا دلالت مخصوصی به نظر اسلام دارد و آن این است که اسلام کفاره قتل خطایی (غیرعمدی) را به دو قسمت کرده ، یکی پرداخت خونبها به وارث مقتول و دیگری آزاد نمودن یک نفر برد (۱۸۹). قرآن کریم به صراحة می گوید هر کس مسلمانی را از روی اشتباه بکشد، باید یک بندۀ مؤمنی را از قید بردگی آزاد نماید. و نیز خونبها مسلمی به وارث مقتول بپردازد.

پس انسانی که به اشتباه کشته شده در حقیقت یک روح انسانیت را خانواده او از دست داده است ؛ چنانکه با کشته شدن آن ، یک آدمی از اجتماع بشر پیش از بهره برداری مفقود گردیده است و چون در اینجا حق دو طایفه ضایع شده ، اسلام نیز برای قاتل دو نوع وظیفه در پرداخت غرامت مقرر می کند، پرداخت غرامت به وارث و پرداخت غرامت به اجتماع .

بنابراین ، آزاد ساختن یک برد اسیر در مقابل فقدان فردی که در اثر اشتباه فرد دیگری انجام شده ، خود زنده کردن یک نفس انسانیت است ؛ زیرا در نظر اسلام ، برخلاف تمام قوانین بردگی ، بردگی مرگ و یا مانند مرگ است و به همین جهت ، اسلام همه جا فرصت را برای زنده کردن بردگان مغتنم شمرده و با توجه فوق العاده به آزادی آنان همت می گمارد.

تاریخ می گوید با این اقدام خردمندانه اسلام عدد بزرگی از بردگان طبق قانون عتق آزاد شدند، که تا کنون نظیرش در تاریخ سایر ملت‌ها نه قبل از اسلام و نه بعد از آن دیده نشده و چنانکه این تاریخ نشان می دهد که عامل آزادی این گروه اسیر، فقط مراعات عاطفه انسانیت بود که از ضمیر پاک مسلمانان سرچشمۀ می گرفت ، هدف ، رضای خدا بود و بس و بجز خشنودی او عامل دیگری در کار نبود.

اما قانون مکاتبه :

آن یک نوع قراردادی است که هرگاه برد ای خواهان آزادی باشد، درمیان مالک و مملوک منعقد گشته و از طرف مالک در مقابل دریافت مبلغ معلومی که مورد قبول طرفین باشد به او آزادی داده می شود. آزادی حاصل از این پیمان پس از پرداخت

مبلغ مزبور، اجباری است ، دیگر مالک نمی تواند آن را نادیده بگیرد و یا به وقت دلخواه خود موکول نماید و در صورت تخلف از متن پیمان به ناچار حکومت اسلامی (قاضی و یا استاندار منصوب از طرف دولت وقت) دخالت کرده و با نفوذ حکم قرار داد را اجرا و بنده را آزاد می کند.

با تصویب و اجرای این قانون حکیمانه یک دریچه امیدبخشی از نو در تاریخ اسلام به روی برداگان ، به روی کسانی که در باطن ضمیر خود نسبت به آزادی ، احساس تمایل می کردند باز شد، دیگر بردگانها به انتظار آن ننشستند که مولی در فرصتهای مناسب به طور رایگان به آزادی آنان اقدام نماید؛ زیرا ممکن است این فرصتها گاهی باشد و گاهی نباشد، عجیب تر از همه این است ، از ساعتی که بردگان خواهان پیمان شد، دیگر مولا نمی تواند درخواست او را نپذیرد. و از طرف دیگر در این مورد هیچ گونه خطری متوجه آرامش دولت اسلامی نخواهد شد؛ زیرا از نخستین ساعت پیمان ، عمل آن بردگان محترم و تاءمین زندگی نیز با دسترنج خود او تهیه می شود، اگر مایل باشد نزد مالک خود با گرفتن اجرت به کار مشغول می گردد و اگر بخواهد در خارج کار می کند و اجرت بیشتری به دست آورده و هر چه زودتر مبلغ پیمان خود را می پردازد، بلی درست است که نظیر این قانون در قرن چهاردهم در اروپا به تصویب رسید یعنی پس از هفت قرن که اسلام آن را اجرا کرده بود ولیکن با یک فرق بزرگ که در غیر اسلام وجود نداشت و آن این بود که علاوه بر آن کوشش بی نظیری که در آزادی رایگان و فقط برای رضا و تقرب به درگاه خدا مبذول می داشت ، دولت اسلامی نیز کسر بودجه کسانی را که مشمول این قرارداد بودند تضمین می کرد. در واقع قانون بیمه های اجتماعی کارگران بدون کسر حق بیمه درباره آنان از طرف دولت اسلامی اجرا می شد.

آن آیه شریفه ای که محل مصرف زکات را بیان می کند چنین می گوید: ((زکات و صدقات واجبه مخصوص فقرا و مساکین و کارمندان اداره زکات و برای آزادی برداگان است)) (۱۹۰).

در این آیه به صراحة بیان شده که یک قسمت زکات از بیت المال مسلمانان که در قاموس امروز ((دارایی ملی)) نامیده شده ، برای دستگیری و معاونت برداگان عاجز اختصاص دارد که هر وقت از پرداخت دین و یا از انجام کار عاجز بمانند کسر بودجه آنها از این خزانه ملی باید تاءمین گردد.

اسلام با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه عملا گامهای بزرگی در تاءمین آزادی برداگان برداشت و حداقل هفت قرن زودتر از دیگران در میدان تحول تاریخ ، گوی سبقت را ربود و عوامل دیگری را نیز مانند حمایت و کفالت برداگان ، به عهده دولت واگذار نمود. و کسر پرداختی آنها را از صندوق دارایی ملی تاءمین کرد که دنیا، تازه امروز به مزیت آن عوامل رسیده

است و همچنین عوامل سودمند دیگری بر این اقدام حکیمانه خود افزود که هنوز هم دنیای امروز از آنها بی خبر است و به مقتضای آن با حسن رفتار خود، حس شخصیت یابی را در نهاد بردگان بیدار و با اعطای آزادی رایگان، آنها را از نو، به جامعه انسانیت تحویل داد بدون اینکه در این مقصد با بحران اقتصادی و یا فشار سیاسی روبرو شود؛ چنانکه دنیای غرب درالگای بردگی و آزادگی بردگان با این مشکلات روبه رو گردید و با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه مشت محکمی به دهان یاوه گویان کمونیزم نواخته شده و تمام ادعای بی اساس پیروان این فلسفه مادی باطل گردیده، همان یاوه گویانی که هنوز هم خیال می کنند که اسلام نیز یکی از قسمتهای قهری تحولات اقتصادی بوده و به مقتضای آیین ماتریالیستی در وقت طبیعی خود به وجود آمده و هفت قرن پیش از پیدایش فلسفه ((بردگی بس))، وظیفه خود را انجام داده و در ردیف آثار باستانی قرار گرفته است و همچنین رسوایی کسانی که هنوز هم گمان می کنند که هر نظامی در عالم حتی نظام اسلام از یک رشته تحولات اقتصادی همزمان خود منعکس شده و کلیه افکار و عقاید هر نظامی با تحول اقتصادی همگام خود سازگار است ، روشن گردید.

آری آنان می گویند هیچ نظامی نمی تواند بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت بگیرد، دلیل این طایفه این است که عقل خطا ناپذیر ((کارل مارکس)) رهبر خوش نام ما چنین حکم کرده است ؛ زیرا اینک این اسلام و تاریخ اسلام است ، هرگز گوشش به فرمان نظم اقتصادی هم عصر خود بدھکار نبوده ، نه در جزیره العرب و نه در سایر نقاط عالم ، نه در شؤون زندگی بردگان و نه در توزیع ثروت ، نه در روابط حاکم و محکوم و نه در ارتباط کارگر و کارفرما، بلکه اسلام همیشه نظام اقتصادی و اجتماعی خود را بدون برخورد با بحران اقتصادی و با کمال دور اندیشی انشا می کرد و هنوز هم اکثر قوانین آن در تاریخ ، بی نظیر است .

اکنون آن سؤالی که دائم افکار و وجدان بشر را حیران ساخته در اینجا نمایان می گردد و آن اینکه اگر اسلام چنین قدمهای سودمندی را در آزادی بردگان برداشته و بدون تحمل هیچ گونه فشاری گوی سبقت را از دیگران ریوده است ، پس چرا این یک قدم نهایی را برنداشت تا با صراحت کامل در جهان ، الغای بردگی را اعلام نماید؟ و با برداشتن این آخرین قدم ، یک خدمت بی نظیری در عالم بشریت انجام می داد و خود کاملترین نظامهای جهان می گردید و دیگر کسی را مجال گفتگو نمی ماند، واقعا بجا و شایسته بود از خدایی که فرزندان آدم را گرامی داشته و آنها را به سایر مخلوقات خود مقدم شمرده ، چنین حکمی صادر شود.

ما برای اینکه خود را در پاسخ این سؤال آماده سازیم ، بهتر است که یک رشته حقایق اجتماعی ، سیاسی و روانی را که در اطراف موضوع بردگی حلقه زده و باعث تاءخیر صدور این فرمان عمومی گردیده بررسی نماییم .

گرچه پیش از هر چیزی باید بدانیم که الغای بردگی در اثر بعضی از پیشامدها، واقعاً از مقصود اسلام به تاءخیر افتاد؛ زیرا اگر اسلام به مسیرش ادامه می داد، کج رفتاری و شهوترانی عده ای هوسباز از پیشرفت آن مانع نمی شد، این انتظار به پایان می رسید و حکم ((بردگی ، بس))، در عالم صادر می شد.

پس از اعتراف به این حقیقت ،

اولاً:

لازم است در پاسخ بگوییم : هنگامی که اسلام آمد، بردگی در عالم ، نظام رسمی جهانی بود و بلکه یک عمل اقتصادی و اجتماعی محسوب می شد؛ زیرا هم دارای منافع خصوصی و هم شامل عوامل بزرگ اجتماعی و سیاسی شده بود و در نظر کسی زشت نبود و هیچ کس فکر نمی کرد که ممکن است روزی این نظام شوم تغییر پذیرد و به همین جهت ، ابطال یاتغییرش به طول زمان و عمل تدریجی نیازمند بود و حال آنکه به خوبی می دانیم با وجود اینکه تحریم شراب که یک عادت شخصی بود، باز هم چند سال به طول انجامید، بلی گرچه شراب گاهی در مظاهر اجتماع آن روز به طور رسمی خودنمایی می کرد، اما بعضی عربها در زمان جاهلیت هم از خوردن آن خودداری می نمودند و بلکه میگساری را مایه فساد بزرگی پنداشته و شایسته مردان با شخصیت نمی دانستند. باز هم تحریم آن به طول زمان احتیاج داشت .

اما موضوع بردگی در هستی اجتماع و در اعمق فکر بشر آن روز بیش از هر چیزی رسوخ کرده بود، به حدی رسیده بود که دیگر کسی آن را زشت نمی دانست چنانکه پیش از این بیان کردیم و به همین جهت ، ابطال بردگی بیش از زمان زندگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) وقت لازم داشت در صورتی که زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله ، زمانش کوتاه بود و مرتب هم وحی نازل می شد و جنابش دائم مشغول تنظیم قوانین و تشریح احکام بود و فرصت بیشتری نداشت . و از طرف دیگر خدای توانا به وضع آفریده خود آشناتر است و صلاح آنها را بهتر می داند، اگر می دانست که برای تحریم شراب ، صدور یک فرمان بس است ، هرچه زودتر صادر می کرد و در ظرف چند سال به تاءخیر نمی انداخت . و همچنین اگر پروردگار مهربان می دانست که ابطال بردگی را در عالم ، یک تصویب نامه معمولی بس است ، هرگز از صدورش مضایقه نمی کرد.

آنچه گفتیم اشتباه نشود که اسلام به نفع همه افراد بشر نازل شده و با هر زمانی سازگار است و تمام عوامل و نیروی هستی را به سوی کمال و بقا، رهبری می کند، معنای آن این نیست که اسلام در برابر همه مسائل جزئی، قوانین تفصیلی تصویب می نماید؛ زیرا این گونه قوانین در مواردی لازم است که هیچ وقت تغییر نپذیرد.

اما در مواردی که دائم در حال تغییر است، وظیفه اسلام این است که پاره ای اصول کلی مقرر نماید که بشر بتواند زندگی خود را در حدود همان اصول پیش ببرد. اسلام در مسأله بردگی نیز همین طریقه را به کار بسته؛ زیرا با تصویب یک رشته قوانین حکیمانه برای آزادی بردگان، نزدیکترین راهی را که انسانیت می توانست در حل این مشکل کهنسال بپیماید، نشان داده تا فرصت مناسب تری فرا رسد، فرمان نهایی را برای از بین بردن انسان فروشی صادر نماید، بر همگان واضح است که اسلام برای تغییر دادن طبیعت بشر نازل نشده، بلکه در حدود فطرت و طبیعت بشریت برای تهذیب افراد آمده است. برای این آمده که بدون هیچ گونه فشار و اجباری، انسان را به بالاترین مقام انسانیت برساند، حتی برای نمونه در تهذیب بعضی افراد به حد اعجاز رسید و به جایی رسید که هیچ نظامی در تاریخ بدانجا نرسیده است.

اما با وجود این، اسلام ماءمور نبود که همه مردم را در تهذیب اخلاق به این مقام برساند؛ زیرا اگر خدا می خواست در روز اول بشر را فرشته خلق می کرد و وظایف فرشتگان را به عهده آنها واگذار می نمود که هرگز خطأ نمی کنند و آنچه را که ماءمورند به نحو احسن انجام می دهند ولیکن این موجود را بشر آفرید و خود به قدرتش کاملاً آشناست و بهتر می داند که برای پرورش انسان تا چه حدی کوشش لازم است.

به هر حال، این افتخار برای اسلام بس که جنبش آزادی بردگان را هفت قرن پیش از آنکه دیگران به مزایای آن آشنا شوند در قلمرو خود شروع کرد و با این اقدام حکیمانه، همه منابع بردگی را در جزیره العرب خشک نمود، به طوری که اگر منابع دیگری در سایر نقاط جهان به تولید آن مشغول نبود، شایسته بود که در آینده نزدیک در عالم اسلامی ابطال بردگی را رسماً اعلام نماید، بدین جهت آن روز نتوانست بردگی را رسماً در عالم الغا نماید که تنها به عالم اسلامی مخصوص نبود بلکه اغلب به دشمنانش اختصاص داشت که از محیط اسلام بیرون بودند و آن عبارت از بردگی محصول جنگ است و ما اندکی بعد از این به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

و ثانیاً:

باید بدانیم که آزادی، هیچ وقت به آسانی به دست نمی آید بلکه همیشه به اجبار گرفته می شود و به همین نسبت باید بدانیم که تصویب نامه معمولی نیز نمی تواند بردگ را آزاد بکند، بهترین شاهد این سخن، تجربه آمریکائیان است که در

آزادی بردگان با قلم فرسایی ((آبراهام لینکلن)) در آن سرزمین انجام گرفت؛ زیرا بردگانی که با تصویب نامه ((لینکلن)) در ظاهر آزاد شده بودند نتوانستند حریت خود را حفظ کنند. سرانجام به امید اینکه دوباره به بردگی پذیرفته شوند به سوی مالکان خود برگشتند. و عملاً تقاضای بندگی نمودند، برای اینکه این آزادی از داخل خمیر آنان نبود تا واقعاً آزاد شوند و به همین جهت در نهاد خود تمایل به آزادی احساس نمی کردند.

پوشیده نماند که این مسأله در ابتدای امر خیلی بعيد به نظر می رسد، اما اگر در پرتو حقایق روانی و در حدود قانون فطرت مورد دقت قرار بگیرد، هیچ عیید نیست؛ زیرا زندگی بشر در بدو امر یک عادت ساده و بی رنگ است و بعدعواملی که در مسیر آن قرار می گیرد باعث می شود که وجود و افکار و دستگاه احساسات درونی بشر رنگ آن عوامل را به خود گرفته و به آداب و رسوم محیط تربیت شود.

بنابراین ، پیداست که شخصیت و هستی بردہ با شخصیت و هستی انسان آزاد فرق فاحش دارد، نه از این نظر که بردہ یک جنس دیگر است؛ چنانکه عده ای از پیشینیان می گفتند، بلکه از این نظر که زندگی او در اثر بردگی طوری شده که دستگاه تشخیص درونی و افکار و وجودنش رنگ محیط بندگی را به خود گرفته و با اخلاق پست عبودیت ببار آمده ، به طوری که نیروی اطاعت و فرمانبری در نهادش تا آخرین حد ممکن ریشه دوانده و در مقابل به همان نسبت دستگاه احساس مسؤولیت و تحمل زحمت زندگی دچار بحران ناتوانی شده است؛ زیرا با کمترین دقت می توان دید که بردہ وقتی که از طرف آقا ماءمور است کارهای بس دشوار و طاقت فرسا را بدون احساس ناراحتی به نحو احسن انجام می دهد، به جهت اینکه جز حسن اطاعت و روح فرمانبری در نهاد خود چیزی را به رسمیت نمی شناسد، اما اگر همین بردہ ، همین بشر پرطاقت ، هنگامی که مسؤولیت به خودش واگذار شود، هیچ کاری از وی ساخته نیست ، گرچه آسانترین کارها باشد، نه برای اینکه جسمش در مقابل آنان ناتوان و فکرش در همه احوال برای درک این گونه مطالب نارساست ، بلکه برای این است که نفس او هیچ گاه بدون فرمان ، آماده به کار نبوده و بدون فرمانده نمی تواند مشکلات مسؤولیت وظیفه سنگین زندگی را به خود هموار سازد؛ زیرا روح فرمانبری و پیروی از غیر و فکر حلقه به گوشی بر اعمق بشریت وی تسلط کامل دارد و چون فرمان و فرمانده بالای سرش نباشد در آن مسؤولیت خطرهای موهوم را در نظرش مجسم و مشکلات بی اساسی را در خمیرش مشکل تر می سازد و برای اینکه به محظوظی دچار و با خطری رو به رو نگردد از انجام وظیفه شانه خالی می کند.

آثار بردگی هنوز در جهان مشهود است

شاید کسانی که در عصر حاضر در زندگی عموم شرقیها بخصوص مصریها با دقت کامل نگاه کنند، اثر لطیف این برده‌گی نهانی را در نهاد آنها به خوبی مشاهده خواهند کرد، به آسانی خواهند دید که استعمار پلید چه اثر شومی در روح این مردم به ودیعت نهاده است تا آنها را برای بندگی و سرسپردگی دول استعمارگر غرب آماده تر سازد.

همچنین اهل دقت این آثار ذلت را در اکثر کارهای تعطیل شده این سرزمین به خوبی احساس می‌کنند. و کاملاً پیداست که علت اساسی تعطیل و این همه سستی در کارهای مشروع فقط ترس رو به رو شدن با محظورات موہوم است؛ حتی دولتها در امور جاری مملکتی بدون احضار مستشار انگلیسی و یا امریکایی نمی‌توانند عملی را انجام بدھند؛ زیرا این حکومتها چنین گمان می‌کنند که تا ناظرات متخصصین خارجی نباشد، بار مسؤولیت از دوش آنها برداشته نخواهد شد و همین طور این نابسامانیهای خطرناک همه جا کارمندان دولت را فرا گرفته و به نان جوین محتاج نموده است و به همین جهت هیچ یک از آنها بدون اجازه و دستور ناظرین خارجی، خود را برای انجام کاری قادر نمی‌دانند، نه برای اینکه همه از انجام وظیفه عاجزند، بلکه دستگاه مسؤولیت و همچنین دستگاه احساس استقلال در نهادشان تعطیل شده و رگهای بندگی و فرمانبری کاملاً متورم گردیده و در حقیقت چون خوب بنگری آزاد نیستند، بلکه برده‌گانند در لباس آزادی و این همان شکستگی روحی و احساس حقارت است که برده را به ذلت برده‌گی و می‌دارد.

بدیهی است که این پست پنداری و خود را حقیر شمردن، از خصوصیات ذاتی برده نیست، بلکه از محیط آلوده زندگی و از یک رشته عوامل خارجی پیدا شده که طوق فرمانبری بر گردن این بشر نهاده است.

این طور نیست که همیشه باید در این ذلت بماند، بلکه به اقرار گرفتن در محیط زندگی سالم و با اتکا به نیروی ذاتی می‌تواند استقلال و شخصیت خود را دریابد، مانند شاخه درختی که در اثر فشار باد حوادث بشکند و از تنہ درخت آویزان شود، قسمتی از آن در دل زمین پنهان گشته و با مرور زمان ریشه دار شده و استقلالی به دست آورده سرانجام درخت تنومندی گردیده و بر همگان روش است که این کسالت روحی را هرگز با تصویب نامه دولتها علاج نتوان کرد، بلکه اول با ایجاد عوامل دیگر و محیط سالمتر و با پرورش دادن افکار نوین در داخل ضمیر و آماده ساختن دستگاه روانی در نهاد برده این عارضه را باید مدوا نمود.

و در اثر این چنین کوشش حکیمانه می‌توان او را مانند بشر آزاد به محیط زندگی انسانی باز آورد و از زندگی ذلت بار بندگی نجاتش داد و این همان عمل کریمانه است که اسلام درباره برده‌گان انجام داد؛ زیرا در درجه اول با حسن رفتار خود به دلジョیی آنان شتافت و بدیهی است که در این مورد بهتر از حسن سلوک و خوشرفتاری چیزی نبوده که بتواند نفس منحرف

برده را تعديل نموده و اعتبار از دست رفته را به وی بازگرداند تا در اثر آن بتواند هستی خود را دریابد و شخصیت خود را بشناسد و اینجاست که طعم شیرین استقلال در کامش شیرینتر می‌گردد و با چشیدن آن دیگر از آزادی نمی‌گریزد، چنانکه بردگان آزاد شده آمریکا گریختند.

همه می‌دانند که اسلام در خوشرفتاری و اعطای اعتبار بشریت به بردگان تاحد اعجاز رسید، به آن ترتیب که سابق در ذیل آیات قرآن و احادیث پیامبر آزادیبخش اسلام، پاره‌ای از نمونه‌های آن بیان شد و در اینجا نمونه‌های دیگری درباره اجرای واقعی این قانون بیان می‌کنیم.

پیامبر اسلام در میان عده‌ای از بزرگان عرب و بردگان، رابطه برادری ایجاد کرد، چنانکه ((بلال بن ریاح)) را که برده سیاهی بیش نبود، با ((خالد بن رویحه)) و بنده خود ((زید)) را با عمومی گرامیش ((حمزه)) و ((خارجه بن زید)) را با ((ابوبکر)) برادر خواند و این عمل حکیمانه در واقع یک رشته اتصال دامنه داری بود مانند رابطه خون و قرابت که تا حدود شرکت در ارث پیش می‌رفت.

عجبی‌تر اینکه پیامبر روش ضمیر به این اندازه نیز اکتفا نکرده بار دیگر قدمی فراتر نهاد و اقدام درخشنان تری انجام داد؛ زیرا دختر عمه خود را به همسری بنده خود، زید نامزد کرد، واضح است که موضوع ازدواج یک موضوع حساسی است بخصوص از طرف زن. زیرا زن، مردی را که از خودش بهتر و بالاتر است با افتخار به همسری می‌پذیرد، و هیچ وقت حاضر نمی‌شود با کسی که در رتبه و مقام و در اصل و نسب کمتر از اوست ازدواج نماید، و همیشه خیال می‌کند که این شوهر برای وی ننگ است و از بزرگی و شخصیت او می‌کاهد ولیکن هدفی که پیامبر اسلام در نظر داشت به مراتب با ارزش تر از این معنا بوده و آن عبارت بود از برانداختن مفهوم بردن سطح زندگی بردگان و هم مقام نمودن آنان با بزرگان و شخصیتهای برجسته قریش بازهم پیامبر بزرگ به این اندازه اکتفا نکرد، قدم دیگری به پیش رفت.

فرماندهی ارتش پیروز مسلمانان را که همه مهاجر و انصار از بزرگان در آن شرکت داشتند به بنده خود ((زید)) واگذا نمود و سفارش کرد که اگر زید کشته شد فرزندش ((اسامه)) فرمانده لشکر است، یعنی باید ارتش با عظمت آزادی تحت فرماندهی برده و برده زاده بجنگد تا بارزترین نمونه آزادی را در بزرگترین منبع بردنی و عبودیت به جهانیان نشان بدهد. در صورتی که معظم یاران پیامبر که همه صاحب منصبان عالی رتبه اسلام بودند در این ارتش تحت لوای فرماندهی زید گرد آمدند. بنابراین، پیامبر هوشمند اسلام با این کردار حکیمانه، نه تنها مساوات انسانیت به بردگان داد، بلکه حق زمامداری و ریاست

بر آزادگان را نیز به عهده آنان واگذار نمود و این گروه خارج از صفت بشریت را تا آنجا بالا برد که در میان همه ملت اسلامی و بلکه جهانیان به صراحة گفت : ((هان ای مردم ! گوشها را باز کنید و حقیقت را بشنوید، اگر بند سیاه چهره حبسی بر شما زمامدار شود تا قانون خدا را در میان شما اجرا کند باید از وی فرمان ببرید)).

کاملاً پیداست که پیامبر آزادیبخش اسلام ، با این فرمان حکیمانه ، بزرگترین مقام کشورداری را به بردن عطا کرد، حتی بعد از وفاتش ، وقتی که عمر بن خطاب وصیت کرد و گفت : اگر ((سالم)) غلام ابی حذیفه زنده بود، او را به جانشینی خود انتخاب می کردم . (۱۹۱)

و همچنین از عمر نمونه دیگری درباره احترام به بردن که خیلی روشن است به یادگار مانده ، هنگامی که با بلال درمساءله بیت المال رو به رو شد و بلال با شدیدترین وجهی به او اعتراض نمود و عمر در جوابش عاجز مانده رو به سوی آسمان کرد و گفت : بار خدایا! مرا از شر بلال و یارانش محفوظ بدار و حال آنکه عمر بر مسند خلافت تکیه داشت و همه کار از وی ساخته بود، باز هم احترام بلال به جای خود محفوظ بود.

البته مقصود اسلام از نشان دادن این نمونه ها، آزاد نمودن وجود و جدان و ضمیر بردن و برانگیختن انقلاب آزادی در نهاد آنها بود چنانکه دراول بحث اشاره کردیم تا در خود احساس شخصیت نموده و آزادی خود را مطالبه کنند و این همان تضمین واقعی است که اسلام درباره تاءمین آزادی بردن در نظر گرفت . آری صحیح است که اسلام با همه وسائل لازم ، مردم را برای آزاد ساختن بردن تحریص نموده ، اما در واقع خود این بسیج عمومی نیز قسمتی از تربیت بی مانند بود که بردن به خوبی پی بردنده که آنها نیز مانند صاحبان خود می توانند از نعمت آزادی کامیاب شوند و در اثر همین اقدام خردمندانه بود که هر ساعت تمایل به آزادی در بردن افزونتر می شد و داوطلبانه آن را پذیرفته و از مسؤولیتش نمی ترسیدند و همین جا است که اسلام در اعطای آزادی شتاب نمود؛ زیرا دیگر مستحق آزادی شده بودند و بدون زحمت می توانستند آن را حفظ نمایند.

همگان می دانند که فرق بردنی در میان این دو نظام موجود است که یکی مردم را برای به دست آوردن آزادی ، تحریک نموده و همه وسائل لازم را آماده می سازد و هر وقت که محیط را مناسب و مردم را حاضر دید بیدرنگ به یاری آنها شتافته و آزادی رایگان را در اختیار عموم بگذارد.

و دیگری گرچه خوش نیت هم باشد، بر خلاف آن ، کارها را به حال خود واگذارد که خود به خود مشکلات زندگی و مفاسد اجتماعی روی هم انباشته و به قیام انقلابهای خونین اقتصادی و اجتماعی گوناگون منتهی شود تا خونها ریخته و هزاران بشر

بی گناه جان خود را فدا کنند، سپس برای فرو نشاندن فتنه ها و انقلابها، یک رشته آزادی اجباری به جامعه ای که هنوز برای نگهداری آن قدرتی پیدا نکرده تحمیل نماید.

بلی ، یکی از فضایل افتخار آمیز اسلام این است که در مساهله الغای بردگی اول جامعه را برای کسب آزادی از داخل و خارج تحریص نمود و مانند ((آبراهام لینکلن)) تنها به خوش نیتی اکتفا نکرد.

آری ((لینکلن)) در آمریکا با تصویبینامه ای که هنوز در داخل نفووس بردگان پایگاهی نداشت اقدام نمود، سرانجام با آن همه زحمت ، نتیجه ای که می خواست نتوانست به دست آورد و این یکی از دلایل بسیار محکمی است که ثابت می کند اسلام تا چه اندازه با حقیقت مطلب آشنا بوده و به چه خوبی بیماریهای بشریت را تشخیص می داده و با خیر اندیشی حکیمانه خود بهترین وسایل را برای علاج این دردهای انسان سوز تهیه کرده و در بهبودی این بیماران تا حد اعجاز کوشیده است .

به علاوه ، حقوق مسلم بشریت را بدون منت و رایگان در اختیار بشر قرار داده و قبل از همه این کارها، انسان را طوری تربیت کرده که خود داوطلب آزادی شده و از مشکلات به دست آوردن آن استقبال می کند و همه را روی میزان دوستی و محبت متقابل در میان طبقات ملتها طوری پی ریزی نموده که قبیل از آنکه در این راه با یکدیگر ستیزه کنند و به جنگ و خونریزی بپردازنند به هدف می رسند. چنانکه این حادثه ناگوار در اروپا اتفاق افتاد و این همان فتنه عالم سوز است که منابع شعور و افکار مردم را خشک کرده و کینه ها، عداوتها را از خود به یادگار می گذارد به طوری که هر سودی که ممکن است نصیب بشریت شود، قبل از حصول ، تباہ می گردد.

در خاتمه بازهم به اصل مطلب برگردیم : تا بینیم بزرگترین عاملی که اسلام را واداشت تا درباره اسیران وادی بردگی چنین قدمی بردارد چه بود و چرا اصل آزادی بردگان را در ضمن یک رشته قوانین کلی و تدریجی تصویب کرد و سپس به حال طبیعی واگذاشت تا رفته رفته در مسیر زندگی تحلیل برود؟ و چرا نتوانست درباره الغای بردگی ، به صراحة ، قانون بخصوصی تصویب نماید؟

در گذشته ، این نکته را به اختصار گفتیم که اسلام ، همه منابع بردگی را با همت عالی خود در جزیره العرب خشک نمود، مگر یک منبع که از حدود قدرتش بیرون بود و آن همان بردگی محصول جنگ بود و اکنون در تفصیل آن سخن می گوییم :

همه می دانند که در جامعه پریشان آن روز یک عادت ساده و معمولی این بود که اسیران جنگ را یا به عنوان بردگی نگه می داشتند و یا همه را دسته جمعی می کشتند و واقعا رسم دیرینه جهان تیره آن روز همین بود.

همین طور در ظلمات تاریخ تا نزدیک به انسان اول ، مانند حلقه های زنجیر به هم پیوسته و در حالات مختلف ، بشر خود به خود یکی از لوازم ضروری انسانیت به شمار می آمد، وقتی که اسلام آمد، مردم جهان همه در این زندگی تاریک به سر می بردند، خواه و ناخواه در میان اسلام و دشمنانش جنگهای خونین اتفاق افتاده و بدیهی است که در این جنگها عده ای از مسلمانان در دست دشمن اسیر و به مقتضای این رسم دیرین به ذلت بردگی گرفتار می شدند، در نتیجه آزادی یک عده مسلمان دستخوش دشمن هوسباز می گردید و آن ظلم و ستمی که درباره برده ها معمول بود، درباره آنان نیز اجرا می شد و عرض و ناموس زنان و دوشیزگان پاکدامن ، به رایگان در اختیار شهوت رانان قرار می گرفت و گاهی در کامیابی از یک زن اسیر، مردان یک خانواده و بلکه دوستان آن شرکت می کردند، بدون اینکه رسم و قانونی در کار باشد و یا کوچکترین احترام انسانیت درباره آنها مراعات شود، و اما اطفال معصومی که به این سرنوشت دچار می شدند در همین ذلت ناجوانمردانه بردگی ، پرورش یافته و برای بهره برداری آینده آماده می گشتند.

در این موقعیت حساس ، در این محیط تاریک ، هرگز اسلام نمی توانست همه اسیران دشمن را آزاد بگذارد. زیرا از حسن سیاست و تدبیر خردمندانه به دور است ، در صورتی که افراد خانواده و برادران و هم کیشان خود را در دست چنین دشمن گرفتار و در زیر بار شکنجه های طاقت فرسا و زجرهای گوناگون مبتلا ببیند و خود با آزاد کردن اسیران ، دشمن را بر علیه خود برانگیزد.

البته در این مورد، رفتار به مثل عادلانه ترین و بلکه یگانه راهی است که می توان در مقابل دشمن به کار بست .

پس با روشن شدن این حقیقت تابناک بر همگان روشن شد که بردگی در صدر اسلام یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر بوده و چون دشمن در اجرای آن اصرار داشت ، اسلام نیز نمی توانست آن را نادیده بگیرد و ناگزیر بود که در مقابل رفتار دشمن ، دست به اقدام متقابل بزند.

واضح است که اسلام بر دشمنان خود تسلط نداشت تا بتواند این مشکل را به نفع بشریت حل کند، پس به ناچار به مقتضای ضرورت در حال کجدار و مریز رفتار می کرد تا مگر دنیای آن روز در رفتار خود با اسیران جنگی تجدید نظر کرده و راه دیگری انتخاب کند و از این گونه بهره برداری ضد انسانی منصرف شود و با وجود این خط مشی ، اسلام هم در قانون جنگ و هم درباره اسیران جنگی با دیگران فرق داشت ، همیشه از جنگهایی که در غیر عالم اسلامی واقع می شد، جز قتل و غارت و خونریزی و اسیر کردن یکدیگر، هدفی در میان نبود، این جنگها برای این شعله ور می گردید که ملتی می خواست ملت دیگر را نابود کرده و قلمرو خود را وسعت بدهد و یا دارایی دیگران را غارت نموده از حقوق بشریت محروم شان کند و یا

اینکه فقط برای اطفای شهوت یک دیکتاتور و یا فرمانده خونخوار، صورت می‌گرفت تا غرور شخصی خود را راضی و قدرت بازوی خود را به دیگران نشان بدهد. و گاهی نیز برای فرو نشاندن شهوت انتقامی، صحنه آرامی، به جنگ خانمان سوزی تبدیل می‌گردید و یا برای سایر هدفهای ضد انسانی از این قبیل که غالباً مانند یکدیگر بود، عرصه‌های نبرد، گاه گاهی گرم می‌شد. و روشن است در این گیر و دارها اسیرانی که از هر طرف به ذلت برده‌گی گرفتار می‌شدند برای این نبود که بر علیه عقیده حقی و یا مرام با ارزشی قیام کرده بودند. و نیز برای این نبود که سطح اخلاق و افکارشان از غارتگران پیروز پست تر بود، بلکه فقط جرمشان این بود که زور و بازوی کمتری داشتند و در میدان جنگ، مغلوب دشمن می‌شدند. و نیز در این جنگها هیچ گونه نظم و قانونی وجود نداشت که بتواند از هتك احترام عرض و ناموس و ویرانی شهرها و کشتار بی‌رحمانه زنان بی‌پناه و کودکان بی‌گناه و پیران عاجز، جلوگیری نماید.

این بود شمه‌ای از وضع رقت بار این جنگها بدون اینکه در راه پیش رفت عقیده ثابتی و یا هدف عالی انسانی، واقع گردد. در این زمان پر از انقلاب و توفان، اسلام آمد و همه این نابسامانیها را باطل و با اعلان آتش بس عمومی، همه جنگها را تحریم کرد مگر جنگی را که جهاد در راه خدا بوده و یا دشمنی را از سرزمین مسلمین دور کند و یا فتنه و آشوبی را که در داخله آنها بوجود آمده و موجب نابسامانی گردیده فرو بنشاند. قرآن می‌گوید: ((ای گروه مسلمانان! پیکار کنید در راه خدا با کسانی که با شما سرجنگ دارند و از حدود خدا تجاوز ننمایید که خدا تجاوز کاران را دوست ندارد)).(۱۹۲) و نیز می‌فرماید: ((با دشمنان بجنگید تا فتنه و آشوب حادث نشود و همه دین برای خدا ثابت و محکم گردد)).(۱۹۳) بنابراین، اسلام یک نوع دعوت مسالمت آمیزی است که هرگز کسی را به پذیرفتن خود مجبور نمی‌کند. قرآن می‌گوید: ((در این دین، هیچ گونه اجباری نیست؛ زیرا راه و بیراهه از دور پیدا و نور و ظلمت از یکدیگر مشخص گردیده است

((۱۹۴)).

و باقی ماندن یهودیان و مسیحیان در عالم اسلام در دین خود، یک دلیل انکار ناپذیر است و به خوبی ثابت می‌کند که اسلام تاکنون کسی را با زور شمشیر به پذیرفتن خود و ادار نکرده است، پس اگر مردم به دین حق هدایت شوند؛ یعنی اسلام را پذیرنند، دیگر جنگی باقی نمی‌ماند و هیچ ملتی به اجبار به ملتی کرنش نمی‌کند، در آن روز نه مسلمانی را بر مسلمان دیگر امتیاز و نه عربی را بر عرب، فضیلت و برتری خواهد بود مگر به تقوا و پاکدامنی. و اگر کسی اسلام را نپذیرد و بخواهد در سایه نظام آن، عقیده و ایمان خود را نگهدارد، با ایمان اینکه اسلام از هر عقیده بهتر است، بازهم این راه به روی وی باز است و از جانب اسلام هیچ گونه اجبار و فشاری بر او نخواهد بود بلکه فقط در

مقابل حمایت اسلام ، باید مالیات بپردازد (جزیه) و به زندگی خود ادامه بدهد و هر وقت که مسلمانان از حمایتش عاجز بمانند، این مالیات ، خود به خود باطل خواهد شد، بلی ، اگر کسی از پذیرفتن اسلام و پرداختن مالیات ، خودداری نماید، در این صورت طبعا در صفت دشمنان و مخالفین سرسخت اسلام قرار می گیرد که هرگز نمی خواهند این دعوت مسالمت آمیز عمومی پیشرفت نماید، بلکه آنها همیشه با نیروی مادی خود می خواهند این اختر فروزان را خاموش کرده و مردمی را که داوطلب هدایتند، از رسیدن به هدف خود باز دارند، فقط در این صورت اسلام جنگ را لازم می داند ولیکن بعد از آنکه با اندرزهای حکیمانه دشمن را نصیحت کرده و به پاس حفظ نفوس و جلوگیری از خونریزی به او فرصت کامل می دهد و بدین وسیله در نقاط جهان دعوت خود را آشکار می سازد، قرآن در این باره خطاب به پیامبر اسلام می گوید: ((اگر مردم برای تسلیم به سویت بیایند، تو زودتر از آنها به استقبالشان شتاب و خود را به خدا بسپار)).

این است معنای جنگ اسلامی که هرگز بر اساس شهوت ، کشورگشایی و استعمار کردن دیگران استوار نبوده و هیچ وقت از هوسرانی یک فرمانده جنگی و یا از فکر یک سلطان دیکتاتور، الهام نمی گیرد؛ زیرا این جنگ فقط جهاد در راه خدا بوده و به منظور راهنمایی کاروان بشریت انجام می گیرد، آن هم وقتی که همه وسائل مسالمت ، دچار بحران شده و از هدایت بشر عاجز بماند و با وجود این پیش بینیهای حکیمانه ، بازهم برای جنگ شرایطی هست که پیامبر آزادیبخش اسلام در وصیت خود بیان فرموده است می گوید:

به نام خدا و در راه خدا با کسانی که به خداوند جهان کافرند بجنگید، در میدان جهاد، مردانه مبارزه کنید، حیله و تزویر به کار نبندید و کشتگان را پاره نکنید و گوش و دماغ کسی را نبرید، کودکان را نکشید تا در جهان عاجز کش شناخته نشوید؛ زیرا در قانون اسلام کشن اشخاص غیر نظامی حرام است ، ویران کردن شهرها و خانه های مردم و تجاوز نمودن به عرض و ناموس دیگران جایز نیست و نیز در این قانون ، شهوت پیروزی و برانگیختن شر و فساد آزاد نمی باشد؛ زیرا خدای توانا فساد خواهان را دوست ندارد.

آری ، مسلمانان همه این آداب و رسوم نجیبانه را در جنگها مراعات می کردند، حتی در جنگهای صلیبی هنگامی که بر سپاه دشمن پیروز شدند؛ همان دشمنی که اندکی پیش در همین میدان ، بی ادبانه جولان داده و پرده احترام مسلمانان را دریده بود و بر مسجد اقصی تجاوز نموده ، پناهندگان آن مکان مقدس را که در حقیقت پناهندگان خدا بودند، قتل عام و از خون مردم بی دفاع نهرها جاری ساخته بود.

اما مسلمانان هنگامی که پیروز شدند، از چنین دشمنی انتقام نگرفتند، در صورتی که از طرف اسلام اجازه معامله به مثل داشتند، قرآن می گوید: ((هر کسی که بر شما تجاوز نماید، شما هم می توانید بمانند رفتارش با او رفتار کنید)).(۱۹۶) ولی مسلمانان همیشه مقصد عالی تری را در نظر داشتند که واقعاً دیگران در جهان از رسیدن به آن عاجزند، حتی در عصر درخشان تمدن امروز. این بود فرق اساسی هدفها و شرایط جنگی مسلمین با دیگران .

از چیزهایی که در اینجا لازم به اشاره است فقط یک آیه از قرآن کریم است که وضع اسیران جنگ را کاملاً روشن می سازد، می گوید:

((اسیران را نگهدارید تا آتش جنگ خاموش شود و پس از اعلام آتش بس ، یکی از دو عمل را درباره آنها انجام بدهید، يالحسان نموده جوانمردانه آزادشان کنید و يا در مقابل گرفتن فدا رها سازيد)).(۱۹۷)

می بینیم این آیه اصلاً به موضوع بردگی اشاره نکرده که مبادا برای فردای جامعه بشریت قانون دائمی گردد، بلکه فقط از فدیه گرفتن و آزاد کردن بدون پاداش سخن گفته؛ زیرا از نظر قرآن ، هر دو قانون قابل دوام بوده است . و بشر می تواند در آینده و درهمه جای عالم ، مشکل اسیران جنگی را بوسیله آنها حل کند.

مسلم و روشن است که مسلمانان از روز اول در اثر همین فشارهای علاج ناپذیر بود که اصل بردگی را به رسمیت شناختند؛ زیرا آن روز به هیچ وجهی نمی توانستند از آن شانه خالی کنند، نه اینکه بردگی در اسلام یک قانون مستقلی بود و مسلمانها، ناگزیر به آن عمل می کردند.

با وجود این فشارها باز هم شعار اسلام این نبود که همیشه اسیران را به ذلت بردگی گرفتار نمایند، بلکه هر جا و هر وقت که اطمینان حاصل کرد، آنها را آزاد گذاشت .

می بینیم پیامبر بزرگ اسلام ، اسیران مشرکین جنگ بدر را بدون قید و شرط آزاد کرد. و از نصارای نجران ، فدیه گرفت و اسیران آنها را باز فرستاد، برای اینکه اسلام در آینده یک شاهد بر جسته تاریخی و قافله سالار کاروان بشریت گردد. هنگامی که آدمی زاده از کردار ناستوده موروشی نیاکان خود دست برداشته و برای کنترل شهوات خود قادر است به درجه عالی انسانیت مفتخر گردد و حتی در میدانهای جنگ نیز این مردانگی را شعار خود سازد، در این وقت است که این بشر مورد تحسین و پذیرش اسلام قرار می گیرد. و به علاوه اسیرانی که در دست مسلمانها گرفتار می شدند با این عمل کریمانه رو به رو بودند، چنانکه در گذشته بیان کردیم . و هیچ گاه گرفتار ذلت شکنجه و عذاب نبودند، بلکه دائم دریچه آزادی به روی آنان باز بود.

هر وقت می خواستند و خود را در مقابل مشکلات آزادی توانا می دیدند، آزاد می شدند، اگر چه قبل از این گرفتاری نیز اکثرشان آزاد نبودند، بلکه اغلب از بردگانی بودند که دولتهای استعماری روم و ایران آن روز آنها را به جنگ مسلمانان می فرستادند.

اما زنان را اسلام همیشه محترم شمرده حتی در زمان بردگی نیز آنها را از حال پستی و بیچارگی که در خارج از بلاد اسلام بودند، بیرون آورد و عرض و ناموس آنان را به رایگان در دسترس غارتگران ناموس قرار نداد؛ چنانکه اغلب اوقات خوی جنگجویان در جنگهای غیر اسلامی چنین بود، بلکه اسلام زنان بردگی را مخصوص صاحبان خود قرار داد، به طوری که دیگران حق تصرف نداشته باشند. و نیز قانون مکاتبه را درباره آنها مراعات نمود و به علاوه هر کنیزی که از مولای خود دارای فرزند شد، خود و فرزندش را آزاد ساخت، آری زنان، دائم با رفتار کریمانه اسلام رو به رو و از سفارشی‌های محبت آمیز پیامبر آزادیبخش بهره مند گردیدند.

این است داستان بردگی در اسلام که خود یکی از صفحات درخشان تاریخ بشریت است. بنابراین، هرگز اسلام با اصل بردگی موافق نبوده است، به دلیل اینکه دیدیم که همه جا و همه وقت با وسایل گوناگون در آزادی بردگان کوشیده و تمام منابع بردگی را در عالم، خشک نمود تا دوباره بشر فروشی به عالم اجتماع برنگردد و فقط در این میان ضرورتی ماند که اسلام بجز پذیرفتنش چاره ای نداشت و آن این بود که در حال جنگ ناچار بود با دشمنانش معامله به مثل بکند؛ زیرا بردگی تنها به عالم اسلام اختصاص نداشت، بلکه اغلب به دولتها و ملت‌هایی مربوط بود که از محیط تسلط آن بیرون بودند و آنها اسیران مسلمانان را به بردگی و ادار می کردند و با شکنجه های ضد انسانی معذب می ساختند اگر چه اسلام از اول با اصول بردگی مخالف بود ولیکن در این مورد ناچار بود که با این ملت‌ها مانند خود آنها رفتار نماید.

همین طور اسلام مدتی در حال نگرانی به سر برد و نتوانست این محصول جنگی را در دنیا غیر قانونی اعلام کند، به ناچار با وضع کجدار و مریز رفتار می کرد تا مگر وقتی فرا رسد و فرصت مناسبی پیدا شود که عالم به این نابسامانیها خاتمه بدهد و همه ملت‌ها دست اتحاد و برادری به یکدیگر داده و برای از بین این منبع بردگی که اسلام از روی ناچاری پذیرفته است با یکدیگر همکاری نمایند.

و به طور یقین در نخستین ساعتی که این اتحاد عمومی در جهان به وجود آید اسلام بیدرنگ به قانون عمومی خود بر می گردد که با قدرت و صراحة کامل و بدون اینکه کوته نظران را مجال سخن بماند، آن را تصویب کرده است و آن قانون این است که :((آزادی برای همه و مساوات حق مسلم همه ملت‌های است)).

اما آن قسمت از بردگی که از غیر راه جنگهای دینی به وجود آمده و زمانی از روزگار در میان مسلمانان دیده شده و از طریق آدم فروشی و بشر دزدی در بازارهای برده فروشی معمول گشته بود... به هیچ وجه به اسلام بستگی ندارد؛ زیرا در این نظام، اصولاً این گونه بردگی، جایز نبود.

بلی، نسبت دادن این رنگ بردگی به اسلام مانند این است که زمامداران سرکش و دیکتاتورهای خودسر امروز را به آن نسبت می‌دهند که در سایه همبستگی به اسلام، از انجام دادن هر نوع جنایتی دریغ ندارند و مقاصد شوم خود را در همه جا و در همه وقت در لباس قانون، نمودار می‌سازند، صریحاً بایدگفت که هیچ یک از این دو گروه مسلمان نیستند.

در خاتمه، لازم است که چندنکته حساس را درباره بردگی تذکر بدھیم :

۱ - باید بدانیم که منابع بردگی در میان سایر ملتها بدون اینکه جز فشار شهوت استعمار کردن دیگران، آنها را وادار نماید، فراوان بود. ای بسا! بدون داشتن هیچ گونه هدفی جز شهوت آدم فروشی، ملتی ملت دیگر و نژادی نژاد دیگر را اسیر نموده و طوق بردگی بر گردنش می‌نهاد. و گاهی به علت فقر و گرسنگی، دسته ای از مردم به ذلت این بلای خانمان سوز گرفتار می‌شدند و گروهی نیز از راه ارث، بنده مادرزاد بوده و اسیر می‌گشتند و بالا خره در نظامهای تیول به خرید و فروش و سایر انتقالهای املاک زراعی ضمیمه می‌شدند.

بشری که کارگر کشاورز بود (کشاورزان) خرید و فروش می‌شد و یک نوع بردگی مخصوصی به وجود می‌آمد. و همچنین باید بدانیم که اسلام همه این منابع را غیر قانونی اعلام کرد جز منبع جنگی و آن هم که از محیط قدرتش بیرون بود. و برای از بین بردن آن، به ناچار موقتی قبولش کرد تا روزی فرارسد که این فشاربرداشته شده و خودبه خودقانون ((بردگی بس)) درجهان به مرحله اجرادرآید.

۲ - باید بدانیم که در اروپا با اینکه وسائل بردگی فراوان بود ولیکن هیچ گونه فشار و ضرورتی که باعث ایجاد آن گردد، وجود نداشت و با این وصف، روزی که قانون الغای بردگی به تصویب رسید، از روی اختیار نبود، بلکه یک نوع فشاری موجب پیدایش این فکر گردید؛ زیرا نویسندهای اروپا می‌گویند: روزی بردگی در اروپا غیرقانونی اعلام شد که عایدات آن، رو به ضعف می‌رفت و درآمد حاصل از بردگی کمتر از مخارجش گردید. و به عبارت دیگر، دولت بردگی اروپا به علت کسر بودجه سرنگون شد.

از بس که بردگان اروپا در زندگی ، فشارها دیده بودند که دیگر توان جسمی و تمایل به کار در وجود آنان ، به پایان رسیده بود، به طوری که در اثر این بحران ، به تدریج مخارج اداره کردن آنها بیش از درآمدشان شده بود. بنابراین ، الغای بردگی در اروپا یک محاسبه اقتصادی بوده که همیشه برپایه سود و زیان استوار است .

پس در این صورت ، هیچ گونه معنای انسانی در این آزادی وجود نداشت که بتوان در آن کوچکترین اشاره به احترام جنس بشر پیدا کرد تا با مراعاتش ، این آزادی به وجود بیاید.

علاوه ، از بس که در اثر فشارهای زندگی و فقدان وسائل ابتدایی انقلابهای پی درپی در میان این گروه برای کسب آزادی به وقوع پیوست که ادامه این رژیم سیاه را غیر ممکن ساخت و با وجود این ، بازهم اروپا به این سادگی دست از گریبان بردگان بر نداشت ، نه تنها آزادی را رایگان در اختیار آنها نگذاشت بلکه با نیرنگ تازه ، رنگ بردگی را تغییر داد و از بردگی خصوصی به بردگی عمومی تبدیل نمود؛ به این ترتیب که اول برده شخصی بودند و پس از این اقدام ، تابع قطعات زمینهای زراعتی گردیدند، به طوری که خرید و فروش آنها به ضمیمه خرید و فروش زمین انجام می گرفت و هیچ کس حق نداشت که از محیط خود تجاوز نماید. و اگر احیانا کسی از محیط مخصوص خود بیرون می رفت ، تحت عنوان برده فراری و با زور و قانون ، دست و پا بسته جلب می گردید و برای اینکه دیگران عربت بگیرند، بدن فراریان را با آنهای گداخته داغ می کردند و این رنگ بردگی همین طور ادامه داشت تا قرن هجدهم در انقلاب کبیر فرانسه غیر قانونی شناخته شد.

۳ - نباید این دورنماهای آزادی ، ما را بفریبد؛ زیرا درست است که ظاهرا انقلاب کبیر فرانسه در اروپا به عمر بردگی پایان داد و همچنین ((آبراهام لینکلن)) آن را در آمریکا غیرقانونی شناخت و سپس سایر ملتها یکی پس از دیگری بر الغای این رژیم استعماری ، متفق شدند، اما پس از این همه جنب و جوشها باید دید کدام بردگی در عالم لغو گردید و کدام دست عدالت تا کنون مهر ((باطل شد))، بر صفحه قانون بردگی زد.

اگر این رژیم انسان سوز در جهان باطل شده ، پس نام این حوادث غم انگیز که هر لحظه در اطراف عالم نمایان می شود، چیست؟ آن کارهایی که دولت فرانسه در کشورهای اسلامی انجام می دهد چه نام دارد؟ و آن همه رفتار ضد انسانی را که آمریکای تمدن ساز با سیاهان بومی خود دارد، باید چه نامید؟ و نام آن همه اعمال وحشیانه انگلیس را در آفریقای جنوبی چه باید گفت؟ آیا حقیقت بردگی جز پیروی و تبعیت اجباری ملتی از ملت دیگر است؟ آیا مفهوم واقعی آن غیر از محروم ساختن عده ای بشر از حقوق مسلم انسانیت است؟ آیا مقصود غارتگران صحنه بشریت و منظور راهزنان وادی انسانیت از

انجام دادن این اعمال ناستوده غیراز بردگی است ؟ خواه تحت عنوان رشت بردگی و یا تحت عنوان درخشنان آزادی و برادری و مساوات نمودار شود.

این تابلوهای فریبنده رنگین مدام که در پشت آنها تلخ ترین حقایق و ناپاکترین عقاید تاریخ بشریت ، پشت سرهم ردیف شده هیچ فایده ای به حال جامعه نداشته و نخواهد داشت ولیکن اسلام هرگز خدعاً به کار نبرده و همه وقت و همه جا با خود و با دیگران یک رنگ است و به روشنی و بی پرده می گفت و می گوید: ای مردم ! این بردگی است و علت پیدایش آن نیز این است ، راه برای آزادی بردها ، باز و طریق الغای بردگی هموار است ، اما فتح نهایی این دژ محکم در گرو اتحاد ملتها و این وظیفه خطیر به عهده جهان و جهانیان است که درباره اسیران جنگی ، دامن مردانگی به میان بسته از بردگی آنان دست برداشته عاطفه بی پایان انسانیت را مراعات بنمایند.

اما این تمدن بی روح که ما امروز در سایبانهای آن زندگی می کنیم ، هرگز چنین صراحتی در وجود خود سراغ ندارد؛ زیرا بر همگان روشن است که چگونه در همه جا و همه وقت ، همت خود را در تحریف حقایق به کار انداخته و چگونه تابلوهای حقیقت پوشی را در انتظار و گذرگاههای بشریت نصب می کند ، در صورتی که در پس پرده آنها مکرها ، حیله ها ، ستیزه ها و کینه ها انباشته است و اگر غیر از این است پس این کشتارهای دسته جمعی در تونس و مراکش و الجزایر که اغلب تعداد آنها سر به هزاران می زند چیست ؟ جز این است که بشر الجزایری و یا انسان تونسی و مراکشی ، حق مسلم آزادی خود را می خواهد؟ آزادی می خواهد که در بلاد خود بدون دخالت بیگانگان ، زندگی کند؟ آزادی می خواهد که در خانه و کاشانه خود دور از چشم اغیار ، با زبان مادری سخن بگوید؟ و با عقیده ثابت خود زنده بماند؟ و از نتیجه زحمات و کار و کوشش خود برای خود بهره برداری کند؟ و آزادانه با عالم و با ملتها دیگر ، روابط سیاسی و اقتصادی برقرار نماید.

پس معلوم شد که کشتار این بی گناهان و یا در زندانهای تاریک بی آب و نان نگه داشتن آنها برای چیست و هتك احترام و تجاوز به ناموس زنان بی پناه و درین شکم مادران باردار برای تشخیص نوع جنین از کدام عاطفه انسانیتی الهام می گیرد. آری این رفتار وحشیانه و این اعمال خلاف بشریت امروز در قاموس قرن درخشنان بیستم ، تمدن و ترقی نام دارد!! نام این مولود عصر دانش ، نشر آزادی و برادری و خلاصه بسط مساوات کامل انسانیت است .

اما آن حسن سلوک و آن رفتار کریمانه بی نظری که سیزده قرن پیش ، اسلام درباره بردها ابراز داشت و بدون در نظر گرفتن هدفی جز احترام جنس بشر به آزادی آنها اقدام و در همه شؤون زندگی شرکت داد و عملاً به جهانیان اعلام کرد که بردگی

یک وضع موقت عارضی و دوام ناپذیر است ، در قاموس بی خردان متمدن امروز انحطاط و عقب ماندگی و توحش و بربریت است .

بلی ، هنگامی که آمریکای متمدن در تابلوهای سر در هتلها و مهمانخانه ها می نویسد:((مخصوص سفیدپوستان است !!!)) و با کمال بی شرمی ، می نویسد: ((ورود سیاه پوستان و سگان ممنوع !!!)) و همچنین هنگامی که در این کشور متمدن تا یک عده سفید پوست ، یک نفر سیاه و یا سرخ پوستی را می بینند، همگی با هم به سویش هجوم آورده نقش بر زمینش نموده تا جان در بدن دارد با نوک پا می زنند. آنقدر می زنند تا جان به جان آفرین تسلیم کند و حال آنکه پلیس که مامور حفظ جان و مال ملت است در این وحشیگری مانند یک مجسمه بی روح به تماشا ایستاده و دخالت نمی کندو هرگز به خاطر خود راه نمی دهد که آخر این بی پناه قطع نظر از برادری ، در اصول بشریت ، هموطن و همکیش و همزمبان من است .

پس همه می دانند که این وحشیگریها برای این است که آن بشر سیاه چهره و سیاه بخت ، همنگ آنان نیست و بجز این ، جرم دیگری ندارد. در آمریکای تمدن ساز، هیچ سیاه و یا سرخ نژادی جراءت ندارد که به یک دوشیزه سفید پوست که ناموس خود را به رایگان در دسترس عموم قرار می دهد با اجازه خود، به وی نزدیک شود، همان دوشیزه و یا بانویی که خود را فدای شهوت دیگران نموده و با میل خود، هر ساعت با یکی به سر برده و برای شخصیت خود هیچ گونه ارزش بشری قابل نیست ، نگاه سیاه پوستان به سویش جرم نابخشودنی و برای سفیدپوستان تمدن و ترقی به شمار می آید و این بلندترین قله تمدن است که تاکنون قرن درخشنان بیستم بر فرازش پا نهاده است .

اما هنگامی که یک برده مجوسی ، عمرین خطاب را تهدید به قتل می کند، با اینکه عمر منظور او را می داند، از قدرت و نفوذش استفاده نکرده حبس و یا تبعیدش نمی کند و حال آنکه از نظر قانون اسلام ، این بشر مجوسی ، ناقص است؛ زیرا هنوز آتش پرست بوده و در پرستش باطل خود اصرار دارد و هرگز نمی خواهد از حق روشن پیروی نماید. پس در نظر غربیّون تمدن ساز، عمر به منتهای درجه وحشیت رسیده بوده که جنس بشر در نظرش این اندازه بالارزش است؛ زیرا می گوید این بندۀ آتش پرست تهدید به قتل کرد، آزادش گذاشت تا کار خود را انجام داد و در مسیر تاریخ بشریت جنایت بزرگی را مرتکب شد و در پایتحت اسلامی ، فرمانروای مسلمانان را ترور کرد.

هم اکنون باید دید برای چه بود که عمر او را آزاد گذاشت تا مقصود خود را انجام داد، برای اینکه در قانون اسلام هیچ کس نمی تواند قبل از ارتکاب جرم ، از کسی انتقام بگیرد. و به عبارت دیگر، قصاص قبل از جنایت در این قانون جایز نیست .

و داستان محرومیت سیاه پوستان آفریقا از حقوق مسلم بشریت و کشتن و یا به اصطلاح روزنامه ها و جراید انگلستان ، شکار کردن آنها به جرم اینکه این بشر سیاه پوست جراءت به هم رسانده ، پی به شخصیت خود برد ، آزادی خود را که حق قانونی هر بشر است ، مطالبه می کند، تمدن است .

آری ، در مسیر تاریخ بشر، مفهوم عدالت در قاموس بریتانیای کبیر، جز این نبوده و در قرن درخشنان بیستم ارمنان تمدن و نوع یاری ، نیز جز این نخواهد بود و همین معنا به اروپای خوشرفتار، اجازه می دهد که در همه جا خود را پرچمدار رهبری جهان و سرپرست ملتها نمودار سازد. و به عبارت دیگر، خود را از متولیان بشر بداند.

اما در نظر این گونه مردم ، اسلام یک نظام هرج و مرج و توحش است ؛ زیرا اسیران جنگ را فقط به عنوان معامله به مثل ، اسیر می نمود، نه به عنوان بردگی و اعتراف به اصل انسان فروشی .

در نظر این کوته نظران ، واقعا اسلام نظام عقب افتاده و قانون فرسوده ای است ؛ زیرا هیچ وقت انسان شکار نبوده و هرگز به کشتار بشر بی دفاع به جرم اینکه سیاه چهره است ، اقدام نکرده ، بلکه در وحشیگری و انجطاط به حدی رسیده که بی پرده به پیروانش می گوید: اگر زمامدار شما یک برد سیاه حبسی باشد، مدام که بر خلاف قانون خدا قدمی برنداشته ، نباید کسی از حکم وی سرپیچی نماید؛ یعنی فرمانش فرمان خداست .

تا اینجا سخن در اصول بردگی و چگونگی پیدایش آن در اسلام بود و پس از این ، اندکی نیز درباره زنان بردۀ از نظر اسلام ، سخن می گوییم :

اسلام به هر مردی اجازه داده که می تواند عده ای از زنان را که در میدانهای جنگ اسیر می شدند نزد خود نگه داشته و به تنها ای از آنها استفاده نماید. و اگر بخواهد می تواند بعضی از آنها را به همسری انتخاب کند، در صورتی که اروپا از این عمل متنفر است و به خیال خود یک نوع کردار زشت و درندگی است که کنیزان را فقط کالای کامیابی و یک عده جسد های بی ارزش و تن های بی احترام قرار می دهد، به طوری که وظیفه آنها در زندگی جز سیر کردن دیو شهوت شهوت پرستان نیست ، همان شهوت پرستانی که هرگز از وادی حیوانیت بیرون نمی آیند.

بلی بی پرده باید گفت که در نظر مردم اروپا بزرگترین گناه اسلام این است که زنان بردۀ را در جهان ، ملی اعلام نکرد و ناموس آنها را برای هر شهوت رانی ، مباح نساخت ؛ زیرا زنان اسیر در ممالک دیگر به این پرتگاه بی عفتی کشیده می شدند و به جرم اینکه سرپرست خود را از دست دادند و از کانون خانواده دور افتاده اند و از طرف دیگر، مالکان آنها شعور حفظ ناموس در نهاد خود احساس نمی کنند و هرگز نمی توانند با دیده غیرت به سوی آنان بنگرنند، در نتیجه این گروه بی پناه و

بیرون از عالم بشریت را به ناموس فروشی و بی عفتی وادار ساخته و از راه ناپاک تجارت ناموس ، سود سرشاری به دست می آورند.

اما خوشبختانه این اسلام به قول شما اسلام عقب افتاده !! هرگز این بی عفتی را به رسمیت نشناخته و زنا را هیچ وقت جزو قوانین اجتماع خود قرار نداده و همیشه مردم را برای حفظ و تشکیل اجتماع ، خارج از محیط آلوده عفت فروشی و زنا تحریک ننموده است ؛ زیرا زنان بردۀ را به مالکان آنها مخصوص کرده وغذا و مسکن و حفظ ناموس و رفع احتیاجات غریزه جنسی را بعهده آنان گذاشته و کامیابی عمومی و بهره برداری دیگران را اکیدا قدغن کرده است .

ولیکن ضمیر پاک و پراعطفه اروپایی !! هرگز طاقت دیدن این گونه رفتار کریمانه را ندارد!! و برای جبران ناراحتی وجدان خود، زنا و عفت فروشی را در محیط خود آزاد گذاشته و اصول ناموس فروشی را همه جا به رسمیت شناخته است و هنوز هم در هر کشوری که پای استعمار مداران اروپایی به آن می رسد، زنا و بی ناموسی را ترویج نموده و در قانونی ساختن آن می کوشند، پس بنابراین از تمدن سازان امروز باید پرسید که آیا به عقیده شما تغییر نام ، می تواند ماهیت و حقیقت بردگی را عوض کند؟

آیا برای زنا و ناموس فروشی ، احترامی جز این هست که هیچ زنی نتواند دست رد بر سینه هر شهوتمندی بزند؟ و به ناچار در برابر همه خواسته های شوم شهوت پرستان پست فطرت ، باید تسلیم شود و در چنین جامعه ای ، هیچ کس او را جز برای افتادن به پست ترین منجلاب بدبوختی و تبه روزی نمی خواهد، چرا می خواهد؟ اما فقط برای رفع خستگی دیو شهوت که هرگز از عاطفه انسانیت الهام نگرفته و هیچ گونه روح بشریتی آن را هدایت نمی کند.

با انصاف باید داوری نمود که آیا این ناپاکی ظاهری و باطنی که در محیط اروپا از دور پیداست ، با آن حسن رفتار و روابط انسانی که در نظام اسلام در میان زنان بردۀ و مالکین آنان وجود داشت ، با هم یکسان است ؟ تاکنون کدام مسلمانی ، ناموسش را این طور ضایع کرده است ؟

اسلام همیشه با خود و با مردم صراحة بیان داشته و هرگز خدعا و فریب به کار نبرده است ، با بیان روشن همه وقت می گفت ، ای مردم ! ای بشری که به بردگی و انسان فروشی خو گرفته اید! حدود بردگی این است و این زنان اسیر شده نیز بردگانند و رفتار با آنها از این حدود نباید تجاوز نماید.

اما هیچ گاه نگفته که این رژیم برای بشریت دائمی بوده و این وضع سزاوار آبروی آینده انسانیت است ، بلکه همه وقت و همه جا می گفت که رژیم بردگی یک نوع ضرورت جنگی است ، هر وقت بشر بخواهد بر علیه آن متحد شود و اسیران جنگ را به ذلت بردگی نگیرد به پایان می رسد، اما متاسفانه بی پروا باید گفت که تمدن پلید امروز، هنوز هم این صراحت بیان را در خود احساس نکرده است ، بلکه خیلی که به خود فشار آورده ، نام زنا و تجاوز به حریم ناموس را بردگی نگذاشته و به عقیده خود به عالم بشریت خدمت بزرگی انجام داده ، آن را ضرورت اجتماعی و از لوازم تفکیک ناپذیر زندگی نامیده است .

باید از این تمدن بی عاطفه و از این خدمتگذار انسانیت پرسید: آخر چرا بی عفتی ضرورت اجتماعی شده؟ و به چه دلیل زندگی امروز آن را ایجاد می کند؟

آری ، برای این است که مرد متمدن اروپایی هرگز نمی خواهد زحمت عیال و مسؤولیت زن و زندگی را بپذیرد. مرد اروپایی فقط از زن ، تن عریانی می خواهد، بدون اینکه عاطفه او را به سوی خود جلب و یا عاطفه خود را به سوی اوی روانه نماید. هر که می خواهد باشد و از هر کجا به دست آید تا بار شهوتش را فرو نهاد و آتش افروخته کانون غریزه جنسی را مدتی خاموش کند، بنابراین ، این گونه مرد در محیط این گونه تمدن واژگون ، یک نوع جسم متحرک است ، مانند چهارپایان در هر رهگذری بدون مراعات هیچ گونه آداب و رسومی ، به همجنس مادینه خود می پرد و تا می تواند اندوخته شهوتش را تحويل وی داده و مدتی خود را راحت و آرام می سازد. وهمچنین زن هم در پرتو این تمدن سیاه ، یک نوع جسم متحرکی است ، مانند یک حیوان این بار شهوت را تحويل می گیرد، آن هم نه از یک شخص بخصوص ، بلکه از هر رهگذری که بتواند تحويل بدهد.

بدیهی است که در قاموس اروپایی این نابسامانیها ضرورت اجتماعی نام دارد و در عصر حاضر به مرد متمدن اروپایی اجازه می دهد که زنان را به بدترین نوع بردگی ، وادار نمایند.

ولیکن اگر همین مرد اروپایی از این منجلاب حیوانیت بیرون آید و خود را به فضای بی پایان انسانیت برساند و بر دیو شهوتش این اندازه خود مختاری عطا نکند، خواهد دید هیچ گونه ضرورتی در کار نبوده که بتوان آن را اجتماعی و یا غیر اجتماعی نامید.

بسی شگفت انگیز است دولتها بی که در جهان کنونی غرب ، آوازه شان فضای عالم را پر کرده است ، زنا را غیر قانونی اعلام کردند، اما نه برای اینکه شخصیت و وجود آنها از این لحاظ ناراحت بوده و یا سطح اخلاق روحی و جسمی انسان

غرب نشین از منجلاب فساد آمیز درندگی نجات یافته است ، هیهات که این موجود بتواند اینگونه ناراحتی را در نهاد خود احساس بکند، بلکه برای این است که در این سرزمین علم و هنر، یک دسته هوسباز پیدا شدند که جامعه ترقی خواه غربی را از وجود زنان منحرفی که زنا و خودفروشی را وسیله کسب معاش قرار داده بودند، بی نیاز ساخته و رنگ ننگ آمیز ناموس فروشی را عوض کردند. و به عبارت دیگر، ناموس فروشی را نیز از جمله تجملات افتخار آمیز خانوادگی به شمار آوردند، الحق این گونه زنان در میدان شهوترازی ، کمتر از مردان نیستند.

و از همه شگفت انگیزتر این است که پس از این همه رسایی باز هم دنیای غرب امروز از همه روزها خوشحال تر است که نظام اجباری و موقت بردگی را درباره زنان برده آن روز بر دین اسلام عیب گرفته و در همه جا دستاویز خود ساخته است . در صورتی که سیزده قرن پیش بساطش برچیده شد و آن روز هم از طرف اسلام اعلام شد که نظام موقت است و قابل دوام نیست .

با این وصف ، هنوز هم اسلام نظیف تر و پاکتر از هر نظامی است که در قرن درخشنان بیستم در دنیای تاریک غرب موجود بوده و تمدن سیاه امروز، آن را طبیعی ترین نظامها معرفی می کند به طوری که تا کنون هیچ انسان غربی آن را زشت نشمرده و در تغییرش نکوشیده است و در نظر مردم آن سرزمین مانع ندارد که تا پایان عمر، بشر و جهان دوام بپذیرد. هان ! اکنون کسی نمی تواند بگوید که این زنان شهوت پرست با اراده خود داوطلبانه و بدون اجبار به این گونه بی عفتی و خودفروشی تن می دهند، برای اینکه آزادند و آدم آزاد می توانند از تمام مزایای آزادی استفاده نماید؛ زیرا ما هم در مقابل آن می گوییم بسیاری از بردگان نیز وقتی که آزادی رایگان در اختیارشان قرار گرفت نپذیرفتند و بدون اجبار و داوطلبانه بردگی را اختیار کرده و به خدمت اریابان خود ادامه دادند. ولیکن ما این موضوع را هرگز دلیل و مجوز بردگی نمی دانیم ، نه در نظام اسلام و نه در سایر نظامها، بلکه مقصود ما از نظام بردگی نظامی است که جامعه بشر را با اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و با اصول فکری و روحی به پذیرفتن بردگی وادر نماید. و یا وضعی پیش بیاورد که این قافله را خود به خود در مقابل عمل انجام شده انسان فروشی قرار بدهد، به طوری که راه چاره به رویش مسدود گردد و بنناچار آن را به رسمیت بشناسد.

برهمگان واضح است که تمدن اروپای تمدن ساز امروز، زنان را فوج فوج به زنا و ناموس فروشی واداشته و رسمیت آن را تصویب کرده است ، هیچ فرقی ندارد که زنا دادن رسمی باشد و یک عده زنان منحرف به وسیله آن کسب معاش بکنند و یا یک دسته زنان شهوتراز و هوسباز برای اطفای سوزش شهوت ، خود را به رایگان در اختیار هر رهگذری بگذارند.

بلی ، این است داستان پر ماجرای بردگی در اروپا تا عصر درخشان قرن بیستم . بردگی مردان و زنان ، بردگی ملتها و نژادها و خلاصه بردگی اموال و ذخایر روی زمین یک نوع بردگی است که وسیله های آن فراوان و اسباب تولیدش هر ساعت رو به افزایش است و به علاوه ، آن ضرورت و فشاری که آن روز اسلام را در مقابل عمل انجام شده قرار می داد، امروز در محیط اروپا وجود ندارد، چرا مگر بگوییم که رذالت و پست همتی ملتاهای غرب و سقوط آنها از مرتبه کمال انسانیت منجلاب شهوت پرستی ، خود یک نوع فشار بزرگ و ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی است .

دیگر بس است ! همین دنیای پرآشوب کمونیستی را به حال خود بگذار، بگذار تا دولتهای کمونیزم ، ملتاهای خود را چنان به قید بردگی و ذلت عبودیت گرفتار نمایند که کسی مالک بر آزادی خود نبوده و آزادی مسکن و ماءوا را با حسرتهای بشر سوزدر عالم خیال پی ریزی کنند، و همچنین بگذار غارتگران رژیم سرمایه داری مردم و سرمایه مردم را غارت بکنند و این بشر بی پناه را با هر چه که دارد به بردگی بگیرند تا حدی که بجز اختیار واراده سرمایه داران استعمار نژاد، اراده و اختیاری در کار نباشد.

هردو گروه جفا مدار را یک لحظه از خود و از فکر خود دور کن ؛ زیرا خدعا و نیرنگ در عالم فراوان خواهی دید. بس است تاکنون آنچه که بیان کردیم از رنگهای فریبینده و صحنه های خوش نقش و نگار بردگی که همیشه با زبان حال ، آشکارا خود را به عالم معرفی کرده و بنام ((تمدن پیروز!!)) پیش رفته و به مقام ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی رسیده است . وقتی که این ستمکاران شرق و غرب و این جغدهای غربی و شرقی را از نهانخانه فکرت دور کردی ، از دور این صحنه های فریبینده را تماشا کن و خود انصاف بده که آیا بشریت در این چهارده قرن دور از نور هدایت اسلام ترقی کرده است ؟ و یا اینکه به تدریج در گودال تاریک بردگی سرازیر گشته و هنوز هم این سیر معکوس ادامه دارد و حتی امروز بیش از هر زمانی به رهبری و راهنمایی اسلام محتاجتر است تا مگر به وسیله آن بتواند خود را از این گرداب تاریک بدبختی و نادانی نجات داده و اشتباهات گذشته را جبران نماید.

۱- (وَ مَنْ يَسْتَغْرِي بَلَى فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (آل عمران / ۸۵).

۲- (مَا كَانَ مُحَمَّدُ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ...) (احزاب / ۴۱).

۳- (...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَ أَتَمَّتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيَتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيْنًا...) (مائده / ۳).

۴- حلال مُحَمَّدٌ حلالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حرامٌ اعْبُدُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ .

(أصول کافی ، ج ۱ ، ص ۵۸).

۵- (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (حجر / ۹).

۶- اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۸۶.

۷- (نهج البلاغه ، صبحی صالح ، خطبه اول)، باید دانست که شناخت حقیقت هرچیزی یک نوع احاطه و برتری برآن چیز است و آشکار است که آفریده شده هیچ گاه برآفریدگار، برتری نخواهد داشت تا به حقیقت او پی برد و به ذات او آشنا شود و اگر بشری تصور کند که می تواند به ذات خداوند پی برد، بداند که طالب امر محالی شده است :

بکنه ذاتش خرد برد پی

اگر رسد خس به قعر دریا

و به راستی کمال معرفت خداوند، دانستن ناتوانی خود است از معرفت ذات بی زوال او و در اصول کافی امام باقر(علیه

السلام) می فرماید:

((تكلموا فی خلق الله و لا تتكلموا فی الله فان الكلام فی الله لا يزداد صاحبه الا تحيرا)), (کافی ، ج ۱ ، ص ۹۲).

یعنی : ((درباره خلق خدا سخن گویید و درباره ذات او سخن نگویید؛ زیرا گفتگو درباره خداوند جز سرگردانی سخنگو نیفزايد)).

و در روایت دیگر است : ((من نظر فی الله کیف هوهلك)) .

((هرکه در خدا بیندیشد که چگونه است هلاک گردد)).

پس به جای اندیشیدن در چگونگی ذات خداوند و چگونگی قرب او که جز سرگردانی بهره ای ندارد، باید بیندیشید در قدرتها

و حکمتهای بی نهایت خداوند که در تمام اجزای جهان هستی نهفته است :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هرورقش دفتریست معرفت کردگار

و نیز باید آدمی ، کوچکی و ناتوانی خود را در نظر گیرد و نسبت هستی خود را با جهان پهناور هستی بسجد و حقارت و ناچیزی خویش را بشناسد تا طمع در شناخت ذات بی زوال خداوند بزرگ جهان آفرین ننماید.

در محفلی که خورشید اندر شمار، ذره است

خود را میانه دیدن شرط ادب نباشد

و آنچه بی خردان می گویند خدایی که به چشم دیده نمی شود و به حقیقت او کسی نمی رسد چگونه می توان باور کرد، در جواب گوییم حیات را که بشر از شناخت حقیقت آن ناتوان است و تنها آثار آن را درک می کند آیا انکار آن صحیح است و همچنین برق و نیز روح شریف انسانی و مانند آنها از موجوداتی که هستی آنها حتمی است ولی به شناخت حقیقت آنها راهی نیست و نیز از آنها پرسش می کنیم آیا عقل دارید یا نه اگر بگویند داریم ، گوییم چیزی را که حس نکردید و ندیدید و به حقیقت آن نرسیدید چگونه باور دارید و اگر بگویند نداریم ... مطلب تمام است :

جهان متفق بر الهیتش

فروماده در کنه ماهیتش

نه ادراک در کنه ذاتش رسد

نه فکرت به غور صفاتش رسد

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم

نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

که خاصان در این ره فرس رانده اند

بلا احصی از تک فرو مانده اند

۸-مستمسک، ج ۱، ص ۳۹۱.

۹-صفات / ۱۸۰.

۱۰-انعام / ۹۱.

۱۱-بعض از حکمای اسلام وحدت وجود را به معنای وحدت صاحب مراتب توجیه کرده اند مانند نور که یک حقیقت واحده است لیکن از حیث قوت و ضعف ، مراتب بی شماری دارد. همچنین وجود، یک حقیقت است که مرتبه ای از آن واجب و ازلی وحی بالذات عالم و قادر بالذات است و مراتب دیگر وجود، ممکن و حادث و عالم و قادر بالغیر است . البته ممکنات را هم مراتب غیر متناهیه است .

و بعض دیگر وحدت وجود را توجیهات دیگری کرده اند که نقل آنها غیر لازم و موجب طول کلام است .

۱۲-(دور) در اصطلاح فلاسفه و معقولین ، عبارت است از توقف دو امر بر یکدیگر که نتیجه آن توقف شیء بر نفس است . دور بر دو نوع است :

الف : ((دور مصرح)) که توقف میان دو امر باشد به نحوی که هر یک متوقف بر دیگری باشد مانند مثال متن .

ب : ((دور مضمر)) که عبارت از دوری است که مستلزم توقف شیء بر نفس باشد به واسطه چیز ثالثی . (اسفار، ج ۱، ص ۳۱).

۱۳-برای توضیح دور و تسلسل گوییم : پیدایش گندم متوقف است بر کشت گندم و پیدایش جوجه مرغ متوقف است بر وجود تخم و پیدایش تخم هم متوقف است بر وجود مرغ و پیدایش حیوان متوقف است بر وجود نطفه در رحم و پیدایش نطفه متوقف است بر وجود حیوان که در او تولید نطفه شود.

چنانچه ملاحظه می کنید در این سه مثال ، پیدایش گندم موقوف بر پیدایش گندم و پیدایش حیوان موقوف بر پیدایش حیوان و این دوری است آشکار.

واگر این توقف را به عقب گرد ملاحظه کنیم تسلسل است ، مثلاً گوییم پیدایش گندم در این سه ، متوقف است بر کشت گندمی که از سال گذشته است و گندم سال گذشته از دو سال قبل و آن متوقف بر گندم سه سال قبل و یک هزار تا بی نهایت سال و همچنین مرغ موجود از تخمی که از مرغ قبل پدید آمده و مرغ قبل از تخمی که از مرغ قبل و هکذا و چون دور و تسلسل محال است پس به ناچار باید بگوییم که در ابتدای خلقت ، حضرت آفریدگار ، حیوان را آفرید و در آن پیدایش تخم و نطفه برای تولید مثل قرار داده است .

.۱۴-اعراف / ۱۴۳

.۱۵-(... سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَآنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) (اعراف / ۱۴۳).

((رجعت الى معرفتى بك عن جهل قومى منهم بانك لاترى)).

.۱۶-آل عمران / ۵۴

.۱۷-آل عمران / ۱۷۸

.۱۸-(کافی ، ج ۲ / ۴۵۲. بحار الا نوار ، ج ۷۳ / ۳۸۷) ، عن الصادق (عليه السلام) ((اذا اراد الله عزوجل بعد خيرا فاذنب ذنبا اتبعه بنعمة و يذكره الاستغفار ، اذا اراد الله بعد شرا فاذنب ذنبا اتبعه بنعمة لينسيه الاستغفار ، ويتمادى به ، وهو قوله تعالى (سَنَسْتَدِرُ جُهَّهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ)).

.۱۹-آل عمران / ۵۴

.۲۰-يونس / ۲۱

.۲۱-اعراف / ۱۸۳

.۲۲-شوری / ۴۰

.۲۳-فاطر / ۴۳

.۲۴-آل عمران / ۵۴

.۲۵-انفال / ۳۰

.۲۶-اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۱۶۰ ، ح ۱۳.

.۲۷-نهج البلاغه ، صبحی صالح ، قصار الحكم ۲۵۰ ، ص ۵۱۱.

.۲۸-مفاتیح الجنان ، تعقیبات نماز عصر.

- ۳۰- درباره مستضعفین در پاسخ به سؤال شماره ۳۴ توضیحات دیگری داده شده است ، به پاسخ سؤال مذکور مراجعه شود.
- ۳۱- مدثر / ۳۱
- ۳۲- محمد / ۱۷
- ۳۳- نساء / ۱۱۶
- ۳۴- بقره / ۳۴
- ۳۵- اصول کافی ، ج ۴، ص ۹۳ - ۹۴
- ۳۶- اصول کافی ، ج ۴، ص ۹۷
- ۳۷- غافر / ۶۰
- ۳۸- اعراف / ۱۷۲
- ۳۹- رعد / ۳۹
- ۴۰- مفاتیح الجنان ، دعای ندبه .
- ۴۱- اسراء / ۳۳
- ۴۲- رعد / ۳۹
- ۴۳- بحارالا نوار، ج / ۷۸ / ۸۳
- ۴۴- کافی ج ۱ / ۱۴۶ عن احدهما (عليهمماالسلام) ((ماعبدالله بشیء مثل البداء)).
همان مدرک ((ما عظم الله بشیء مثل البداء)).
- و در بحارالا نوار، ج ۲۷، ص ۲۸۶ عن الباقر (عليه السلام) ((مارسل الله نبیا من انبیائیه الى احد حتى یاءخذ عليه ثلاثة اشیاء، قلت : وای شیء هو یا سیدی ؟ قال : الاقرار لله بالعبودیة والوحدانیة وان الله يقدم ما یشاء ...)).
- ۴۵- کافی ، ج ۱ / ۱۴۸، عن الصادق (عليه السلام) :((لو علم الناس ما فی القول بالبداء من الاجر مافتروا عن الكلام فيه)) .
- ۴۶- فرقان / ۲۰
- ۴۷- کافی ج ۳، ص ۳۵۴ عن عبدالله بن ابی یعفور قال : ((شكوت الى ابی عبدالله (عليه السلام ما القی من الاوجاع و كان مسقااما (ای کثیرالسقم) فقال لی : يا عبدالله لو یعلم المؤمن ماله من الا جر فی المصائب لتمنی انه قرض بالمقاریض)) .

.٢٦٤-بخارا لا نوار، ج ٨٤، ٢٦٤.

٥٠-في البحار لا نوار ج ٧٣، ص ٣٥٤، عن الصادق (عليه السلام) : ((من يموت بالذنب اكثر من يموت بالاجال و من يعيش بالاحسان اكثر من يعيش بالاعمار)).

٥١-ان جنة آدم من جنان الدنيا تطلع فيه الشمس و القمر ولو كانت من جنان الآخرة او الخلد لما اخرج منها.

.٣٧ ٣٨-حجر / ٥٢

.٥٠-كهف / ٥٣

.٢٧-اعراف / ٥٤

.٢١-سباء / ٥٥

٥٦-أصول كافى ، ج ٤، ص ٢١٥.

٥٧-مفاتيح الجنان : زيارة امام حسين (عليه السلام) در عيد فطر و قربان .

.١٥٦، ص ٣٥، ج ٣٥-بخارا لا نوار،

.٤٠، باب ص ٨٥، ج ٤٠-اعتقادات صدوق ،

.٩٢-اسراء / ٦٠

.٩٣-اسراء / ٦١

.٩٠-اسراء / ٦٢

.٩١-اسراء / ٦٣

.٩٢-اسراء / ٦٤

.٩٣-اسراء / ٦٥

.٩٣-اسراء / ٦٦

.٥٩-اسراء / ٦٧

.٢٥-حديد / ٦٨

.١-اسراء / ٦٩

- ۷۰-تفسیر سوره والنجم از بیانات حضرت آیت الله دستغیب در مورد معراج کاملاً بحث شده است .
- ۷۱-قمر / ۱.
- ۷۲-انفال / ۱۷.
- ۷۳-احزاب / ۹.
- ۷۴-توبه / ۲۵.
- ۷۵-قمر / ۴۵.
- ۷۶-انفال / ۱۲.
- ۷۷-فتح / ۲۰.
- ۷۸-اسراء / ۱.
- ۷۹-قمر / ۱.
- ۸۰-یوسف / ۲۴.
- ۸۱-عيون الاخبار الرضا (ع) ، ج ۱، ص ۲۰۱.
- ۸۲-فتح / ۸.
- ۸۳-معانی الاخبار، ص ۵۵
- ۸۴-توبه / ۷۱.
- ۸۵-فصلت / ۳۱.
- ۸۶-مائده / ۶۷.
- ۸۷-مائده / ۳.
- ۸۸-معراج / ۱.
- ۸۹-در کتاب جامع السعادات نراقی روایت شده است که پیکان در پای امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) جای گرفت و کسی نتوانست آن را بیرون آورد پس فاطمه - سلام الله علیها - فرمود در حال نماز علی (علیه السلام) آن را بیرون آورید احساس درد نمی نماید پس آن را در حال نماز بیرون کشیدند و آن حضرت احساس نفرمود. این روایت هرچند مشهور است لیکن سند درستی برای آن دیده نشده و تصور ظاهر روایت هم مشکل است ، چطور پیکان در پای انسان فرو می رود و در

آن می ماند آیا آهن یا چوبی که در نوک آن آهن است در پای مبارک امام (علیه السلام) مانده بود آیا پیکان به آن وضع کذايی ممکن است در پای انسان بماند و انسان بتواند آرام بگیرد و امام طاقت بیرون آوردن آن را نداشته باشد جز در حال نماز. مگر اينکه بگويم ريزه هاي شکسته کوچک پیکان در پای مبارک امام مانده بود چنانچه کلمه ((نصل)) که در روایت است شاهد آن است.

بعضی در جمع بين اين روایت و روایت عطا کردن آن حضرت انگشتري خود را به سائل در حال نماز هنگامی که سائل محروم می خواست از مسجد خارج شود گويند کسی که در حال نماز بیرون آوردن پیکان را احساس نکرد چگونه متوجه حال سائل شد، در جواب گويم حضور قلب در نماز مراتب دارد؛ اولین مرتبه اش توجه به حضرت آفريديگار است با بقای توجه به امور ديگر، آخرين مرتبه اش حالت استغراق و تمام توجه به خداوند است به طوری که از غير او به طور کلي منصرف است و آشكار است که حالت استغراق دائمی نبوده است بلکه در پاره اي از اوقات و حالات در نماز و غير آن داشته اند و بالجمله آن حضرت در تمام نمازهايش حضور قلب داشته اند لیکن حالت استغراق در پاره اي از آنها يا در بعض حالات نماز داشته اند. و نيز گويم عطای آن حضرت در حال رکوع ، با حضور قلب در نماز منافات ندارد؛ زيرا عبادت در ضمن عبادت بوده و هر دو امثال امر خداوند و در حالی که اطاعت فرمود امر به رکوع را، اطاعت فرمود امر به زکات را چنانچه در آيه شريفه است :

(وَيُؤْتُونَ الزَّكُوهَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) و خلاصه هر دو عمل در اثر توجه به حضرت آفريديگار و بندگی و فرمانبرداری از او بوده است.

۹۰- مفاتيح الجنان / زيارت عاشورا.

۹۱- مفاتيح الجنان ، تعقيبات نماز عصر.

۹۲- نساء / ۱۷۲.

۹۳- احزاب / ۳۳.

۹۴- احزاب / ۳۳.

۹۵- عن ام سلمة : ان رسول الله (صلی الله عليه و آله) کان فی بيته فاعته فاطمة ببرمة فيها حريرة فقال لها: ادعى زوجك وابنيك . قالت ام سلمة : فدخلوا عليه فجلسوا ياء كلون معه وهو على منامه له ، على دكان تحتهكساء خيرى . قالت : وانا اصلی فی الحجرة ، فانزل الله عزوجل:(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلُ الْبَيْتَ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا)؛ قالت : فاءخذ فضل الكسae فعشاهem به ثم اخرج يده فاءلوی بها الى السماء ثم قال : اللهم هؤلاء اهل بيتي وخاصتي فاذهب عنهم الرجس

- وطهرهم تطهيراً. قالت : فادخلت راءس البيت فقلت : وانا معكم يا رسول الله ؟! قال : انك الى خير، انك الى خير (الفصول المهمة ، ص ٢٠٥، چاپ النعمان . و اسباب النزول ، ص ٢٩٩).
- .٩٦- تکویر / ٥.
- .٩٧- انعام / ٣٨
- .٩٨- سجده / ١٧
- .٩٩- مائده / ٦٠
- .١٠٠- بقره / ٦٥
- .١٠١- طارق / ٩٦
- .١٠٢- اسراء / ٩٧
- .١٠٣- بحار، ج ٧٠، ٢٠٩.
- .١٠٤- نباء / ١٨.
- .١٠٥- تفسير مجتمع البيان ، ج ١٠، ص ٤٢٣.
- .١٠٦- بيّنه / ٨
- .١٠٧- بقره / ١٦٧
- .١٠٨- بحار، ج ٧٠ / ٢٠٩.
- .١٠٩- مؤمنون / ١٠٠
- .١١٠- زیارت جامعه .
- .١١١- انعام / ٢٨
- .١١٢- اعراف / ١٧٩
- .١١٣- انفال / ٢٢
- .١١٤- نمل / ٨٣
- .١١٥- بحار الا نوار، ج ٥٣، ص ٤٠
- .١١٦- قدر / ١

.١٨٥-بقره / ١١٧

.٣-دخان / ١١٨

.١٠٦-اسراء / ١١٩

.٦٢٨ ٦٢٩-كافى ، ج ٢، ص ٦٢٨

.١٨١-آل عمران / ١٢١

.٦٠-مؤ من / ١٢٢

.٢١٦-بقره / ١٢٣

.١٨٦-بقره / ١٢٤

.٦٢-نمل / ١٢٥

.٣-نساء / ١٢٦

.١٢٩-نساء / ١٢٧

.٨٦-فروع كافى ، ج ٥، ص ٣٦٢. وسائل الشيعه ، ج ٧، ص ٣٦٢

.١٢٩-نساء / ١٢٩

.٢٨٣-بقره / ١٣٠

.٢٢٣، ٨٧، ج ٢٢٣-بحارالا نوار،

.١٥١-انعام / ١٣٢

.٣٦-نساء / ١٣٣

.٢٧٢-معانى الاخبار، ص ٢٧٢

.٢٧٢-معانى الاخبار، ص ٢٧٢

.١-وسائل ، ج ١١، ص ٤٨٣، باب ٣١، حديث ١.

.٣-قدر / ١٣٧

.٢٧ / ١٣٨-حج

.١٠٣-آل عمران / ١٣٩

.٤٠-منافقون / ١٤٠

.٧٤-بقره / ١٤١

.١٢-حجرات / ١٤٢

.١٨٧-بقره / ١٤٣

.٤٩-صفات / ١٤٤

.١٢٢-بخار، ج ٥٢، ص ١٢٢ .١٤٥

.٣٨٥-بخارا لا نوار، ج ٧٠، ص ٣٨٥ .١٤٦

.١٩٨/٨-روضه الكافى ، ج ٨/١٩٨ .١٤٧

.٣١٠-بخارا لا نوار، ج ٥٨، ص ٣١٠ .١٤٨

.٤-جمعه / ٤ .١٤٩

.٥-بينه / ٥ .١٥٠

.٣٣٠-فروع كافى ، ج ١ ، ص ٣٣٠ .١٥١

.٤٥-نهج البلاغه ، صبحى صالح ، نامه ٤٥ .١٥٢

.٢٩١-بخارا لا نوار، ج ٧٠، ص ٢٢. محسن برقى ، ج ١ ، ص ٢٩١ .١٥٣

.٢٩١-بخارا لا نوار، ج ٧٠، ص ٢٢. محسن برقى ، ج ١ ، ص ٢٩١ .١٥٤

.١٩١-آل عمران / ١٩١ .١٥٥

.٢٢٦-بخارا لا نوار، ج ١ ، ص ٢٢٦ .١٥٦

.٤٥-نهج البلاغه ، صبحى صالح ، ص ٤١٩، نامه ٤٥ .١٥٧

.٢٥٠-كافى ، ج ٢ ، ص ٣٠٧ و بخار، ج ٧٣، ص ٢٥٠ .١٥٨

.٣٢-نساء / ٣٢ .١٥٩

.١٦٠-اخيرا كتاب ((استعاده)) از بیانات مؤلف منتشر شده به آنجا مراجعه شود.

.٤٤-(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...)(سورة نحل / ٤٤).

.٤٣-(فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (نحل / ٤٣).

١٦٣- (فَلَا وَرِبْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بِيَنْهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً). (نساء / ٦٥).

١٦٤- ((مَنْ ماتَ لَا يَعْرِفُ إِمامَةً، ماتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً))، (كافى ، ج ٢، ص ٢٠٨).

١٦٥- (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أَنْاسٍ بِإِمَامِهِمْ ...)(اسراء / ٧١).

١٦٦- شرح اين خطبه شريف به عنوان ((بندگی راز آفرینش)) از آثار مؤلف محترم به چاپ رسیده است .

١٦٧- بحار، ج ٧٨، ص ٣٨٠.

١٦٨- بحار الا نوار، ج ١٠٠، ص ٨٠.

١٦٩- بحار، ج ٢٥، ص ١٦٧، نهج البلاغه ، فيض الاسلام ، خطبه ١٣١، ص ٤٠٧.

١٧٠- نهج البلاغه ، فيض الاسلام ، خطبه ١٣١، ص ٤٠٧.

١٧١- نهج البلاغه ، فيض الاسلام ، خطبه ١٣١، ص ٤٠٧.

١٧٢- نهج البلاغه ، فيض الاسلام ، خطبه ١٣١، ص ٤٠٧.

١٧٣- نهج البلاغه ، فيض الاسلام ، خطبه ٣، ص ٥٢.

١٧٤- فان قال [قائل] : فلم جعل اولى الامر وامر بطاعتهم ؟ قيل : لعل كثيرة ،

منها: ان الخلق لما وقفوا على حد محدود و امرؤا ان لا يتعدوا ذلك الحد لما فيه من فسادهم لم يكن يثبت ذلك ولا يقوم الآباء يجعل عليهم فيه اميما يمنعهم من التعدى والدخول فيما حظر عليهم ، لانه لو لم يكن ذلك لكان احد لا يترك لذاته ومنفعته لفساد غيره ، فجعل عليهم قيما يمنعهم من الفساد ويقيم فيهم الحدود والاحكام ، ومنها: انا لاجد فرقه من الفرق ولا ملة من الملل بقوا وعاشوا الابقىم ورئيس ولما لابد لهم منه فى امرالدين والدنيا، فلم يجعل فى حكمه الحكيم ان يترك الخلق مما يعلم انه لابد له منه ، ولا قوام لهم الا به فيقاتلون به عدوهم ويقسمون فيئهم ويقيمه لهم جمعهم وجماعتهم ، ويمنع ظالمهم من مظلومهم .

و منها: انه لو لم يجعل لهم ااما اميما حافظا مستودعا، لدرست الملة و ذهب الدين و غيرت السنن والاحكام ولزاد فيه المبتدعون و نقص منه الملحدون و شبهوا ذلك على المسلمين لانا وجدنا الخلق منقوصين محتاجين غير كاملين مع اختلافهم واختلاف اهوائهم و تشتبهوا ذلك على المسلمين فلو لم يجعل لهم قيما حافظا لما جاء به الرسول (صلى الله عليه و آله) لفسدوا

على نحو ما بينا و غيرت الشريائع والسنن والاحكام والایمان وكان في ذلك فساد الخلق اجمعين . (عيون اخبارالرضا) عليه السلام) ، ج ٢ ، باب ٣٤ ، ص ١٠٠ .)

١٧٥-(وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ...) (آل عمران / ٨٥).

١٧٦-(... وَلَكِنْ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّنَ ...) ، (احزاب / ٤٠).

١٧٧-(... أَلَيْوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَّتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...) ، (مائده / ٣).

١٧٨-(... وَلَنْ تَجِدَ لِسْتَةً اللَّهِ تَبْدِيلًا) ، (احزاب / ٦٢).

١٧٩-عن ابی جعفر(عليه السلام) قال : اذا قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و كملت به احلامهم (أصول کافی ، ج ١ ، ص ٢٩ ، كتاب العقل و الجهل ، حدیث ٢١).

١٨٠-السمع والطاعة فيما تحبون وتكرهون .

١٨١-امام فخر رازی در تفسیر آیه مباھله گوید: از کلمه ((نفسنا)) می توان گفت همان طوری که رسول خدا(صلی الله عليه و آله) از همه پیغمبران افضل بوده علی (عليه السلام) هم مانند نفس رسول الله (صلی الله عليه و آله افضل از همه پیغمبران است .

١٨٢-حضرت امام خمینی - مدظلله العالی - در وجوب اطاعت با امام زمان (عليه السلام) مساوی است . و اما از جهت مقام ولایت تکوینی ، خودش مکرر می فرماید! ارواحنا لتراب مقدمه فداه ؛ یعنی جان ما فدای خاک پای امام زمان باد!

١٨٣-ر.ک : به کتاب معروف ((عروء الوثقى)) تاءليف مرحوم علامه محقق یزدي که از کتب فتواست و همه بزرگان متاءرين و معاصرین بر آن حاشيه نوشته اند در کتاب ((صوم)) در مسائله ١٠ ، فصل ١٢.

١٨٤-البته نيمه شب که در اينجا به دست می آيد معادل نصف ما بين غروب و طلوع آفتاب است و نيمه شب شرعی که نصف ما بين غروب و طلوع می باشد کمی قبل از آن است .

١٨٥-مقاله اى از کتاب اسلام و نابسامانيهای روشنفکران به قلم محمد قطب و با ترجمه : محمد علی عابدی (مریوط به سؤال ٥٨).

١٨٦-اسراء / ٧٠

١٨٧-(وَإِعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيئًا وَبِالوَالِدَيْنِ إِحْسَنًا... وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَنُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا) (نساء ٣٦).

١٨٨-(وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ ...) (نساء / ٢٥).

١٨٩-(وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ إِنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ...) (نساء .٩٢ /).

١٩٠-(إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا ...) (توبه / ٦٠).

١٩١-گرچه اصل مطلب درست و بسیار جالب است که اسلام از این نظر بر دگری را چنان محکوم کرد که برده توانست در موضوع بودجه مسلمانان عمر را استیضاح نماید، اما از نظر انتخاب به زمامداری ، این قضیه دلیل بر محکومیت عمر است : زیرا به عقیده ما خلافت انتخابی نیست .

١٩٢-(وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) (بقره / ١٩٠).

١٩٣-(وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ...) (انفال / ٣٩).

١٩٤-(لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ...) (بقره / ٢٥٦).

١٩٥-(وَإِنْ جَنَحُوا لِلسُّلْطِيمْ فَاجْبِحْ لَهَا ...) (انفال / ٦١).

١٩٦-(... فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا عَتَدَى عَلَيْكُمْ ...) (بقره / ١٩٤).

١٩٧-(... فَشُدُّوا الْوِثَاقَ فَإِمَّا مَنَا بَعْدُوا إِمَّا فِداءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ إِمَّا وُزارَهَا ...) (محمد / ٤).